

مذهب علیہ مذهب

دکتر علی شریعتی

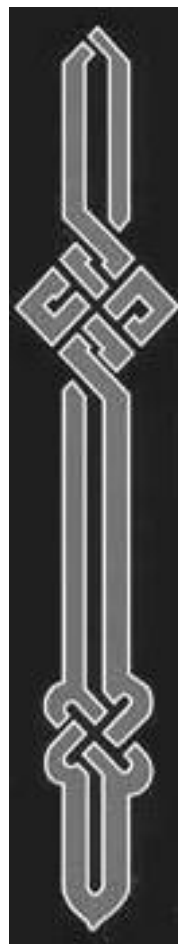
مجموعه آثار (۲۲)



مجموعه آثار ۲۲

مذهب علیه مذهب

دکتر علی شریعتی



ویرایش اول - ۱۳۹۰/۱/۲۶

۴	مذهب علیه مذهب (جلسه اول)
۳۴	مذهب علیه مذهب (جلسه دوم)
۶۸	پدر! مادر! ما متهمیم
۱۹۳	آری این چنین بود برادر
۲۱۷	توین بی، تمدن - مذهب
۲۲۳	خدا حافظ شهر شهادت
۲۳۶	اگر پاپ و مارکس نبودند
۲۵۰	میزگرد، پاسخ به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)
۳۲۸	میزگرد، پاسخ به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)
۳۷۵	از یک "گفتگوی دانشجویی"

مذهب علیه مذهب (جلسه اول)

موضوع صحبت من در این دو شب - امشب و فردا شب - همان طور که اعلام شده، عبارت است از "مذهب علیه مذهب".

ممکن است یک ابهام در این تعبیر و عنوان باشد و این ابهام معلول این است که ما تا کنون می‌پنداشته ایم که مذهب همواره در مقابل کفر بوده است و در طول تاریخ، جنگ میان مذهب و بی مذهبی بوده و از این جهت تعبیر "مذهب علیه مذهب" یک تعبیر غریب، مبهم و شگفت آور و غیر قابل قبول بوده است؛ در حالی که من اخیراً متوجه شده‌ام و شاید از دیرباز متوجه بودم، ولی نه به این روشنی و دقتی که الان احساس می‌کنم، که برخلاف این تصور در طول تاریخ، همیشه مذهب با مذهب می‌جنگیده و نه هیچگاه به معنایی که امروز می‌فهمیم مذهب با بی مذهبی.

وقتی صحبت از تاریخ می‌شود، مقصود از اصطلاح رایج تاریخ، تاریخ پیدایش تمدن و خط نیست، مقصودم آغاز زندگی اجتماعی نوع کنونی انسان، بر روی زمین است. بنابراین شروع خط شش هزار سال سابقه دارد، در صورتی که از تاریخی که من صحبت می‌کنم، بیش از سی هزار سال یا چهل هزار سال و بنا به بعضی نظرها: پنجاه

هزار سال سابقه دارد. یعنی از طرق گوناگون: باستان شناسی، تاریخ، زمین شناسی، بررسی افسانه‌ها و اساطیر. از مجموعه این وسایل، شناخت بیش و کم مجملی از انسان اولیه و مسیر تحولات اجتماعی و سبک زندگی و سبک اعتقادی او تاکنون داریم. در تمام این دوره‌ها که بخش اولش از اساطیر و قصه‌ها حکایت می‌کند و به میزانی که به زمان اخیر می‌رسد، روشنتر و مستندتر می‌شود و تاریخ به سخن می‌آید، همواره در تمام صحنه‌ها، "مذهب علیه مذهب" قد علم کرده و همواره بدون استثناء مذهب بوده است که علیه مذهب مقاومت کرده است. چرا؟ به خاطر اینکه تاریخ، جامعه یا دوره خالی از مذهب نمی‌شناسد، یعنی جامعه بی مذهب در تاریخ سابقه ندارد، انسان بی مذهب در هیچ نژاد و در هیچ دوره و در هیچ مرحله از تحول اجتماعی و در هیچ نقطه‌ای از زمین، وجود نداشته است.

در اواخر، یعنی از قرون که تمدن و تفکر و تعقل و فلسفه رشد کرده، گاه به افرادی بر می‌خوریم که معاد یا خدا را قبول نداشته‌اند. اما این افراد، هرگز در طول تاریخ به شکل یک طبقه، یک گروه و یک جامعه نبوده‌اند. به قول کارل، "تاریخ همواره دارای جامعه‌هایی بوده است که این جامعه‌ها به طور کلی یک سازمان مذهبی بوده‌اند". محور و قلب و ملاک هر جامعه، معبود، ایمان مذهبی، پیغمبر یا کتاب مذهبی و حتی شکل مادی هر شهر، هر مدینه، نشاندنده وضع روحی آن جامعه بوده است.

در طول قرون وسطی، پیش از مسیح، در غرب و شرق، همه شهرها عبارت بوده‌اند از: مجموعه‌ای از خانه‌ها یا مجموعه‌ای از ساختمانها؛ که این ساختمانها گاه قبیله‌ای بوده، ولی در هر محله‌ای یک قبیله بر حسب اشرافیت و بر حسب وضعیت اجتماعی،

در یک نقطه بالا و بزرگتر و مهمتر و نزدیکتر به قلب شهر، یا به شکل غیرطبقاتی زندگی می‌کرده‌اند. در هر حال آنچه که در میان همه شهرهای بزرگ، در تمام تمدنهای شرقی و غربی مشترک است، این است که این شهرها همه سمبلیک بوده است. شهر سمبلیک یعنی شهری که به شکل یک علامت مشخص خود را نشان می‌دهد.

این سمبل که نشان دهنده شخصیت این شهر بزرگ است، معبد بوده که مسلماً امروز این شکل در حال از بین رفتن است. مثلاً تهران یک شهر سمبلیک نیست، یعنی مجموعه وضع ساختمانی این شهر را اگر نگاه کنیم، می‌بینیم که در پیرامون یک قطب، یک ساختمان، یک بنای مذهبی یا غیرمذهبی جمع نشده، به این معنا که ساختمانها قلب و محور ندارد، ولی از یک عکس هوایی از شهر مشهد کاملاً مشخص است که این شهر سمبلیک است، یعنی شهری که مجموعه ساختمانها، گویی نزدیک یک شمع، یک محور که قلب شهر و معرف شهر می‌باشد، جمع شده‌اند.

این شهرها چرا سمبلیک بوده؟ به خاطر اینکه هر بنایی، چه بنای یک تمدن یا یک ملت و چه بنای یک شهر، اصولاً بدون یک توضیح دینی وجود نداشته. تمام این کتابهایی که حتی در فارسی خودمان می‌توانیم نگاه کنیم، کتابهایی که درباره شهرها نوشته شده مثل: "تاریخ قم"، "تاریخ یزد"، "فضایل بلخ"، "تاریخ بخارا"، "تاریخ نیشابور" و... همه این کتابها که در شرح یک شهر نوشته شده، با یک روایت دینی شروع می‌شود، یعنی به خودشان نمی‌توانسته‌اند بقبولانند که چنین شهر بزرگی به خاطر عاملی غیر از عامل دینی یا به علتی غیر از علت مذهبی و معنوی، بنا شده و پدید آمده

است. همواره یا پیغمبری در آنجا مدفون بوده است و یا بر اساس معجزه‌ای مذهبی بنا شده است و یا به خاطر اینکه بعدها می‌بایست مقدسی، یا یک شخصیت مذهبی در اینجا دفن بشود. به هر حال، همه جا توجیه، توجیه دینی است؛ و این نشان می‌دهد که اصولاً همهٔ جامعه‌های قدیم، چه به شکل طبقاتی، چه غیر طبقاتی، چه قبیله‌ای، چه غیر قبیله‌ای، چه به صورت امپراطوری بزرگ مثل روم، چه به صورت مدینه‌های مستقلی مثل یونان، چه به صورت قبایلی مثل عرب، چه متمدن و پیشرفته، چه عقب مانده و منحط، در همهٔ نژادها تجمع انسانی دارای یک روح واحدی است به نام "روح مذهبی"؛ و انسان قدیم در هر دوره و هر فکری، انسان مذهبی است. بنابراین مسئله بی مذهبی چنانچه امروز از این کلمه، "کفر" را می‌فهمیم، به معنای عدم اعتقاد به ماوراءالطبیعه و معاد، غیب، خدا و تقدس و وجود یک یا چند اله در عالم نبوده است؛ برای اینکه همهٔ انسانها در این اصول مشترک بوده‌اند.

این مسئله "کفر" که ما امروز به معنای عدم مذهب یا بی مذهبی یا ضد مذهبی معنی می‌کنیم، یک معنی بسیار جدید است. یعنی: مربوط به دو سه قرن اخیر است؛ یعنی مربوط به بعد از قرون وسطی است، یک معنایی است که به صورت کالای فکری غربی، به شرق وارد شده است، که "کفر" به معنی عدم اعتقاد انسان به خدا، به ماوراءالطبیعه و دنیای دیگر است. در اسلام، در متون قدیم، در همهٔ تاریخها و همهٔ مذهبها، صحبت که از کفر می‌شود به معنای بی مذهبی نیست.

چرا؟ که بی مذهبی وجود نداشته است.

بنابراین کفر خود یک مذهب بوده است، مانند مذهب که به مذهب دیگر، کفر اطلاق می کند؛ چنانکه آن مذهب کفر هم به مذهب دیگر کفر اطلاق می کرده است. بنابراین کفر به معنای یک مذهب دیگر است نه به معنای بی مذهبی. پس هر جا در طول تاریخ، چه تاریخ مذاهب ابراهیمی باشد، چه تاریخ مذاهب غربی یا شرقی - به هر شکلش که باشد - هر جا که پیغمبری یا یک انقلاب مذهبی به نام دین ظاهر شده اولاً: علیرغم و علیه مذهب موجود عصر خودش ظهور کرده و ثانیاً: اولین گروه یا نیرویی که علیه این مذهب قد علم کرده و به پا ایستاده و مقاومت ایجاد کرده، مذهب بوده است.

بنابراین در اینجا به یک مسئله بینهایت مهم بر می خوریم که اساسیترین مشکلات قضاوت امروز روشنفکران دنیا را، حل می کند و همچنین بزرگترین قضاوتی را که همه روشنفکران جهان نسبت به مذهب کرده اند، مورد تجزیه و تحلیل علمی و تاریخی قرار می گیرد. این قضاوت - یعنی قضاوت امروز روشنفکران نسبت به مذهب - که مذهب با تمدن، با پیشرفت و با مردم و با آزادی مخالف، یا بی اعتناء است، قضاوتی است که بر اساس واقعیتهای عینی دقیق علمی و تجربیات مکرر تاریخی به وجود آمده است. این یک دشنام نیست، یک حرف موهوم نیست، که از روی کینه و عداوت و سوءظن و غرض باشد، بلکه یک آزمایش و یک برداشت دقیق علمی مبتنی بر واقعیتهای موجود در تاریخ و جامعه بشری و زندگی انسان است.

اما چرا در عین حال این قضاوت از نظر من درست نیست؟ به خاطر اینکه همچنان که ما - که پیروان مذهب هستیم، یعنی تپیهای مذهبی - نمی دانیم که در طول تاریخ،

در شکل‌های مختلف ولی در حقیقت واحد، دو تا مذهب بوده که با هم در جدال و جنگ و کشمکش بوده‌اند (این دو مذهب نه تنها با هم اختلاف دارند بلکه چنانکه گفتم، اصولاً جنگ فکری و مذهبی، در گذشته جنگ میان این دو مذهب بوده؛ اما این به علت خاصی الان در ذهنمان نیست، [در نتیجه] اول یک قضاوت کلی راجع به مذهب داریم و به طور اعم آن را ثابت می‌کنیم و بعد به مذهب خودمان می‌رسیم و به طور اخص آن را ثابت می‌کنیم، و این متد غلطی است)، همانطور هم ضد‌مذهبی‌های دو سه قرن اخیر - خصوصاً قرن ۱۹ که اوج مخالفت با مذهب در اروپاست - دچار این اشتباه شده‌اند، که نتوانسته‌اند این دو مذهب را از هم تفکیک کنند. در حالی که این دو مذهب نه تنها با هم هیچ شباهتی ندارند، بلکه با هم متخاصم و متناقضند و اصولاً همواره بدون هیچ فترتی، در طول تاریخ با هم می‌جنگیده‌اند و می‌جنگند و خواهند جنگید. ولی قضاوت آنها مربوط به یک صف از این مذهب بوده و درست و مجرب و مبتنی بر واقعیتهای تاریخی، بوده است، اما چون از صف مقابل این مذهب - که آن هم مذهب بوده - مطلع نبوده‌اند - چنانکه ما که مذهبی هستیم، مطلع نیستیم - خود به خود این قضاوت درست را که به نیمی از واقعیت قابل انطباق است به همه واقعیت یعنی حتی با نیمه متناقض دیگر یعنی صف متناقض این مذهب هم تعمیم داده‌اند و اشتباه اینجاست.

همانطوری که گفتم، این دو مذهب در چهره‌های گوناگون با هم اختلاف دارند. اگر بخواهیم همه صفات این دو مذهب را با هم بسنجیم و صفاتشان را بشماریم، هر

صفتی را که به صورتی برای یکی اثبات کنیم ناچار همان صفت را برای دین دیگر باید نفی کنیم.

چون اصطلاحاتی که من به کار می‌برم همان اصطلاحاتی است که همه ما با آنها آشنا هستیم، اما در معنای دیگر، بنابراین من خواهش می‌کنم به مجرد اینکه یک اصطلاح را به کار بردم با همان معنای سابق که در ذهن داریم معنا نکنید، بلکه با معنای خاصی که من آن اصطلاح رایج را به کار می‌برم، معنا و قضاوت کنید. یک کلمه را اول توضیح دهم، برای اینکه ابهامی که در این کلمه موجود است و رایج هم هست، موجب خلط این دو مبحث کاملاً جدا از هم شده و آن: "کفر"، "شرک" و "بت پرستی" است، که در اصطلاحات مذهبی دائماً به کار می‌بریم.

کفر "کفر" به معنای پوشیدن است؛ مثل: زراعت، که دانه را می‌کارند و بعد روی آن را با خاک می‌پوشانند. در دل آدمها هم به خاطر اینکه حقیقتی وجود دارد اما به عللی بر روی آن حقیقت یک پرده سیاهی از جهل یا غرض، یا نفع طلبی یا نادانی مطلق، می‌گیرد و می‌پوشاند، به این دلیل به آن کفر می‌گویند. اما این کفر به معنای پوشیدن حقیقت دین به وسیله عدم دین نیست، بلکه به معنای پوشیدن یا پوشانیدن حقیقت دین به وسیله یک دین دیگر است.

شرک "شرک" به معنای بی‌خدایی نیست - که آنها (مشرکین) بیشتر از ما خدا دارند! مشرک کسی نیست که به خدا معتقد نیست، کسی نیست که خداپرست نیست.

چنانکه می‌دانیم طرف مقابل عیسی، موسی و ابراهیم، مشرکین هستند نه بی‌خدایان؛ مشرکین چه کسانی هستند؟ آنها بی‌اعتقاد به خدا نیستند؛ کسانی هستند که بیشتر از آنچه هست به خدا معتقدند، یعنی خدای اضافی دارند، زیادی خداپرستند؛ بنابراین مشرک را از نظر علمی به کسی که اعتقاد دینی و احساس دینی ندارد، نمی‌توان گفت. برای اینکه "مشرک" معبود دارد، معبودهای مختلف دارد، و به عبودیت خودش نسبت به این معبودها، به تأثیرشان در سرنوشت جهان و سرنوشت خودش اعتقاد دارد. بنابراین همانگونه که ما به خدا می‌نگریم، مشرک به خدایان خودش می‌نگرد.

بنابراین از نظر احساس "مشرک" مذهبی است، یک فرد دینی است اما از نظر مصداق و از نظر واقعیتهای دینی راه غلط رفته است. مذهب غلط غیر از بی‌مذهبی است. بنابراین شرک یک دین است و قدیمترین شکل دینی در جامعه‌های بشری شناخته شده است.

بت پرستی بت پرستی شکل خاصی از مذهب شرک است نه مترادف با شرک؛ شرک یک دین عمومی مردم در طول تاریخ شناخته شده بود که در مرحله‌ای یکی از اشکال بت پرستی بوده است. بنابراین بت پرستی به معنای ساختن مجسمه‌ها یا اشیاء متبرکی است که از نظر پیروانش - یعنی پیروان مذهب شرک - این اشیاء تقدس یا تعلق دارد، یعنی یا شبیه به خدا هستند یا اینکه معتقدند که این اصلاً خداست یا معتقدند که این واسطه یا نماینده خداست و به هر حال یا معتقدند که یکی از این خدایان در جزئی از کار زندگی یا کار جهان مؤثر است. به هر حال بت پرستی به معنای یکی از فرقه‌های دین شرک است.

اما در قرآن در موقعی که به اینها (مشرکین، بت پرستان) حمله می‌شود و یا با اینها گفتگو و از آنها انتقاد می‌شود، کوشش می‌شود که در تعبیرهای عمومی‌تر با آنها مکالمه شود. چرا؟ که بعد همان قضاوتی که الان در ذهن ما به وجود آمده به وجود نیاید، و خیال نکنیم که نهضت اسلام علیه همین شکل بت پرستی موجود به این وضع بوده است، و بفهمیم که حمله اسلام به دنبال نهضت‌های توحیدی گذشته، حمله به ریشه مذهب شرک به طور عام و در هر شکلش - من جمله شکل مجسمه پرستی - بوده است؛ و ما خیال می‌کنیم که طرف مقابل (یعنی مذهب شرک) فقط در شکل بت پرستی‌اش هست - که ما می‌شناسیم -، در صورتیکه "تعبدون ما تنحتون": آیا چیزهایی که خود می‌تراشید، می‌پرستید؟ مگر ما، در طول تاریخ یا در عرض جغرافیا، فقط مجسمه از چوب و سنگ بوده که به دست خودمان می‌ساختیم و بعد می‌پرستیدیم؟ نه؛ به صدها شکل مادی و غیرمادی شرک به عنوان یک دین عمومی در تاریخ بشر تجلی داشته و دارد؛ و تاکنون در سراسر جامعه‌های بشری یکی از آن اشکالش بت پرستی در شکل جاهلیت افریقایی‌اش یا عربی‌اش بوده است. این "تعبدون ما تنحتون" یک اصل کلی است؛ تعریفی است برای کیفیت پرستش مذهبی در دین شرک. این دین شرک درست در طول تاریخ، شانه به شانه و قدم به قدم با دین توحید پیش می‌آمده و پیش می‌آید و هرگز با داستان ابراهیم و یا با ظهور اسلام پایان نیافته، بلکه همچنان ادامه دارد.

خصوصیات دین شرک (این یک بحثی است در تاریخ ادیان، ولی من کوشش می‌کنم تا با اصطلاحات مانوس خودمان در اسلام و با فرهنگ خودمان صحبت کنم).

در یک صف مذهب - یعنی در یکی از این دو صف - پرستش خداست. خدا به معنای آگاهی، اراده، خالق و تدبیرکننده عالم؛ اینها صفات خداوند است در همه مذاهب ابراهیمی. یکی خالق است؛ یعنی، تمام عالم را خلق کرده است؛ یکی مدبّر است؛ یعنی، هدایت و حرکت عالم به اراده اوست؛ یکی دارای اراده آزاد و حاکم بر هستی است؛ و یکی دارای بینایی و آگاهی مطلق و مشرف بر همه عالم است. در عین حال این خدا، جهت هستی و آفرینش است و همچنین هدف عالم را تعیین می کند. پرستش این نیروی مطلق - که تمام ادیان ابراهیمی شعار بزرگشان این بوده و اصولاً ابراهیم در اعلان این شعار شناخته شده - عبارت بوده است از: دعوت همه انسانها به پرستش یک نیرو در هستی و توجه به یک جهت در آفرینش؛ و اعتقاد به یک قدرت مؤثر در همه هستی و همچنین اتکاء به یک تکیه گاه در همه زندگی.

توحید این دعوت که به نام دعوت توحید در تاریخ اعلام می شود یک وجهه این جهانی و مادی هم دارد و آن این است که: مسلماً وقتی گروهی معتقد باشند که همه این آفرینش ساخته یک نیروست و در همه این آفرینش - چه در جامعه انسانی و چه حیوانی و چه نباتی و حتی جمادات - یک قدرت حکومت می کند و جز او هیچ مؤثری وجود ندارد و همه اشیاء و اشخاص و رنگها و جنسها و جوهرها، همه ساخته یک خالق است، خود به خود وحدت الهی؛ یعنی، توحید خدا در هستی، لازمه اش از نظر منطقی و فکری توحید بشری است در زمین. یعنی در همان حال که توحید اعلام می کرده است که همه آفرینش یک امپراطوری است در دست یک قدرت، و همه انسانها از یک منشاء سر زده اند و به وسیله یک اراده هدایت می شوند و به یک جهت

متوجه‌اند و از یک جنس ساخته شده‌اند و یک خدا دارند و همه نیروها و سمبلها و مظهرها و ارزشها و علامتها در برابر او باید نابود شوند، خود به خود من معتقد به توحید هم به عالم که نگاه می‌کنم، این عالم را یک اندام زنده کلی - یک کل - می‌بینم که بر این اندام مادی، یک روح و قدرت و تدبیر حکومت می‌کند، بنابراین یک کل است؛ و هم وقتی به بشریت می‌نگرم، همه را به چشم یک جنس واحد همجنس و هم ارزش می‌بینم، برای اینکه ساخته یک دست و یک دستگاه است. این دین توحیدی یکی از آن دو دین است بر اساس پرستش یک خدا و اعتقاد به یک قدرت در همه آفرینش و همه سرنوشت بشری در تاریخ. همچنان که گفتم لازمه توحید خداوند، توحید عالم است، و لازمه توحید عالم، توحید انسان است.

از طرف دیگر، این اعتقاد خاص بشریت، احساس فطری انسان به پرستش یک نیرو، و اعتقاد به یک تقدس - به قول دورکیم - یا اعتقاد به غیب - به قول قرآن - در فطرت انسان است و همواره هم وجود داشته. علامت غریزی بودن چیزی، یکی دوامش است و دیگری گسترش آن در همه جا و همه وقت. پس این علائم نشان می‌دهد که یک چیز غریزی است. اگر ملتی را در طول تاریخش، دنبال کنیم، می‌بینیم که هرگز بی پرستش نزیسته است و اگر تمامی زمین را در دوره‌ای ببینیم، درمی‌یابیم که پرستش همه جا و همیشه بوده است، و این نشان فطری بودن پرستش است.

این احساس - پرستش - به وسیله این دین، به توحید و شناخت این نیروی مشرف بر عالم و در نتیجه، شناخت جهان به این شکل زنده نیرومند حساس دارای اراده و دارای هدف، منجر می‌شود و همچنین این احساس به وسیله دین توحید به شکل اعتقاد

به وحدت بشریت و وحدت همه نژادها و همه طبقات و همه خانواده‌ها و همه افراد و وحدت حقوقها و وحدت قیمتها و وحدت شرفها، در تاریخ، تجلی می‌کند.

از طرف دیگر همین مذهب، همین احساس مذهبی، به شکل شرک، در تاریخ ادامه پیدا می‌کند و این ادامه در هر دوره‌ای به شکلی در می‌آید که بزرگترین نیرو را در برابر این مذهب اولی که گفتم، به وجود می‌آورد و بزرگترین قدرت مهاجم و مقاوم را در برابر گسترش دین توحید به وجود می‌آورد.

فرصت نیست که من یکایک همه مذاهب را از این جهت شرح دهم، ولی با توجه و آشنایی بیش و کم که ما لاقلاً از پیغمبران بزرگ داریم، [می‌توانیم دین شرک را بررسی کنیم]. مثلاً موسی را در تورات و در همه قصص توراتی و کتابهای مربوط به تورات و فرهنگ توراتی و حتی در خود قرآن و احادیث اسلامی نگاه کنید: بزرگترین نیرویی که در برابر موسی قد علم می‌کند و بیش از همه به نهضت موسی صدمه می‌زند، نشان داده شده که یکی "سامری" و دیگر "بلعم باعور" بوده است.

"سامری" موسی پس از سالها رنج و مبارزه و حتی بعد از موفقیت که قوم خودش را به خدای یگانه آشنا می‌کند و موهوم پرستی و گوساله پرستی و بت پرستی را که یکی از اشکال مذهب شرک در آن دوره بود، در جامعه‌اش نابود می‌کند، در این موقع سامری دومرتبه گوساله می‌سازد و از کوچکترین فرصت - که غیبت موسی باشد - استفاده می‌کند، تا مردم را دیگر بار به گوساله پرستی وا دارد.

این کسی که گوساله می سازد تا مردم آن را به جای یهوه، خدا و الله پرستند، آدمی بی خدا و بی اعتقاد به دین نیست، که معتقد به دین و بلکه مبلغ و متولی دین است.

"بلعم باعور" یک فیلسوف مادی است؟ یک دهری است؟ مترلینگ و شوپنهاور است؟ نه؛ بلعم باعور بزرگترین روحانی این دوره است که مذهب مردم، روی کاکلش می چرخیده است؛ و اوست که علیرغم موسی و در برابر نهضت موسی قد علم می کند و چون نیروی مذهب و احساس و ایمان مردم در دستش بوده، می توانسته است که در برابر حق و در برابر آن دیگر - دین توحید در طول تاریخ - بزرگترین مقاومتها را بکند و مؤثرترین ضربه ها را بزند.

فریسیان عیسی را نگاه کنید، با رنجهایش و ضربه هایی که تا آخر - تا لحظه مرگش - می خورد و بر داری که می رود - به قول آنها - و شکست و نابودی که نصیبش می شود و خیانت هایی که تحمل می کند، و همه فشارها، تهمت ها و بدگویی ها و زشت ترین و کثیف ترین اتهاماتی که به خود و مادرش نسبت داده می شود، همه به دست فریسیان است؛ و فریسیان مدافعان و متولیان دین زمانند. اینها مادی نبودند، زنا دقه نبودند، دهری نبودند - آن موقع مادی نبوده است - اینها معتقدان و ادامه دهندگان و متولیان دین شرک در برابر عیسی و پیروانش بوده اند.

پیغمبر اسلام را نگاه کنید: چند تن از کسانی که در مقابل پیغمبر اسلام در اُحد، در طائف، در بدر، در هوازن، در مکه، شمشیر کشیدند و آزارش کردند، بی خدا بودند و اصولاً معتقد به احساس مذهبی نبودند؟ یک نفر را نمی شود پیدا کرد، یک نفر! همه،

کسانی بودند که به دروغ یا به راست، معتقد بودند. بهانه این بود، شعار این بود که پیغمبر را، پسر عبدالله را و پیروانش را از میان ببرند. چرا؟ که حرمت خانه ابراهیم را می خواهد از بین ببرد؛ چرا؟ که به اصول و مقدسات و معتقدات ما می خواهد پشت پا بزند، به خاطر اینکه این خانه و این سرزمین مقدس (مکه) را می خواهد نابود کند، به خاطر اینکه مقدسات ما، بتهای ما، معبودهای ما، شفعاء ما را که بین ما و خداوند قرار دارند، می خواهد بشکند. بنابراین شعار قریش، شعار تمام اعرابی که علیه اسلام در طول زمان پیغمبر جنگیدند، شعار "مذهب علیه مذهب" بوده است.

بعد از پیغمبر اسلام، همین شعار به شکل دیگرش شروع می شود: در برابر علی، در برابر نهضتی که روح اسلام را ادامه می داد و می خواست ادامه بدهد، آیا کفر قد علم کرده بود؟ و بی خدایی و عدم اعتقاد به دین و به مذهب؟ یا استدلال اینکه خداوند وجود ندارد؟ یا اعتقاد به یک نوع مذهب در برابر این مذهب بود که جنگ بین بنی امیه و بنی علی، جنگ بین بنی عباس و خاندان پیغمبر را به وجود آورد؟ از خصوصیات آن دین، یعنی دین ابراهیمی - دین ابراهیمی می گویم برای اینکه همه آن را ساده تر می فهمیم - و دین توحیدی، یکی پرستش خداست. در طول تاریخ، در برابر همه این نهضتها، یک دین و یک مذهب و بنا به اعتقاد ما و بنا به فلسفه تاریخ - از آدم تا خاتم و ادامه آن تا آخر تاریخ بشری پرستش یک معبود به عنوان همه عالم و به عنوان تعیین کننده ارزشهای انسان و هدف تاریخ و زندگی بشری در برابر طاغوت پرستی می باشد. یعنی در برابر این نهضتی که انسان را به تسلیم در برابر این ناموس بزرگ هستی و این راه بزرگ خلقت و این هدف عظیم آفرینش که غایت و هدف نهایی اش خداست و به

تسلیم در برابر این نظام و به تسلیم در برابر این هدف می خواند، اینها - طاغوت پرستان - به طغیان در برابر آن "هدف" و در برابر این "دعوت"، که "اسلام" نام دارد، [می ایستادند].

اما این دین در حالی که بشریت را به تسلیم در برابر خداوند می خواند، در همان حال - و به همین علت - به طغیان در برابر هرچه جز اوست، دعوت می کند و خود به خود منجر می شود [؟]؛ و برعکس، دین شرک به طغیان در برابر این ناموس عظیم هستی و در برابر این دعوت به اسلام در برابر خداوند - که معنای همه وجود است و هدف و منتها الیه همه حیات - و به طغیان در برابر دین اسلام و این تسلیم می خواند و خود به خود منجر می شود [؟]، و به تسلیم و عبودیت در برابر صدها نیروی دیگر و صدها قطب دیگر و قدرت دیگر که هر قطب و هر قدرت و هر طبقه و هر گروه یک خدایی دارند، دعوت می نماید.

شرک یعنی عبودیت، یعنی طغیان در برابر عبودیت نسبت به خدا؛ اما در عین حال، "شرک" تسلیم و اذلال و بندگی بشری در برابر بتها (به معنای اعم بتها یعنی: آنچه حقه بازها، آنچه دروغزنها، آنچه جاهل و ظلم به کمک هم ساخته اند و مردم را به عبودیت و پرستش آن دعوت کرده اند) می باشد. این طاغوت است؛ طغیان در برابر آن نیروی عظیم کائنات و تسلیم در برابر این "ماتنحتون" است. این "ما تنحتون" هرچه می خواهد باشد: چه "لات" و "عزّا" باشد، چه "ماشین" باشد، چه "فضل" باشد، چه "سرمایه" باشد، چه "خون" باشد، چه "تبار" باشد، هر چیز دیگری باشد، در هر دوره ای، اینها، طاغوتی است در برابر "الله"، در برابر "خدا" از خصوصیات دین

توحیدی حالت و هجوم انقلابی اوست و از خصوصیات دین شرک - به معنای اعمش - خصوصیت توجیه کننده اوست.

دین انقلابی یعنی چه؟ دین انقلابی به فرد یعنی به فردی که به آن معتقد است و در مکتب این دین تربیت می شود، یک بینش انتقادی نسبت به زندگی و نسبت به همه وجوه زندگی مادی و معنوی و اجتماعی اش می دهد و یک رسالت و مسئولیت برای دگرگون کردن و تغییر دادن و نابود کردن آنچه را که نمی پسندد و باطل می داند و جانشین کردن آنچه را که حق می داند و حق می شناسد. خصوصیت این دین - دین توحیدی - این است که وضع موجود را تأیید و توجیه مذهبی نمی کند و در برابرش بی اعتنا نمی باشد. ظهور همه پیغمبران را نگاه کنید: کاملاً نشان می دهد که این ادیان - ادیان توحیدی - در حالت اولشان، در اول ظهورشان که نهایت صفا و زلالیشان است و هیچ تغییر نکرده است و تبدیل نشده اند، حالت یک جهش را علیه "آنچه هست" و حالت یک طغیان علیه پلیدی و ستم را دارا می باشند؛ طغیانی که با عبودیت در برابر آفرینش یعنی: عامل آفرینش و تسلیم در برابر قوانین هستی - که تجلی قوانین خداوندی است - اعلام می شود.

در همه این ادیان نگاه کنید؛ موسی را نگاه کنید: موسی در برابر سه سمبل (چنانکه گفتیم): قارون بزرگترین سرمایه دار زمانش، بلعم باعور بزرگترین روحانی آن دین انحرافی شرک و فرعون بزرگترین سمبل قدرت سیاسی زمانش، قیام می کند، یا در برابر وضع موجود قیام می کند. وضع موجود چه بوده؟ اسارت و ذلت اقلیت "سبطی" در برابر یک نژاد دیگر به نام "قبطی". مبارزه علیه تبعیض نژادی است که برتری قبطی

بر سببی باشد؛ مبارزه علیه وضع اجتماعی است که تسلط یک نژاد بر نژاد دیگر باشد، که اسارت یک نژاد باشد؛ و جانشین کردن یک ایده ال است و تحقق یک هدف مشخص برای زندگی و اجتماع است که: نجات یک قوم اسیر باشد که هدایت آنها و هجرت آنها به طرف سرزمین موعود باشد، که ساختن یک جامعه‌ای بر اساس معتقدات و بر اساس یک مکتب اجتماعی باشد که در آن طاغوت پرستی نابود بشود و طاغوتها که توجیه کننده تبعیضها بودند از بین بروند و توحید که نشان دهنده وحدت اجتماعی و بشری است، جانشین شود.

دین توجیه کننده یعنی چه؟ اما آن دین شرک همیشه کوشش‌اش این است که به وسیله معتقدات ماوراءالطبیعی، به وسیله اعتقاداتی به نام خدا یا خدایان، به وسیله اعتقاد به معاد یعنی با توجیه اعتقاد به معاد، با توجیه اعتقاد به مقدسات، با توجیه و تحریف اعتقاد به نیروهای غیبی، با تحریف همه اصول اعتقادی و مذهبی، وضعی را که اکنون هست توجیه کند. یعنی به نام دین، مردم را بیاوراند که وضعی که خود و جامعه تان دارید، وضعی است که شما می‌باید داشته باشید، که این - وضع شما و جامعه - تجلی اراده خداوند است و این سرنوشت و تقدیر شماست.

قضا و قدر - به معنایی که ما امروز می‌فهمیم - یادگار و دست پخت معاویه است. تاریخ کاملاً به طور روشن نشان می‌دهد که اعتقاد به قدر و جبر را بنی امیه در دنیا به وجود آوردند و مسلمانها را با اعتقاد به جبر، از هرگونه مسئولیتی و از هرگونه اقدامی و هرگونه انتقادی بازداشتند. جبر یعنی پذیرش آنچه هست و آنچه پیش می‌آید. در

صورتی که اصحاب پیغمبر را می‌بینیم که برای هر لحظه خود، مسئولیت اجتماعی قائلند.

امر به معروف و نهی از منکر امر به معروف و نهی از منکر - که به معنایی مبتذل در ذهن ما وجود دارد و در جامعه روشنفکری اصلاً نمی‌توان اسمش را برد - همان است که روشنفکر امروز اروپایی، مسئولیت بشری، مسئولیت هنرمند و مسئولیت روشنفکرش می‌شناسد؛ مسئولیتی که در فلسفه و هنر و ادبیات امروزه این همه مطرح است، یعنی چه؟ این همان "امر به معروف و نهی از منکر" است، که ما به چنان صورتی درش آورده ایم و چنان به معروف، امر می‌کنیم و از منکر، نهی، که فقط منکرش هست!

ادامه دین شرک دین شرک در تاریخ به دو شکل ادامه پیدا کرد. همانطور که گفتم، توجیه وضع موجود، رسالت و هدف دین شرک است. توجیه وضع موجود یعنی چه؟ در طول تاریخ می‌بینیم که جامعه‌های بشری به شریف و غیرشریف، آقا و برده، بهره‌ده و بهره‌کش، حاکم و محکوم و اسیر و آزاد تقسیم می‌شوند؛ گروهی که دارای ذات و آب و گل و نژاد و تباری طلایی هستند و گروهی که فاقدند؛ ملتی که از ملت دیگر افضل است؛ طبقه‌ای که همواره برتر و ارجح از طبقه دیگر است؛ خانواده‌هایی که از ازل و برای همیشه ارجح و اشرف بر خانواده‌های دیگرند. این اعتقادات که در زندگی وجود داشته و عاملش هم برخورداری گروهی و محرومیت گروه دیگر بوده، خود به خود برای توجیه وضع موجود بوده است.

باید چندخدایی به عنوان چنداقلیمی و چنداقنومی در عالم به وجود بیاید تا چندگروهی و چندطبقه‌ای و چندخانواده‌ای و چندنژادی و چندرنگی، در یک جامعه و در جهان، تحقق پیدا کند و ادامه بیابد.

عده‌ای می‌توانند عده دیگری را به زور محروم کنند و خودشان امتیازات حقوقی و اقتصادی و اجتماعی بگیرند؛ اما نگهداشتن آنها مشکل است. این است که در طول تاریخ، زورمندان همیشه این منابع را در دست می‌گیرند و اکثریت را محروم می‌کنند تا زمانی می‌رسد که وضع موجود را به زور نمی‌توان نگهداشت. اینجا است که مذهب - یعنی مذهب شرک - رسالت حفظ این وضع را به دست می‌گیرد و کارش این است که مردم را تسلیم و قانع کند که آنچه پیش آمده خواست خداوند بوده است. و قانع کند که وابستگی‌ام به این طبقه پست به این جهت است که نه تنها ذاتم پست است بلکه خداوندم، ربم، خالقم، پروردگارم و صاحبم، پایینتر از صاحب آن نژاد دیگر، پایینتر از بت آن نژاد و پایینتر از خداوندگار آن نژاد دیگر است.

پایگاه سازندگان و نگهبانان دین شرک بنابراین وقتی وضع چنین است، وقتی که تبعیض و اختلاف طبقاتی و نژادی هست، دین شرک رسالت مستحکم کردن وضع را به عهده می‌گیرد و برقرار و دائمی‌اش می‌کند.

این است که همواره در طول تاریخ، سازندگان و نگهبانان دین شرک، در ردیف طبقات عالی‌اند و حتی مسلط‌تر و برتر و ثروتمندتر از طبقه حاکمه.

در دوره ساسانی موبدان را ببینید که بر خانواده شاهزادگان و نظامیان تسلط دارند؛ مغها را نگاه کنید. در اروپا، کشیشها را و در قوم بنی اسرائیل خاخامها را و تیپهای بلعم باعور را نگاه کنید؛ و در میان قبایل بت پرست در خود افریقا و استرالیا، جادوگران، غیب گوها، رمالها و اینهایی که مدعی تولیت دین موجود جامعه هستند، اینها همه، درست دست در دست و شانه به شانه هیأت حاکمه بودند یا مسلط بر آنها بودند. در اروپا گاه بیش از ۷۰٪ از املاک در اختیار آنها - کشیشها - بوده است. در دوره ساسانیان گاه بیش از همه ملاکین - یعنی دهقانان دوره ساسانی - زمینها در اختیار موبدان و وقف معابد و نیایشگاههای زرتشتی بوده است.

می بینیم که پیغمبران - پیغمبرانی که ما معتقد به پیروی از آنها هستیم - برخلاف آنچه که ما در نظر و خیال خود داریم - این پیغمبران - در برابر دینی که در طول تاریخ وضع ظالمانه و ضدانسانی زندگی جامعه‌های قدیم را هم از نظر اقتصادی، هم از نظر اخلاقی و هم از نظر فکری [توجیه می کرد] و طاغوت پرستی را به معنای اعم و بت پرستی را در برابر توحید نگهبانی و ترویج می کرد، قرار داشته‌اند.

ریشه دین شرک ریشه این دین شرک اقتصاد است. ریشه‌اش مالکیت گروهی و محرومیت اکثریتی می‌باشد.

[همین] عامل است که برای نگهداری خودش و توجیه خودش و ابدی شدن سیستم زندگی خودش به دین احتیاج دارد. چه عاملی محکمتر از این [(دین)] که فرد خودبه خود به ذلت خودش قانع بشود. این دین - دین شرک - بوده که همواره توجیه

کننده وضع موجود بوده است. به چه صورت؟ یکی به صورت اعتقاد به چند خدا؛ برای اینکه مردم اعتقاد پیدا کنند و باور کنند که چندملتی، چندخانواده‌ای و چندطبقه‌ای معلول اراده الهی است، ماوراءالطبیعی است. دوم: برای اینکه خودشان در برابر آن طبقه دیگر از امتیازاتی که همواره در طول تاریخ هیأت‌های حاکمه در انحصار خودشان داشتند، برخوردار بشوند؛ و اینها همواره از انحصارچیهای تاریخ بوده‌اند.

دین افیونی عوامل دین شرک - همانطوری که ضدمذهبیها می‌گویند، راست است - عبارت بوده است از جهل، ترس، تبعیض و مالکیت و ترجیح طبقه‌ای بر طبقه‌ای دیگر؛ اینها (به قول ضدمذهبیها) راست است؛ و راست است که دین افیون توده‌ها بوده تا مردم را به ذلت و سختی و به بیچارگی و به جهل و به توقفی که دچارش هستند و به سرنوشت شومی که خودشان، اجدادشان و اخلافشان دچار بودند و هستند و خواهند بود، تسلیم بکند؛ یک تسلیم درونی و اعتقادی.

مرجئه و سلب مسئولیت "مرجئه" را نگاه کنید. مرجئه از هر آدم جنایتکاری در تاریخ، در جامعه اسلامی سلب مسئولیت می‌کند؛ مرجئه می‌گوید: "ترازو را خداوند برای چه منظوری در روز محشر علم می‌کند؟ برای اینکه به حساب معاویه و علی رسیدگی کند". یعنی وقتی که او - خداوند - بازرس است و قاضی، تو دیگر حرفش را نزن؛ به تو چه که کی برحق و کی بر باطل است، تو زندگی را بکن!

حرکت دین شرک دین شرک در تاریخ به دو شکل حرکت دارد: اول: به شکل مستقیم خودش که در تاریخ ادیان می‌بینیم یعنی دین مهره پرستی، بعد تابوپرستی، بعد

مانا پرستی، بعد رب النوع پرستی، بعد چندخدا پرستی، بعد ارواح پرستی و بعد به شکل خدا پرستی. این سلسله دین شرک است در تاریخ ادیان؛ اما اینها اشکال آشکار دین شرک است.

دوم: شکل پنهانی دین شرک است که از همه خطرناکتر و مودیتراست و از همه به بشریت و به حقیقت بیشتر آسیب رسانده است. این شکل - شکل پنهانی دین شرک - پنهان شدن شرک در زیر نقاب توحید است. پیغمبران توحید تا بر می خاستند و در برابر شرک می ایستادند، شرک در برابرشان می ایستاده. این پیغمبران اگر پیروز می شدند و شرک را به زانو در می آوردند، در آن صورت شرک در پوست خودش و پیروان و جانشینان و ادامه دهندگان آن به زندگانی پنهانی خودشان ادامه می داده اند. این است که می بینیم بلعم باعور که در برابر موسی و در برابر نهضت موسی از میان می رود، به صورت خاخامهای دین موسی و به صورت فریسیان که قاتل عیسی هستند، در می آیند.

این گروهی که عیسی را نابود می کنند و در برابر او می ایستند و با قیصر بت پرست رومی علیه مدافع توحید، همدست و همدستان می شوند، اینها دنباله همان گروهی هستند که علیه موسی ایستاده اند یا دنباله همان گروهی هستند که به موسی گرویدند. این همان بلعم باعور و سامری است که اکنون در لباس دین موسی در تاریخ ظاهر شده است. این کشیشانی که در قرون وسطی به نام مذهب - مذهبی که بر عشق، دوستی، وفاداری، صبر، گذشت و محبت است؛ و به نام عیسی - کسی که مظهر صلح و مظهر عفو در تاریخ است - بزرگترین جنایاتی که حتی مغول به خواب شبش ندیده، مرتکب شدند و بیشتر از همه جنایتکارها، خون ریختند، آیا اینها ادامه دهندگان راه عیسی

هستند؟ آیا اینها حواریون عیسی هستند؟ یا ادامه دهندگان مذهب شرک هستند و همان فریسیانند که به صورت کشیشان باز در آمدند، تا دین موسی را از درون به شرک بکشند؟ که کشاندند.

بنابراین، این حرف که در قرن نوزدهم گفته شد که: "دین تریاک توده‌هاست تا توده‌ها به نام امید به بعد از مرگ، محرومیت و بدبختیشان را در این دنیا تحمل کنند؛ تریاک توده‌هاست تا مردم اعتقاد به این داشته باشند که آنچه پیش می‌آید در دست خداوند است و به اراده خداوند است و هرگونه کوشش برای تغییر وضع، برای بهبودی وضع خود و مردم، مخالفت با اراده پروردگار می‌باشد"، این حرف راست است، راست است! و اینکه علمای قرن هجدهم و نوزدهم گفتند: "دین زائیده جهل مردم از علل علمی است"، راست است! اینکه گفتند: "دین زائیده ترس موهوم مردم است"، راست است! و اینکه گفتند: "دین زائیده تبعیض و مالکیت و محرومیت دوره فئودالی است"، راست است! اما این کدام دین است؟ دینی است که تاریخ هم همیشه در قلمروش بوده است - غیر از لحظاتی که مثل برقی درخشیده و بعد هم خاموش شده است - و همین دین شرک است. چه، این دین شرک به نامهای: دین توحید، دین موسی، دین عیسی باشد و چه به نامهای: خلافت پیغمبر، خلافت بنی عباس، خلافت اهل البیت، اینها، شرک دینانند در لباس و به نام دین توحید و به نام جهاد و قرآن؛ و قرآن را هم او - پیرو دین شرک - به سر نیزه می‌کند.

آن کسی که قرآن به سر نیزه می‌زند، قریش نیست که برای لات و عزا در برابر پیغمبر اسلام بایستد.

او این شکل را به این شکل نمی تواند حفظ کند، می آید از داخل؛ بعد قرآن را به سر نیزه می زند و علی را می کوبد، یعنی خدا و محمد را می کوبد. یعنی دومرتبه به نام اسلام، دین شرک به نام خلافت خانواده پیغمبر، به نام خلافت رسول خدا و به نام حکومتی که قانون اساسی آن، قرآن است بر تاریخ حکومت می کند و اصولاً خلیفه که به جهاد و حج می رود، باز دین شرک حکومت می کند.

دین شرک، در قرون وسطی، به نام عیسی و به نام موسی حکومت می کند. اینها بنیانگذاران دین توحیدند و باز هم دین شرک به اسم این بنیانگذاران در تاریخ حکومت می کند.

دین توجیه کننده، دین تخدیرکننده، دین متوقف کننده، دین محدودکننده و دین بی اعتنا به وضع زندگی مردم بوده، که همیشه در تاریخ بر جامعه های بشری مسلط بوده است؛ و آنهایی هم که گفتند: "دین زائیده ترس است، تخدیرکننده است، محدودکننده است و زائیده دوره فئودالی است"، راست گفتند؛ چون بر اساس تاریخ و تاریخ شناسی استنباط کردند. اما آنها دین را نشناختند؛ چون دین شناس نبودند، که تاریخ شناس نبودند؛ و هر کس هم که به سراغ تاریخ برود می بیند که ادیان، یعنی کسانی که چه به نام توحید در طول تاریخ و چه به نام صریح شرک، دین شرک را پاسداری می کرده اند، کارشان همین بوده است.

اما من تمام اسامی و صفاتی را که به معنای خداست - چه در ادیان ابراهیمی و چه در ادیان شرک - با هم مقایسه کرده، دیدم راست است که آن دین - دین شرک -

زاییده ترس و جهل مردم است. چرا؟ برای اینکه مذهبیهای شرک، یعنی کسانی که دین شرک را تبلیغ می کنند، می ترسند از اینکه مردم بیدار بشوند، باسواد بشوند، عالم بشوند، آشنا باشند؛ می خواهند معلومات منحصر به چیزهایی همیشگی و ثابت باشد و آن هم در انحصار خودشان. چرا؟ برای اینکه به میزان پیشرفت علم، آن دین شرک نابود می شود - چرا که محافظ دین شرک، جهل است - و به میزان بیداری مردم و به وجود آمدن روح انتقاد در مردم، آرمان خواهی در مردم، و عدالت خواهی در مردم، آن دین شرک را متزلزل می کند. چرا؟ برای اینکه آن دین، در طول تاریخ، حافظ وضع موجود بوده و این وضع از پیش از فتودالیسم تا در دوره فتودالیسم و بعد از آن، در شرق و غرب حتی در طول تاریخ بشری موجود بوده است.

اما، در آن سلسله از ادیان شرک، همواره صفات و اسامی خدایان، یعنی: هیبت، وحشت و جباریت به معنای خاص استبدادی اش معنا می شود. ولی تمام اسامی قدیم، حتی قبل از دو سه هزار سال اخیر، که در این سلسله ادیان (ادیان ابراهیمی) بود از دو معنا به وجود می آید، یعنی همه کلمات و صفاتی که در ادیان ابراهیمی پیش از ابراهیم هستند، نشان می دهد که همیشه دو معنا در این ادیان - ادیان ابراهیمی - هست:

اول: عشق، زیبایی و پرستش یک جلال و جمال.

دوم: حکومت پروری، تکیه گاه بودن، پدر بودن، آقا بودن، سرور بودن و پناه بودن.

پس می‌بینیم راست است که: آن دینی که در تاریخ موجود بوده و حکومت می‌کرده زائیده جهل و زائیده ترس مردم از عوامل طبیعی بوده است؛ و حال آنکه ادیان ابراهیمی زائیده عشق و زائیده نیاز آدمی به یک هدف و به یک حکومت بر عالم و به یک جهت در آفرینش بوده و به نیاز پرستش انسان در برابر جمال مطلق و تکامل مطلق و جلال مطلق و به همه نیازهایش - از لحاظ روحی، فلسفی و اجتماعی - پاسخ می‌داده‌اند.

پیغمبران این دین - ادیان ابراهیمی - همواره بر روی همه چهره‌های حاکم - چه مادی، چه اجتماعی و چه معنوی - و بر روی همه بتها - چه، به قول "فرانسیس بیکن": بتهای منطقی و چه بتهای جسمی، چه بتهای بشری، چه بتهای اقتصادی، و چه بتهای مادی - پنجه افکنده‌اند. پنجه در پنجه تمام مظاهر دین شرک - یعنی دین وضع موجود - می‌افکنده‌اند، و مسئولیت خود - پیغمبران ادیان ابراهیمی - و پیروانشان تغییر ریشه دار وضع موجود و جانشین کردن عدالت، میزان و قسط - که همواره در قرآن به عنوان هدف ارسال رسل تکرار می‌شود - بوده است؛ و استقرار عدالت و میزان و قسط یعنی تغییر وضع موجود، نه پذیرفتنش.

بنابراین نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم این است که، در طول تاریخ، دین در برابر بی دینی نبوده، [بلکه] دین در برابر دین بوده و همیشه دین با دین می‌جنگیده است.

دین توحید که بر آگاهی و بینایی، بر عشق و بر نیاز آدمی (یک نیاز فطری فلسفی) مبتنی است، در برابر دین شرک که زائیده جهل و ترس بوده، قرار داشته است. دین

توحید که یک دین انقلابی است، هر وقت در برابر دین شرک که این دین (دین شرک) توجیه کننده وضع موجود به وسیله تحریف یا ساختن اعتقادات مذهبی و خداپرستی در برابر طاغوت پرستی بوده است، پیغمبری از دین توحید بعثت کرده، انسان را به تبعیت از قوانین عالم در مسیر کلی خلقت که تجلی اراده خداوند است، می خوانده است و لازمه دین توحید، طغیان و انکار و "نه گفتن" در برابر هر قدرت دیگر است.

در برابر خداپرستی، طاغوت پرستی است که انسان را به طغیان در برابر نظام حقی که بر عالم و زندگی بشری مستولی است و به "بردگی" و "ذلت" در برابر بتهای گوناگون که نماینده قدرت های گوناگون جامعه بوده، می خوانده است.

"خدا"، "ناس" در تورات و انجیل (آن قسمتهایی که منحرف نشده و درست می توان استنباط کرد) و در قرآن همه جا بدون استثناء صف خدا و صف ناس یعنی مردم یکی است. یعنی در تمام آیاتی که مسائل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مطرح است - نه مسائل فلسفی و علمی - هر جا که کلمه "ناس" آمده، می توان آن کلمه را برداشت و به جایش کلمه "خدا" قرار داد، و هر جا که "الله" آمده، اگر آن را برداریم و به جایش کلمه "ناس" را بگذاریم باز جمله اش فرق نمی کند. مثال: "ان تقرضوا الله قرضاً حسناً" یعنی چه؟ کسی که به خدا قرض حسنه بدهد، یعنی چه؟ مگر خدا حقوقش کم می آید که ما به او قرض حسنه بدهیم؟! یعنی مردم به مردم قرض حسنه بدهند.

بر اساس این، در تمام آیات و احادیثی که مسائل اجتماعی و صف و جبهه و جهت گیری اجتماعی مطرح است، خدا درست معادل مردم است، یعنی در ردیف و صف مردم قرار دارد.

طاغوت پرستان در برابر این صف، چه کسانی هستند؟ طاغوت پرستان؛ طاغوت پرستان چه کسانی هستند؟ همینها؛ یعنی کسانی که به قول قرآن، "ملاً" (کسانی که چشم پر کنند) و "مترفین" اند؛ کسانی که در جامعه خود، دهن پرکن و چشم پرکنند؛ همه کاره‌اند و بی مسئولیت‌اند. مترف یعنی این.

همیشه در طول تاریخ، دین ملاً و مترفین حکومت می‌کرده و یا به طور آشکار به نام خودش و یا در پرده دین خدا و مردم خود را حفظ می‌کرده است؛ و دین توحید، دینی است که حکومتش در تاریخ، تحقق نیافته است؛ و به نظر من، این یکی از افتخارات شیعه است که آنچه را که در قرون وسطی به نام قدرت اسلامی به دنیا عرضه شد، نمی‌پذیرد و جهادش را به چشم غارت امپریالیستی می‌نگرد و حکومتش را حکومت "قیصر"ی و "کسرا"یی؛ نه خلافت رسول خدا.

بنابراین دین ابراهیمی - دین توحید - آن دینی است که در برابر دین طاغوت پرستی ملاً و مترفین، همواره قیام می‌کرده و مردم را به قیام در برابر این صف می‌خوانده است و اعلام می‌کرده که خداوند در صف شماست و مخاطبش مردم بوده و هدفش استقرار عدالت بوده است. دین توحید معلول و زائیده آگاهی و نیاز به عشق و پرستش و بیداری هرچه تمامتر مردم بوده، اما نه به صورتی که در تاریخ تحقق پیدا

کرد، بلکه به صورت یک نهضت انتقادی علیه تاریخ، که هیچگاه به صورت کامل در تاریخ تحقق پیدا نکرده و همواره دین شرک - طاغوت پرستی ملأ و مترفین یعنی: بت پرستی؛ یعنی، دین توجیه کننده وضع موجود و دین تخدیرکننده - در تاریخ موجود بوده است و قدرت و تسلط داشته است.

این را بر روشنفکران، به آنهایی که همیشه می پرسند که "تو به نام یک روشنفکر چگونه این همه به دین تکیه می کنی"، می گویم که "من اگر از دین سخن می گویم، از دینی سخن نمی گویم که در گذشته تحقق داشته و در جامعه حاکم بوده است بلکه از دینی سخن می گویم که هدفش از بین بردن دینی بوده که در طول تاریخ بر جامعه ها حکومت داشته، و از آن دینی سخن می گویم که پیغمبرانش برای نابودی اشکال گوناگون دین شرک قیام کردند و در هیچ زمانی به طور کامل، از نظر جامعه و زندگی اجتماعی مردم آن دین توحید تحقق پیدا نکرده، بلکه مسئولیت ما این است که برای تحقق آن دین (دین توحید) در آینده بکوشیم و این مسئولیت بشری است تا آینده، دین توحید - آنچنانکه به وسیله پیامبران توحید اعلام شده - در جامعه بشری، جانشین ادیان تخدیری توجیهی شرک بشود".

بنابراین تکیه ما به دین، بازگشت به گذشته نیست بلکه ادامه راه تاریخ است.

مذهب عليه مذهب (جلسه دوم)

در قسمت اول بیان کردم که مقصودم از عنوان "مذهب علیه مذهب" چیست؛ و گفتم که برخلاف آنچه به ذهن ما می‌رسد و غالباً این چنین می‌اندیشیم، من تازگی متوجه شدم (اگرچه این توجه یک کشف فلسفی و علمی خیلی پیچیده نیست و خیلی ساده است، اما بسیاری از مسائل ساده هست که چون به آنها توجه نداریم، عواقب و نتایج بسیار سویی به بار می‌آورد) که در طول تاریخ بشری، مذهب با کفر - با مفهومی که در ذهن ما دارد، یعنی بی‌دینی و عدم اعتقاد مذهبی - جنگ نداشته است. چرا که در گذشته، جامعه یا طبقه بی‌مذهب و بی‌خدا وجود نداشته، و در طول تاریخ چنانچه تاریخ شاهد است - و همه اسناد جامعه‌شناسی تاریخی، جامعه‌شناسی مذهبی و همه تحقیقات تاریخی انسان‌شناسی شاهد است - همواره انسانها در طول سرگذشت اجتماعیشان، مذهبی بوده‌اند.

و نیز گفتم - در قسمت اول - که همواره جامعه‌های گذشته، از همه نژادها و در همه دوره‌ها، بی‌وقفه و بدون استثناء، جامعه‌های مذهبی بوده‌اند. یعنی مبنای فکری و فرهنگی هر اجتماع، در تاریخ، مذهب بوده است. به طوری که مورخ وقتی می‌خواهد

مذهب علیه مذهب (جلسه دوم)

تاریخ فرهنگها و تمدنها را به رشته تحریر در آورد و یا در دانشگاه تدریس کند، می بیند خود به خود، تحقیقاتش درباره فرهنگ یک جامعه و تمدن یک ملت، تبدیل به تمدن مذهبی یا فرهنگ و شناخت مذهب آن ملت شده است.

چه کسی می تواند از فرهنگ هند سخن بگوید، بدون اینکه روح و محور و مبنای این فرهنگ را، مذهب ودایی و یا مذهب بودایی بشمارد؟ و چه کسی می تواند از فرهنگ و تمدن چین باستان صحبت کند، بدون اینکه از لائوتزو و از کنفوسیوس - نه به عنوان یکی از بزرگترین شخصیت های مؤثر در ساختمان فرهنگی چین، بلکه به عنوان محور و روح فرهنگ این ملت باستانی - سخن نگوید؟ بنابراین ما می دانیم که همواره انسانها در طول تاریخ مذهبی بوده اند؛ و همه جامعه ها نه تنها معتقد به مذهب، بلکه مبتنی بر مذهب بوده است و نه تنها فرهنگ و معنویت و اخلاق و فلسفه اش دینی بود، بلکه شکل مادی و اقتصادی و حتی ساختمانی شهرهای قدیم، صد در صد مذهبی بوده است.

و همانطور که گفتم، غالب شهرهای کلاسیک - شهرهای قدیم - شهرهای سمبلیک است، یعنی ساختمان شهر دور یک معبد می چرخد و آن معبد سمبل شهر است. همچنان که امروز برج ایفل سمبل شهر پاریس است، در گذشته معبد سمبل شهر بوده است (معبد دلفی سمبل شهر آتن بوده است).

بنابراین پیغمبران ما، یعنی بنیانگذاران نهضت تاریخی ای که به اعتقاد ما از آدم - یعنی از آغاز انسان کنونی - تا خاتم، یعنی: اسلام به معنای اخص آن که آخرین نهضت دین ابراهیمی یا دین اسلام است - شروع می شود، علیه چه جناحی و علیه چه فکری و علیه چه واقعیت اجتماعی ای قیام کردند؟ و چه صفی و چه جناحی در برابر اینها (ادیان ابراهیمی) ایستاد و مقاومت و مبارزه کرد؟ می دانیم: "کفر"؛ اما کفر به معنای بی مذهبی نیست. یعنی پیغمبران نیامدند تا مردم را به مذهب، به احساس مذهبی بخوانند.

پیغمبران نیامدند که جامعه و افراد را معتقد کنند به اینکه باید دین - یعنی احساس و اعتقاد دینی - داشته باشند؛ پیغمبران نیامدند تا پرستش را در جامعه بشری تبلیغ کنند، زیرا پرستش، احساس دینی، احساس اعتقاد به غیب، به خدا یا خدایان، همواره در همه افراد و در همه جامعه ها بوده است؛ و اگر می بینیم افرادی به نام "زندیق" یا "دهری" در تاریخ، در برابر پیغمبران - که غالباً در برابر پیغمبران سراغ نداریم - در برابر متکلمین یا فلاسفه بزرگ یا پیشوایان دینی ایستاده اند و درباره خدا یا غیب به احتجاج مذهبی پرداخته اند، اولاً اینها (زندیقها و یا دهریها) به یک شکل دیگر و به یک اعتبار دیگر، اعتقاد مذهبی داشته اند یعنی به یک نوع ماوراءالطبیعه معتقد بوده اند.

گذشته از این "دهری بودن" پدیده‌ای بسیار متأخر است، یعنی مربوط به دوره‌ای است که فلسفه و تفکر عقلی در تاریخ بشر رشد زیادی می‌کند و افراد منفرد و استثنایی دربارهٔ دین و اعتقاد عرفانی و مذهبی شک می‌کنند؛ اما این عدم اعتقاد دینی هرگز در جریان تاریخ وارد نشد و هرگز جامعه‌ای نساخته و هرگز داغ خویش را بر چهرهٔ هیچ دورهٔ تاریخی نزده است.

بنا بر مقدمه‌ای که دیشب گفتم، تاریخ بشر عبارت است از: تاریخ جامعه‌های گوناگون بشری در مراحل مختلف اجتماعی، تاریخی، اقتصادی، فرهنگی و مدنی که همه مذهبی بوده‌اند؛ و بنابراین پیغمبران ما از آغاز تاریخ بشری بر حسب نیاز و دردهای جامعهٔ خودشان این نهضت دینی را آغاز و تکامل بخشیدند و در برابر دین، پاسداران دین و در برابر "مذهب موجود جامعه" قد علم کردند و همیشه نیرویی که در برابر این پیغمبران ایستادگی می‌کرده و از گسترش نهضت‌های دینی‌ای که ما به آن معتقدیم، ممانعت به عمل می‌آورده و با همهٔ قدرت و توانش به نابودی یا انحرافش می‌کوشیده، "کفر" بوده است نه بی مذهبی.

پس مذهب - به معنایی که ما معتقدیم - در طول تاریخ بشری همواره با مذهب درگیر بوده و رسالت پیامبران - یعنی نقطهٔ اصلی مبارزهٔ آنها - مبارزه با "کفر" بوده، نه

مذهب علیه مذهب (جلسه دوم)

مبارزه با بی مذهبی؛ زیرا بی مذهبی در جامعه‌ها وجود نداشته است، بلکه مبارزه با مذهب آن جامعه و آن زمان بوده است.

خوشبختانه این اصطلاح، اصطلاح خود قرآن است.

دین کفر، دین اسلام خداوند به پیغمبر می‌گوید که: به مردم، به کافرین، به کفار بگو (کافر به معنای دیندار است، نه بی دین؛ کفّاری که با اسلام جنگیدند، با ابراهیم جنگیدند، با موسی و مسیح جنگیدند، اینها پاسداران دین بودند نه کسانی که فاقد احساس مذهبی هستند؛ اینها دین دارند و به نام یک دین در برابر پیامبران می‌ایستادند و به نام آن دین با دین تازه می‌جنگیدند): "قل یا ایها الکافرون". توجه کنید که چه تکراری اینجا وجود دارد و چه دقتی: "لااعبد ما تعبدون". به پیغمبر اسلام در اینجا فرمان داده می‌شود که به کافرون - به صفی که در برابر پیغمبر ایستاده‌اند و مبارزه می‌کنند - بگوید: "لااعبد ما تعبدون" که من نمی‌پرستم آن چیزی را که شما (کافرین) می‌پرستید؛ همه حرفی که می‌خواهم بزنم در همین سوره می‌باشد. بنابراین مسئله عبادت در برابر بی عبادتی مطرح نیست.

مسئله عبادت در برابر عبادت مطرح است، یعنی طرف مقابل پیغمبر اسلام کسانی نیستند که به پرستش معتقد نباشند، کسانی نیستند که معبود ندارند، بلکه بیشتر از پیغمبر اسلام معبود دارند.

مسئله بر سر اختلاف معبود است، نه بر سر مذهب. "لااعبد ما تعبدون"؛ یعنی، نمی پرستم آن چیزی را که شما می پرستید. "و لا ائتم عابدون ما اعبد"؛ یعنی، شما پرستنده آن چیزی که من می پرستم، نیستید. این همان عبارت اول است، منتهی قرآن یک مقصود را به عبارتهای مختلف تکرار می کند، به خاطر اینکه می خواهد آن را به عنوان یک اصل اعلام کند و همه چهره ها و وجوهش را در مغزها تثبیت نماید. "و لا انا عابد ما عبدتم"؛ یعنی، من (پیغمبر) نیستم پرستنده آن چیزی که شما می پرستید. باز تکرار می کند که: "و لا ائتم عابدون ما اعبد"؛ یعنی، شما نیستید پرستندگان آن چیزی که من می پرستم.

و در آخر به عنوان یک شعار اعلام می کند که "لکم دینکم و لی دین"؛ یعنی، شما دین خودتان را دارید، من هم دین خودم را. یعنی در تاریخ دین با دین می جنگد.

"دین کفر" حاکم بر تاریخ بعد در قسمت اول گفتم که این دین - دین توحید، دین "و لی دین" - همواره با دین آنها - دین کافرین - در جنگ بوده است. حال در این جنگ، چه کسی پیروز است؟ پیروزی در طول تاریخ از آن "دین آنها" بوده است. جامعه ها را نگاه کنیم: پیغمبران ما - که به عنوان پیغمبران به حق، به آنها معتقدیم - نتوانستند مذهب خودشان را در جامعه ای به طور کامل پیاده کنند و شکل مطلوب و دلخواهی را که مذهب آنها اقتضاء می کرده است، در زمانی از تاریخ تحقق ببخشند.

مذهب علیه مذهب (جلسه دوم)

این پیغمبران همواره به صورت یک نهضت، یک اعتراض و یک مبارزه علیه "مذهب موجود" در عصر خودشان ظهور می کرده اند و بعد جبر تاریخ که در دست آنها - کافرین - بوده است و مذهبشان نیز توجیه کننده وضعشان، در نتیجه بر جامعه استوار می مانده است و چون قدرت از نظر اقتصادی، از نظر حیثیت اجتماعی و از نظر قدرت سیاسی، همواره در دست آنها بوده، خودبه خود دین حق از آغاز تاریخ تاکنون در برابر آنها نتوانسته است به شکل یک تحقق عینی و خارجی در یک جامعه به وجود بیاید؛ و همیشه جامعه های بشری، در طول تاریخ تحت تأثیر و تسلط دین آنها - کافرین - بوده است.

این دین چیست؟ و آنها چه کسانی هستند؟ برای اینکه اسمی رویش بگذاریم و برای اینکه بیانمان ساده تر و روشن تر بشود، برای این دینها - که پیغمبر می گوید "لکم دینکم و لی دین" - نامهای مختلف و صفات مختلفی می توان از متون دینی اقتباس و استخراج کرد؛ اما "دین مردم" از نظر مخاطب و "دین خدا" از نظر محور و روح و جهت دعوت، دینی است که پیغمبر به آنها می گوید "و لی دین". بنابراین دینی که در طول تاریخ، همواره به صورت اعتراض علیه دین موجود و برای مبارزه با دین موجود در جامعه ها و در زمانها به وسیله پیغمبران به حق، اعلام می شده است، دینی است که مخاطبش "مردم" است و آنچه که بدان خوانده می شوند، "خدا" است؛ خدا با همان تلقی ای که در این دینها هست، یعنی در دین خدا و مردم هست، در دین توحید هست.

"مال" از آن "مردم" است اگر به قرآن مراجعه کنیم، با اولین نگاه متوجه می‌شویم که، اولین کلمه‌ای که قرآن با آن آغاز می‌شود، "الله" است و آخرین کلمه‌ای که این کتاب با آن تمام می‌شود کلمه "الناس" است؛ و مخاطب همواره در این کتاب "الناس" است و گفتم - در قسمت اول - که این دین خدا و مردم، از نظر فلسفی - برخلاف وحدت وجود هندسی - وجود خداوند و ذات او را از نظر ماسوایش که طبیعت و انسان باشد، جدا می‌کند و از نظر ذاتی در برابر هم هستند، اما از لحاظ جایگاه و جهت وصف اجتماعی، "الله" و "ناس" در ردیف هم و در صف هم هستند؛ به طوری که همه آیاتی که مربوط به مسائل اجتماعی و اقتصادی و زندگی بشری است، هر جا که کلمه "الله" آمده می‌توان به جای آن کلمه "الناس" گذاشت و هر جا که کلمه "الناس" آمده در جای آن نیز می‌توان کلمه "الله" قرار داد. مثلاً: "المال لله" خدا در اینجا به معنای بت پرستی قدیمش نیست که خدا خودش هم محتاج مالکیت است و خلق می‌باید مقداری از وجوهات را - به عنوان قربانی یا نذور - به معبد، یا به صاحب معبد بدهد! در اینجا "المال لله"؛ یعنی، ثروت مال خداست و "الله" یعنی: "للناس" (برای مردم)؛ و این تفسیر من نیست که تحت تأثیر افکار امروز دنیا به این شکل توجیه کنم، این تفسیری است که ابوذر غفاری با آن، یقه معاویه را می‌گیرد و به او می‌گوید: "اینکه تو می‌گویی "المال لله" به خاطر این است که می‌خواهی مال مردم را بخوری، به خاطر این است که بگویی: "المال لله" یعنی مال مال خداست، یعنی مال مردم نیست

مذهب علیه مذهب (جلسه دوم)

و من هم - معاویه - که نماینده خدا هستم، مال را خود می خورم و یا به هر که دلم خواست می بخشم و به هر کس نخواستم نمی دهم!" ابوذر به معاویه می فهماند که "المال لله" به معنی "المال للناس" (مال به مردم تعلق دارد) می باشد و "المال لله" به معنی "المال للملأ" (مال از آن افراد چشم پرکن جامعه است) نیست. مال افراد خاص نیست، بلکه مال به مردم تعلق دارد. مالکیت مال خداست، یعنی مالکیت مال مردم است، چون مردم و خدا در یک صفند که: "الناس عيال الله"، مردم خانواده خداوند هستند؛ و مسلماً سرپرست خانواده در صف خانواده خودش قرار دارد.

خانواده خدا در برابر خانواده خدا - یعنی مردم - ملأ و مترفین ایستاده اند و کسانی که در طول تاریخ بر مردم حکومت داشته اند و همواره مالک ثروت و دار و ندار مردم بوده اند و مردم همواره از سرنوشت اجتماعی و اقتصادی شان محروم بوده اند.

اینها - ملأ، مترفین - دین داشتند. هیچ کدام ماتریالیست نبودند، هیچ کدام اگزیستانسیالیست نبودند، هیچ کدام بی خدا نبودند، همه خداپرست بودند و خدایان پرست - حتی فرعون - و ادیان اینها کاملاً مشخص و معلوم است و پیامبران در برابر اینها و برای ویران کردن آنها و مذهبشان که مذهب شرک و مذهب طاغوت پرستی در برابر خداپرستی است، می ایستند.

تأیید اختلافات طبقاتی و نژادی و گفتم - در قسمت اول - "شرک" به معنای فلسفی تنها نیست؛ شرک یعنی "توجیه دینی وضع موجود". وضع موجود در تاریخ چه بوده؟ شرک اجتماعی. شرک اجتماعی یعنی چه؟ یعنی، به تعدد نژادها، گروهها، طبقات و خانوادهها در جامعه بشری بتانی بوده است و هر خانواده‌ای، نژادی و ملتی هم یک بت - خدایی مخصوص خود - داشته است و پرستش این خدایان گوناگون یعنی اعتقاد به اینکه جامعهها، نژادها، طبقات، گروهها و قشرهای گوناگونی که جامعهها رامی سازند، و هرکدام - نژاد و طبقات... حقوق انحصاری خودشان را دارند، دارای اصالت‌اند. درحالیکه دین توحید به وسیله پیامبران حق - یعنی "پیامبران دین خدا و مردم" - به عنوان اینکه هیچ معبودی، آفریدگاری، پروردگاری جز خدا در عالم نیست، اعلام می‌شود؛ و خداوندگاری به معنای آفریدگاری است.

"آفریدگاری" و "خداوندگاری" همه ادیان شرک به آفریدگاری خدا معتقد بودند ولی به خداوندگاری که می‌رسید، بتها متعدد می‌شد؛ و حتی افرادی مثل نمرود، فرعون و امثال آنها ادعای "آفریدگاری" نمی‌کردند، بلکه ادعای "خداوندگاری مردم" را می‌کردند (خداوندگاری یعنی: صاحب بودن؛ خداوند یعنی: صاحب، مالک؛ به معنای خالق نیست). فرعون می‌گفته است که: "انا ربکم الاعلی" یعنی: من صاحب بزرگ شما هستم، نه اینکه خالق شمایم. در مسئله خلقت، همه ادیان شرک معتقد به خداوند بزرگ بودند. حتی در میتولوژی یونان و در همه ادیان شرک، خدای بزرگ به

مذهب علیه مذهب (جلسه دوم)

عنوان خالق وجود دارد. مسئله "صاحب مردم بودن" است که بعد در کنار خدایی که آفریدگار است، خدایان دیگری درست می‌شود. چرا؟ برای تسلط گوناگون و تفرقه امت بشری، نژاد بشری، جامعه بشری و یا یک جامعه قومی و ملی و تقسیم آن جامعه به طبقات و گروههای متناقض، حاکم و محکوم و برخوردار و محروم.

"مدینه" ماکت جامعه ایده ال همانطور که گفتم - در قسمت اول - "دین خدا و مردم"، همواره در تاریخ به صورت یک نهضت در حال مبارزه بوده، نه به صورت مذهبی که جامعه‌ای را بر اساس خودش بسازد. تنها و تنها جامعه‌ای که در طول تاریخ بشر می‌توان گفت و ادعا کرد و می‌توان شناخت که به نام جامعه بشری مشخص و محدود که بر اساس این دین آن هم نه به صورت واقعیت تاریخی در یک دوره، بلکه به صورتی که گفتم، یعنی "سمبلیک"، به صورت یک ماکت - ساخته شده، جامعه مدینه است.

طول عمر این جامعه - جامعه مدینه - و تاریخش ده سال است؛ در برابر پنجاه هزار سال تاریخ جامعه بشری که ما می‌شناسیم. همواره به نام "دین توحید" یا راست و صاف به نام "دین شرک" بر جامعه مدینه دین حکومت می‌کرده؛ حکومت برای چه کسانی؟ برای بشر و برای جامعه‌ها و فقط در این ده سال بوده است که در یک شهر (مدینه) سیستم اقتصادی، سیستم اجتماعی، سیستم تربیتی، روابط افراد و گروهها،

مذهب علیه مذهب (جلسه دوم)

روابط طبقات، روابط نژادها، اقلیت و اکثریت بر اساس یک بنیان مذهبی از این نوع مذهب (مذهب خدا و مردم) ساخته شده؛ آن هم نه پرداخته شده، [بلکه] ساخته شده یعنی اینکه شکل و استخوان بندی اش ساخته شده است، چون انسان بر اساس مکتبی که ماوراء تاریخی است، نمی تواند در عرض ده سال بسازد. چنانکه دیدیم، همچنان که در عرض ده سال نتوانستند تربیت فطری و اجتماعی جاهلیتشان را دگرگون کنند، نگهداری آن سازمان را نیز نتوانستند؛ و می بینیم بیست سال دیگر که می گذرد، دشمن این نهضت - دین خدا و مردم - از بنیاد بر همه مسلط می شود.

بنابراین در اینجا به این نتیجه می رسیم که اساس این قضاوت و توجه و این گونه به تاریخ نگریستن، همه قضاوتها و همه تصوراتی که از تاریخ و مذهب و ضد مذهب و روشنفکران و بی دینهای امروز و دینداران گذشته و رابطه بین تمدن و علم و رابطه بین مادیون و مذهبیون داریم، همه را دگرگون می کند.

بدین ترتیب به روشنفکران قرون ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ - بخصوص قرن نوزدهم - که گفته اند: "دین همواره تریاک توده ها بوده است"، باید حق داد، که آنها از دینی می گویند که در تاریخ وجود داشته است. دین حاکم بر تاریخ را می بینند و تحلیل می کنند و در می یابند [که] در کار تخدیر توده ها بوده است و باید به آنها که می گویند: "دین عاملی بوده است تا حکومت اقلیت را - از نظر اجتماعی و اقتصادی -

مذهب علیه مذهب (جلسه دوم)

بر اکثریت مردم توجیه دینی می‌کند [کند]، "حق داد؛ و چنین بود که در دوره فئودالیت، کار دین توجیه دینی وضع موجود - بردگی و خواجهگی - می‌شود.

در جوامع مختلف، و در هر دوره و هر طبقه و به هر شکل و فرمی که حکومت و اقتصاد در جامعه وجود داشته است، کار دین توجیه وضع موجود است به وسیله سوءاستفاده از اعتقاد دینی‌ای که در فطرت مردم وجود دارد.

و نمونه‌ها فراوانند؛ هر گوشه تاریخ را انتخاب کنید، تا بینیم مذهب در آنجا چه می‌کرده است؛ مثلاً، ایران. مذهب در ایران باستان دوره ساسانی دوره‌ای است که دین مستقیماً در جامعه حکومت دارد و حتی پادشاهان و شاهزادگان ساسانی دست نشانده و تابع محض موبدان و معبدیها هستند؛ تابع محض معبدند و طبقات متناقض و جدا از هم. یک فرد با هیچ حيله و معجزه‌ای نمی‌تواند از طبقه پایین به طبقه بالابرود؛ و تغییر طبقه بدهد.

اولین و دومین طبقه در دوره ساسانی، شاهزادگان و اشراف، اولین طبقه‌اند و در کنارشان روحانیان زرتشتی - موبدان - که دومین طبقه را تشکیل می‌دهند؛ و در تاریخ ساسانی، قدرت میان این دو طبقه، در نوسان است: گاهی طبقه اول چیره است و زمانی طبقه دوم؛ اما هر دو از "ملأ" و "مترفین" و حاکمان بر مردم هستند که توده را استثمار می‌کنند و محروم‌شان می‌دارند. با این تفاوت که طبقه اول - شاهزادگان و اشراف - به

زور استثمار می کند و طبقه دوم - موبدان - با توجیه دینی، ثروت توده را می رباید و گنج می نهد. این است که ثروت مردم به تمامی در دست این دو طبقه است و گاهی بیشترین در اختیار روحانیان! آنچنان که به قول "آلبر ماله": "از بیست سهم، هیجده تایش در دست موبدان بوده است": مالکیت!

طبقه سوم صنعتگران و اصناف و نظامیان و رعایا سومین طبقه دوره ساسانی اند؛ توده محروم از هر فخر که نژادش نجس است! - چنانکه در هند هست - و هیچگونه حق اجتماعی ای ندارد. فردوسی در قرن چهارم از قول "رستم فرخزاد" می گوید: چون اسلام بیاید همه چیز را به هم می ریزد، نژادها به هم می آمیزند و "شود بنده بی هنر شهریار" و برای حکومت "تبار و بزرگی نیاید به کار". دیگر نژاد و خانواده نمی تواند ملاک باشد و ممکن است برده و مولا حکومت و رهبری جامعه را به عهده بگیرد.

دشنامی که فردوسی به اسلام می دهد بزرگترین فخر و بزرگترین شعار است در دنیای امروز! در دوره ساسانی این طبقات چگونه به وسیله دین توجیه می شوند؟ زورمندان نمی توانند چون فلسفه نمی دانند، توجیه دینی بلد نیستند، ماوراءالطبیعه نمی فهمند و به زور متوسل می شوند. آن کفشگرزاده - در دوره ساسانی - نباید درس بخواند. چرا؟ اگر درس بخواند، دبیر می شود، جزء طبقه دبیران می شود! و جزء طبقه بالا می شود، چون پدرش کفشگرزاده بوده تا آخر تاریخ باید نسلش کفشگرزاده باشد

ولو این کفشگرزاده نابغه باشد؛ به درک که نابغه باشد، در همان کفشدوزی باید نبوغش را به خرج بدهد!

موبدان، توجیه کننده اختلافهای طبقاتی موبدان در دوره ساسانی به وسیله دین، توجیه کنندگان جدایی و چندگانگی طبقاتی اند. در دوره ساسانی سه آتش - نمونه و مظهر اهورامزدا، خدای بزرگ - هست که هر یک جلوه‌ای است از جلوه‌های سه گانه اهورامزدا: ۱. "آذرگشنسب" در آذربایجان ۲. "آذربرزین مهر" در نزدیک سبزوار ۳. "آذر استخر" در پارس این سه آتش اهورامزدا هستند اما اهورامزدا هم طبقاتی است. آتش اهورامزدایی که در آذربایجان است، از آن پادشاهان و شاهزادگان. آتشی که در پارس است از آن موبدان و روحانیون و آتشی که در آن قلعه نزدیک سبزوار است - آذربرزین مهر - از آن کشاورزان.

حتی در دین زرتشت که خدای زیبایی و خیر، یکی می‌شود و همه مردم باید اهورامزدا را پرستند و با اهریمن بجنگند، باز می‌بینیم اهورامزدا در جامعه بشری یک چهره ندارد، یک آتش ندارد. آتش مقدس هم توجیه می‌کند که: این سه طبقه از هم جدا هستند و قابل الحاق به هم نیستند، قابل ادغام در هم نیستند و با هم شباهتی ندارند؛ و این جدایی - از نظر آنها - تجلی اراده اهورامزدا است؛ چنانکه آذر مقدس آتش مقدس است. اهورامزدا هم این سه اقنومی طبقاتی را، این جدایی را، این سه گانگی

طبقاتی را در جامعه تثبیت کرده است. بنابراین، کشاورز می‌بیند اهورامزدا را - آتش مقدس او - نه در فارس است و نه در آذربایجان، بلکه در نزدیک سبزوار است و آتشهای دیگر ربطی به او ندارد.

در هند نگاه کنید: بودا وقتی می‌خواهد خدایان را و خدای بزرگ را و یا موقعی که می‌خواهد یک معنی را، یک احساس بزرگ را و یک فکر متری را بیان کند و به آن صفت بدهد می‌گوید: این شیوه‌ای است آریایی و یا این اندیشه‌ای است آریایی. آریایی یعنی مال نژاد آریاست، یعنی نجیب و بزرگوار و اصیل، یعنی از آن طبقه نجس که به خاطر غیر آریایی بودنشان نجس شده‌اند، نیست.

می‌بینیم حتی برای خدایان و حتی برای مقدس‌ترین احساسها و اندیشه‌های مذهبی، صفات، صفات نژادی، صفات طبقاتی و خانوادگی است؛ و این جداییها همواره به وسیله مذهب توجیه می‌شده، چون مردم آن موقع فیلسوف منش نبودند؛ اگر هم گاهی ارسطو و افلاطون توجیه می‌کنند که "برده" از همان اول برده ساخته می‌شود و "آقا" آقا ساخته می‌شود و ارسطو می‌گوید که: "خانواده‌های شریف دارای شرافت خونی هستند و فقط در دنیا، منحصر به همین بیست خانواده آتنی می‌شود و تعداد آن هم نه کم می‌شود و نه زیاد"، به هنگامی است که مردم تحت تأثیر مذهب‌اند نه فلسفه و مذهب با همین شکل توجیه کننده وضع موجود است.

مذهب علیه مذهب (جلسه دوم)

این دین ملأ بوده که تریاک جامعه را می ساخته است؛ با مواعظی چنین که: شما مسئولیت ندارید، چون هرچه می گذرد، اراده خداوند است. از محرومیتان رنج نبرید، چون در جای دیگر به شما پاداش می دهند. بنابراین در اینجا (در دنیا) هرچه "کم و کسری" هست، صدایش را در نیاورید! بعداً ده برابر آن را به شما می دهند.

بدین وسیله جلوی اعتراض و جلوی انتخاب درونی و ذهنی فرد گرفته می شود. یعنی انتقاد و مسئولیت را زورمندان و زرمندان موقعی که مردم یا گروهی قیام می کردند، می کوبیدند. مذهب کارش این بوده که این نهضت را، این انتقاد را، این طرز تفکر را و این اعتراض را در درون روحها بمیراند. چگونه؟ آن چیزی که می گذرد، چیزی است که خداوند خواسته است. بنابراین هرگونه اعتراض، اعتراض به اراده خداوند است.

بنابراین می بینیم همه اینها توجیه مذهبی است. همه اینها دین است. بر اساس پرستش است. بر اساس اعتقاد مذهبی است. در برابر، آنچه با دین مبارزه می کرده است - دینی که در طول تاریخ تخدیرکننده، توجیه کننده و فریب دهنده بوده، دینی که از مردم سلب مسئولیت می کرده، توجیه کننده اختلافات طبقاتی و اختلافات نژادی بوده، و حتی مذاهب خدایانشان ملی بوده - دین حق بوده است.

پیامبران دین توحید

اما دین پیغمبران چوپان، پیغمبران کارگر، پیغمبرانی که بیش از همه طبقات بشری رنج، کار، و محروم شدن و گرسنه بودن را، به راستی با پوست و روح و گوشت خود حس کرده‌اند، پیغمبرانی که به گفته پیغمبر ما همه آنها چوپانی کرده‌اند، این دین - دین این پیغمبران - همواره درست در برابر آن دین "از بالا به پایین" و ساخته و پرداخته طبقه حاکم - که یکی از صفت‌های طبقه حاکم، طبقه موبدان، کشیشان و جادوگران و مغان بوده است - قرار داشته است.

این دین - دین طاغوت پرستی، دین ضدتوحید، یعنی ضد مردم؛ دینی که در تاریخ همیشه حکومت داشته - همیشه ابزار دست و آلت دست طبقه‌ای بوده است که برای کوبیدن و قانع کردن و ساکت کردن طبقه‌ای که هیچ چیز نداشته، همه چیز داشته است. این دین در طول تاریخ، در قرون وسطی به دو شکل در می‌آید: دین شرک یکی از اشکال دوگانه دین طاغوت پرستی، همان شکل اولیه و بسیار صریح و روشنی است که شرک نامیده می‌شود؛ همان طور که الان در افریقا هست. در افریقا، هنوز دین شرک وجود دارد؛ دینی که رسماً به چندخدایی معتقد است، یا به چندمعبودی معتقد است، دینی که هنوز به مهره‌های زیبایی معتقد است، دینی که در هر قبیله‌ای "تابو" را می‌پرستد، یک حیوان مقدس را می‌پرستد؛ و از این نوع ادیان هنوز وجود دارد.

مبارزه با دین طاغوت پرستی، دین ملأ و مترفین، در موقعی که عریان و با روی باز و آشکار زندگی می کند، آسان است. اما وضع از موقعی خطرناک می شود که دین طاغوت پرستی و شرک در لباس و جامه دین توحید، به صورت ابزار دست ملأ و مترفین در تاریخ عرضه و نمودار گردد - این شکل دوم دین شرک است که در تاریخ ظاهر می شود. در اینجا است که دین طاغوت پرستی به نام دین توحید علیه دین توحید، و طاغوت پرستان به نام خداپرستان بر رهبران و مجاهدان صمیمی نهضت خداپرستی مسلط می شوند؛ و این خطرناک است.

در این درس "تاریخ اسلام" ی که تدریس می کنم، یکی از سؤالاتی که هر سال تکرار می کنم و قبلاً هم می گویم و همه هم می دانند که اگر جواب درستی بیابد بسیاری از مشکلات - حتی مشکلات اجتماعی - حل می شود، این است که: در یک جامعه، دو نفر که می خواستند یک دین را ترویج کنند، یکی (حضرت علی) شکست می خورد و یکی (حضرت محمد) پیروز می شود. چرا؟ پیغمبر، همین عرب قرن هفتم میلادی، دین هم دین اسلام، قرآن هم قرآن، معبود هم الله، زبان هم یک زبان، زمان هم یک زمان، جامعه هم یک چیز است و هر دو (علی و پیغمبر) هم به یک چیز می خوانند، ولی یکی پیروز می شود (پیغمبر) و یکی شکست می خورد. چرا؟

مذهب علیه مذهب (جلسه دوم)

این سؤال را که طرح کردم، بعضیها جوابهایی دادند که خیلی وحشتناک بود؛ می گفتند: به خاطر اینکه علی سازشکار نبوده، به خاطر اینکه هرگز با ناحق نمی خواسته بسازد، به خاطر اینکه ستم و ظلم را نمی توانسته بپذیرد، برای اینکه قاطع بوده است. خوب، اینها همه به نفع علی تمام می شود و به ضرر پیغمبر؛ یعنی آنکه پیروز شده - العیاذ بالله - اینجوری نبوده است! درست است که همه این عوامل - سازش کار نبودن، نپذیرفتن ظلم و ستم - در شکست علی مؤثر بوده، ولی عامل دیگری را باید جست (عامل اساسی چیز دیگر است)، یعنی باید عاملی را جست که در زمان پیغمبر آن عامل وجود نداشته و در زمان علی به وجود آمده است. این عامل صاف و روشن است. این عامل طاغوت پرستی، دین نژادی و قبیله ای و خانوادگی و طبقاتی، مذهب بت پرستی، یعنی شرک، یعنی آلت دست ملأ و مترفین، یعنی قریش در آن دوره، بوده است.

این مذهب (مذهب شرک) در زمان پیغمبر بی حجاب و راست و روشن بوده است. ابوسفیان، ابوجهل، ابولهب بوده اند که رسماً می گفته اند که اینها بتهای ماست. رسماً می گفته اند که این خانه (کعبه) را باید حفظ کنید، به خاطر اینکه تجارت قریش باید برقرار بماند؛ آقایی و تجارت قریش به آن بتهای بستگی دارد، و عظمتمان و مقاممان و حیثیتمان در میان قبایل عرب، در دنیا، بستگی دارد به اینکه ما متولی این خانه و این بتهای باشیم. اینها جزء "سنت الاولین" ماست، جزء "اساطیر الاولین" ماست. اصلاً چیز دیگری را نمی توانیم بپذیریم. ما مدافع آن هستیم. این حرفها را راست و صاف

می گفته‌اند. مبارزه با اینها آسان است و پیروزی بر آن ممکن و ساده است، و این عامل پیروزی پیغمبر است.

بر اساس عوامل تاریخی و اجتماعی بحث می‌کنیم؛ از عوامل غیبی نه من اطلاع دارم و نه هیچ کس دیگر. علی با همینها در جنگ است، اما اینها حجاب پیدا کردند. حجاب چیست؟ حجاب، حجاب توحید است که به روی پاسداران شرک کشیده شده است. آن وقت "علی" که به مبارزه بر می‌خیزد، به روی قریشی شمشیر می‌کشد که دیگر مدافع بتها نیست، بلکه مدافع کعبه است؛ که دیگر معلقات سبعة را علیه قرآن بر سر نیزه نمی‌کند، بلکه قرآن را به عنوان شعار خودش سر نیزه می‌کند. مبارزه با این مشکل است.

حالا این شرک چه کار می‌کند؟ به جهاد می‌رود، فتوحات اسلامی می‌کند، محراب دارد، مسجدهایی پرشکوه می‌سازد و در آنها نماز جماعت می‌گزارد و قرآن می‌خواند. تمام علماء و همه قضات اسلامی تابع این دینند و مدافع و تجلیل کننده شعائر مذهبی و شعار دین پیغمبر؛ اما در درون همان شرک است.

مبارزه با این دین شرک، یعنی دشمنی که در لباس دوست و شرکی که در جامه تقوی و توحید با توحید می‌جنگد، مشکل است، به قدری مشکل است که حتی علی در برابرش شکست می‌خورد.

مذهب علیه مذهب (جلسه دوم)

در تمام تاریخ اجتماعات و اصلاحات اجتماعی، رهبرانی را می‌بینیم که در برابر دشمن - بیگانگانی که مستقیم و روشن بر سرنوشت ملتشان مسلط بوده‌اند - ایستاده‌اند و به سادگی به بیرونشان رانده‌اند.

قیام این رهبران و مجاهدان به سادگی دشمن بیگانه و نژاد بیگانه را با همه قدرت و عظمت و شکوه جهانی‌اش، نابود کرده است. اما وقتی که این قهرمانان - قهرمانانی که بزرگترین ارتش دنیا را شکست داده‌اند - می‌خواسته‌اند با کسانی که در داخل، عامل پریشانی و بدبختی یک ملت و جامعه بوده‌اند در بیفتند، شکست می‌خورده‌اند و نمی‌توانسته‌اند که دشمن را بیرون برانند و اینها یکی، دوتا، ده تا که نیستند. به قول "رادها کریشان": "وقتی که زور و حيله لباس تقوی می‌پوشد، بزرگترین فاجعه تاریخ و بزرگترین قدرت مسلط بر تاریخ پدید آمده است."

بنابراین وقتی از مذهب شرک صحبت می‌کنیم، نباید خیال کنیم مقصود از مذهب شرک، مذهبی است که در شکل پرستش چند شیء یا حیوان یا درخت یا مجسمه، در گذشته تجلی می‌کرده و بعد هم که ابراهیم یا پیغمبر آنها را شکسته، مذهب شرک نابود شده است، بلکه مذهب شرک عبارت است از: احساس دینی مردم که در دست ملأ و مترفین است؛ ملأ و مترفینی که همیشه بر جامعه حکومت دارند.

مذهب علیه مذهب (جلسه دوم)

بنابراین روشنفکران قرون ۱۷ و ۱۸ و روشنفکران عصر جدید که با این دین مبارزه کردند، مخالفت کردند و با این دینی که عامل پریشانی و بدبختی مردم و تثبیت اسارت و ذلت و ضعف و بی مسئولیتی مردم و حافظ تبعیض نژادی و طبقاتی و گروهی در جامعه بشر بوده، مبارزه کرده‌اند و قضاوتشان - روشنفکران - این بوده است که این دین با پیشرفت و ترقی و آزادی و برابری بشری مخالف است، حق داشتند. کنار گذاشتن مذهب و رسیدن به پیروزیهای شگرف، تجربه‌ای شد که راست و درست بودن قضاوت روشنفکران اروپایی را تأیید کرد.

این روشنفکران آزادیخواه که برای نجات و آزادی مردم از این خرافات و از این عوامل ذلت و از این سمّ تخدیرکننده‌ای که به نام دین ساخته بودند و همیشه می‌ساختند (و همه پیغمبران در تاریخ در برابر اینها شکست خوردند، و فقط پیغمبران بودند که با اینها در تاریخ مبارزه کردند و نه جز اینها) مبارزه می‌کردند، اشتباهشان - روشنفکران - اشتباهی بود که در ذهن ما متدینین نیز هست.

اشتباه روشنفکر

اشتباه روشنفکر این بوده است که تمامی آنچه را که در تاریخ به نام دین و پرستش و به نام معبد و به نام جهاد، به نام جنگ مقدس، جهاد صلیبی، جهاد اسلامی می‌دیده، اینها را از تاریخ و مذهب دانسته است و ما هم خیالهایی چنین داشته ایم و داریم.

مذهب علیه مذهب (جلسه دوم)

اتفاقاً همانطور که گفتم "اسلام" یک نظر انقلابی دارد و هیچ کدام از اینها را قبول ندارد و معتقد است که آن دین حق و آن "ولی دین" در آینده تحقق پیدا خواهد کرد. هیچکدام اینها را که به صورت شرک یا به صورت توحید بر مردم - در تاریخ شرق و غرب - حکومت کردند قبول ندارد و همه اینها را همان مذهب شرک می داند. اما مذهبی که پیغمبران ما برای کوبیدن و نابودی اینها بعثتشان را آغاز کردند، مذهبی است که در آن مسئولیت مردم، مسئولیت انسان روشنفکر و آزادیخواه مانند مسئولیت همین پیغمبران این دین و در ادامه آن است. "علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل" (دانشمندان امت من از انبیاء بنی اسرائیل برترند) که پیغمبر می گوید یعنی: کاری که پیغمبران ما می کردند، کاری است که بعد از خاتمیت، علماء (علماء به معنای روشنفکران است) باید ادامه بدهند.

رسالت علماء و روشنفکران علماء باید چی را ادامه بدهند؟ مبارزه با دین را برای استقرار و احیای دین. این است رسالت.

استقرار دینی که در تاریخ تحقق پیدا نکرده و باید مردم (ناس) آن قدر رشد پیدا کنند، وجدان مذهبی آگاه و بیدار پیدا کنند، معنای توحید را بفهمند، به صورتی که بفهمند توحید با طاغوت پرستی فرق دارد، متناقض است و دین شرک را در چهره دروغین توحید تشخیص بدهند و این پرده ریا را - در هر شکلش - در سراسر جهان

پاره کنند، تا ناس به مذهبی برسند که نه زائیده جهل است - چنانکه مادیون می گویند و راست هم می گویند - و نه زائیده ترس - چنانکه مادیون می گویند و راست می گویند! در قرآن بارها حمله می شود به کسانی که از ترس، در موقعی که در دریا به یک طوفان می رسند و کشتی آنها می شکند، به ضرری بر می خورند، به یک حادثه بر می خورند در آن صورت گریه می کنند و به خدا می گروند و بعد از یادشان می رود. این مذهب، مذهب زائیده ترس است. این همان مذهبی است که مادی قرن نوزدهم می گوید زائیده ترس از عوامل طبیعت بوده و راست هم می گوید! و قبل از اینکه مادیها بگویند دین زائیده ترس است، قرآن به اینها (پیروان مذهب زائیده از ترس)، به عبادت معامله کنندگان، عبادت ترسوها، به پرستش به خاطر این دین زائیده طبقات حمله کرد. کدام طبقات این دین را درست کردند؟ کسانی که می گفتند اگر اینجا لقمه ای نداری، نانی نداری، غذایی نداری، صبر کن، در آنجا به تو مائده های بهشتی می دهند! این دین زائیده و ساخته و پرداخته طبقات است؛ و همین دین است که حتی به صورت وبای التور نفوذ می کند در دین پیغمبر ما، در دین حق و ادیان حق.

و علی است که به این دینها - دین شرک - می گوید، "دین تجارتی"، "دین ترسوها"؛ پس چه عبادتی عبادت این دین - "ولی دین" - است؟ "عبادت آزادگان"، "عباده الاحرار" یعنی [عبادت] دینی که زائیده آزادی و نیاز متعالی و عشق و عدالتخواهی و نیاز و نهضتها و آرمانخواهیهای انسانی، برابری، استقرار قسط، استقرار

عدالت در جهان بشری (قوام پیدا کردن ناس به قسط) و نابودی همه زشتیها و پلیدیهاست. این دین در برابر آن دین است.

اما این دینی که نگهبان فقر بوده، این دینی که توجیه کننده فقر بوده، راست است که این دین در تاریخ نگهبان و توجیه کننده اسارت و بردگی بوده و توده‌های مردم را به نفع ملأ و مترفین و زرمدان و زورمدان در خاموشی، در فریب و در تخدیر نگه می‌داشته؛ آن دینی که می‌گوید: "خدا به گرسنگی این و سیری آن و به نان و پنیر این و نان روغنی آن کار ندارد"، دینی است که تمام احساس مذهبی را یا به صورت یک ماده تخدیری یا به صورت یک عامل انزواطلبی و گوشه گیری از جامعه، و یا بدبینی نسبت به مادیات، آن هم به نفع آن کسی که می‌خواهد همه مادیات را خودش بخورد، در آورده است.

در برابر آن دینی که همواره قدرت اجتماعی، تسلط اجتماعی، مسئولیت افراد انسانی را در سرنوشت خودشان و توقعها و نیازهای بدنی و غریزی افراد را به نفع زورمدان و زرمدان انکار می‌کردند و وضعی را که همواره در تاریخ ستمگرانه بود، به وسیله توجیه دینی و به وسیله عامل مقتدر و نیرومند معنوی مذهب نگه می‌داشته و در برابر آن دینی که گرسنگی و محرومیت و مرض را، نشانه رضایت پروردگار و نشانه آمادگی برای تکامل می‌دانسته؛ و در برابر دینی که برای هرکدام از افراد با

ماوراءالطبیعه حسابی جداگانه باز می کرده تا بدینوسیله تجمع افراد به افراد و انزوا تبدیل بشود و در برابر دینی که عمّال مذهبی اش در جامعه ای که مردم حق زیستن و حق برخورداری و حق مالکیت و حق حکومت دارند، همه این حقوق را خودشان به وعده ها و توجیهات انحرافی مذهبی به نفع خودشان می گیرند - در برابر همه اینها - قرآن در هیچ جا با این لحن دشمن را نمی گوید: فقط به جای این، وقتی که صحبت از بلعم باعور می شود، یعنی نشانه و سمبل کسانی که در طول تاریخ بشری، احساس و ایمان فطری انسانها را به نفع گروه برخوردار حاکم که خودشان هم جزء آن گروه بودند و به ضرر ناس یعنی مردم تحریف می کردند، قرآن به اینجا که می رسد، اصلاً ملاحظه تعبیر و ادب ظاهری معمول متداول را نمی کند؛ می گوید، "فمثله کمثل الکلب" یعنی: مثال اینها مثل سگ است. این لحن از چه حکایت می کند؟ این حکایت می کند که اینها بودند که ملأ و مترفین و ستم و ظلم و استثمار و ذلت و این تبعیضها و این جهل و نابودی استعدادهای بشری در طول تاریخ و این توقفها و رکودها و نابودی قهرمانان بزرگ و نابودی روحهای بزرگ را در طول تاریخ نگهبانی و تثبیت می کردند و اینها بودند که تمام ثمرات کوشش و جهاد و مبارزات پیغمبران به حق و دین به حق را در تاریخ عقیم گذاشتند. این طرز تعبیرات، حکایت از شدت نفرت نسبت به رسالت ملعون مذهب شرک در تاریخ می کند.

مذهب علیه مذهب (جلسه دوم)

به عنوان نتیجه گیری می‌خواهم عرض کنم: رسالتی را که روشنفکران در (شاید پذیرفتن این حرف برای شما سنگین باشد و شاید در فرصتهای بعد بیشتر راجع به این صحبت کنم؛ برای اینکه این همه قضاوتهای ما و نگرش ما را به تاریخ و به مذهب و به همه چیز عوض می‌کند) اروپا و آزادیخواهان اروپا با مبارزه با کلیسا و با مبارزه با مذهب قرون وسطایی بازی کردند و اروپا را از هزار سال توقف به وسیله مبارزه با دین انحرافی و انحراف مذهبی یعنی دین شرک و طاغوت پرستی در لباس عیسی نجات دادند، رسالتشان (روشنفکران و آزادی خواهان اروپا) همان رسالتی است که پیغمبران ما در طول تاریخ بر عهده داشتند (البته نمی‌خواهم بگویم که برداشت آنها برداشت درستی بوده است)؛ این همان رسالتی است که پیغمبران ما همواره در هر دوره با دین تحجّر، انحراف، دین ضد مردم، دین ضد حقوق انسان، مبارزه می‌کردند و با کوبیدن بتها، همه نشانه‌های دین شرک، دین توجیه کننده و تخدیر کننده را نابود می‌کردند و این رسالتی است که بر عهده همه انسانهای پیرو دین حق در طول تاریخ و در آینده می‌باشد.

وقتی که می‌گویم دین شرک بر تاریخ حکومت داشته و پیغمبران ما نهضتی را علیه دین تاریخی که دین شرک باشد، آغاز کردند، ما مسئولیت داریم که این نهضت را دنبال کنیم؛ بنابراین نهضتی است مترقی، و نهضتی است برای تغییر مسیر تاریخ بشری که تاکنون در دست ملأ و مترفین و کارگردانانشان به نام دین بوده است. رسالت ما

مذهب علیه مذهب (جلسه دوم)

بازگشت به گذشته نیست و حالت ارتجاعی ندارد؛ رسالت ما ادامه نهضت پیغمبران به حق می باشد، پیغمبرانی که از متن مردم و ناس برخاستند؛ پیغمبرانی امّی - یعنی امّتی - و پیغمبرانی که در برابر پیغمبران وابسته به ملأ و مترف بودند و در برابر پیغمبرانی که همه آنها یا از شاهزادگان یا از فئودالها و دهقانان یا از هر دو طرف شاهزاده و یا از یک طرف دهقان بودند؛ یعنی بدون یک استثناء از یک طرف فئودال بودند و از طرف دیگر شاهزاده بودند.

از دین آنچه را که روشنفکران مادی در اروپا نفهمیدند (چنانکه ما هم نمی فهمیم) این است که: قضاوت درستی را که نسبت به دین شرک، دین تاریخی، داشتند و قضاوت درستی را که نسبت به دینهای اشرافی و وابسته به اشرافیت و طبقه برخوردار و محروم کننده داشتند، همان قضاوت را نسبت به دین - به معنای کلی آن - تعمیم دادند؛ و این غلط است که دین از نظر تاریخ وجود ندارد، بلکه در تاریخ دینها وجود دارند. این عین سخن گوروپچ است که می گوید: "جامعه کلی وجود ندارد، بلکه جامعه ها وجود دارند."

بنابراین درباره هر جامعه، باید جداگانه بررسی و قضاوت کرد. اما در تاریخ دو مذهب وجود داشته، چنانچه دو دسته و دو صف در تاریخ وجود داشته است: صف ستمکار، صف دشمن ترقی و حقیقت و عدالت و آزادی مردم و پیشرفت و تمدن. این

صف برای پرکردن حرص و تشفی غرایز انحرافی و تسلطشان بر مردم و محروم کردن دیگران بوده و این مذهب بوده، نه کفر و بی مذهبی.

در صف دیگر دین حق است، و این دین حق برای کوبیدن صف مقابل آمده است.

من در عین حال که قضاوت آن روشنفکران را تأیید کردم، ولی می بینم قضاوت آنها از این جهت چه قدر ستمکارانه و غیرمنصفانه است که دین بودا، دین زرتشت، دین مزدک، دین مانی و مذبهای یونانی خودشان را که وابسته و زاده و پرورش یافته طبقه برتر، طبقه نژاد برتر، طبقه مالک و فئودال، طبقه برخوردار، طبقه مسلط بوده و قضاوتی را که درباره این ادیان می کنیم و یا قضاوتی را که از حکومت ها و سلسله های که به نام دین در دنیا حکومت می کرده اند و قضاوتی را که از اینها برداشت کرده ایم - و درست هم برداشت کرده ایم - به هر دو صف یعنی: دین شرک و دین حق، تعمیم بدهیم و بعد دین پیغمبران چوپان را، دینی که با رنج و فقر بیش از همه انسانها آشناست و دین گروهی از برگزیدگان خدا و برگزیدگان واقعی حقیقت در تاریخ، دینی که بنیانگذاران و اعلام کنندگانش اینها هستند و اینها پیش از هر کسی، یعنی فقط اینها در تاریخ بودند که با آن دین جهاد و مبارزه کردند و خود اینها - پیغمبران دین حق - به وسیله آنها نابود شدند و پیروان این ادیان حق و پیروان و پیشوایان و ادامه دهندگان مکتب اینها که به وسیله همان حکومت های دینی در زندانها مسموم یا مقتول شدند و

پیروان حقیقی این پیغمبران به وسیله آن دینها و حکومتهایی که به نام آن دینها بر مردم مسلط بوده قتل عام شده‌اند، اینها را هم در همان قضاوت شریک کنیم و دو صف را که در طول تاریخ با هم متناقض بودند و جهاد دائمی تاریخ، جهاد این دین بوده (دینی که می‌گوید: "لکم دینکم و لی دین")، هر دو را به یک چوب برانیم و درباره هر دو یک قضاوت داشته باشیم؛ این قضاوت غیر علمی، ضدروشنفکری، حتی ضداخلاقی و ضد واقعیت محسوس است.

ای روشنفکران کجایید؟ کجا هستید؟ درباره چیزی که با ترجمه نمی‌شود قضاوت کرد. اروپایی چه طور درباره دینش قضاوت کرده؟ سیصدسال مبارزه کرده، کار کرده، مطالعه کرده، تحقیق کرده، تا اینکه فهمیده که مسیحیت چه بلایی به سر اروپا آورده است. خوب او ترجمه کرده، بعد ما همین ترجمه را داریم می‌گوییم. روشنفکر که این نمی‌شود. این می‌شود روشنفکر ترجمه‌ای؛ روشنفکر ترجمه شده که روشنفکر نیست. در آینده طرز تهیه روشنفکر را در جامعه‌های اسلامی خواهیم گفت.

دینی که در طول تاریخ ساخته شده، برای اینکه همیشه گرسنه گرسنه بماند، تا نانش را دیگری غارت کند (و این دین را اگر بگوییم نگاهبان فقر است و تخدیرکننده است، راست هم هست و کارش در تاریخ همین بوده)، دینی که نگاهبان فقر و به وجود آورنده فقر بوده است، چگونه همان قضاوتی را که درباره این دین به درستی

می‌کنیم، همین قضاوت را درباره دینی که ابوذر را ساخته، بکنیم؟ ابوذر، آن چهره پاک و تمام و کمال اسلام، تربیت شده شخص پیغمبر، ابوذری که هیچ چیز نداشته - نه رنگ، نه سرمایه، نه سواد، نه تربیت فرهنگی - تحت تأثیر هیچ چیز نبوده، ترجمه هم نبوده، یک روح انسانی خالی از همه چیز؛ هرچه داشته، ساخته این کارخانه و این کتاب و این مکتب بوده است. ابوذر می‌گوید: "عجبت لمن لایجد قوتاً فی بیه، کیف لایخرج علی الناس شاهراسیفه": "در شگفتم از کسی که در خانه‌اش غذا نمی‌یابد، چگونه با شمشیر کشیده بر مردم نمی‌شورد."

در اروپا که این سخن را می‌گفتم و اسم گوینده را نمی‌بردم، بعضی‌ها خیال می‌کردند که این را "پروتن" گفته است؛ چون او از همه تندتر حرف می‌زند. گفتم پروتن غلط می‌کند که به این اندازه تند حرف بزند و یا خیال می‌کردند که از داستایوسکی است. داستایوسکی می‌گوید: "اگر در گوشه‌ای، قتلی اتفاق می‌افتد، کسانی که در آن قتل سهیم نبوده‌اند، دستهایشان آلوده است." و راست هم گفته است! خوب ببینید ابوذر چه می‌گوید: می‌گوید (این یک مذهب است که دارد حرف می‌زند، نه یک مذهبی؛ اصلاً ابوذر مذهب مجسم است و چیز دیگر نیست؛ تحت تأثیر مکتبهای مختلف قرار نگرفته، مربوط به بعد از انقلاب کبیر فرانسه نیست بلکه مربوط به قبیله غفار است) "تعجب می‌کنم از مردی که در خانه‌اش، نانی نمی‌یابد - نان ندارد - و آن وقت با شمشیر برهنه بر مردم نمی‌شورد". نمی‌گوید علیه آن کسی که باعث

فقر شده شمشیر بکشد، نمی گوید علیه آن کسی که است شمارش کرده، نمی گوید علیه آن گروهی که است شمار می کنند، می گوید علیه مردم، همه، چرا؟ چون هر کسی که در این جامعه زندگی می کند، ولو جزء کسانی که است شمار می کنند نباشد ولی چون با من کاری ندارد و چون در جامعه ای زندگی می کند که فقر وجود دارد، مسئول فقر من و گرسنگی من است. چه قدر مسئول است؟ به اندازه ای که مهدورالدم و دشمن است.

یعنی با است شمارگری که گرسنگی را به وجود آورده، همدست است. یعنی همه انسانها مستقیماً مسئول گرسنگی من هستند. و از این زیبا تر، ابوذر بمانند سازمان ملل نمی گوید: "جامعه ای که تحت فشار و غصب حق قرار می گیرد حق دارد برای احقاق حق خودش قیام کند." ابوذر نمی گوید حق داری که این کار را بکنی، نمی گوید تو که گرسنه ای حق داری علیه کسانی که تو را گرسنه کرده اند قیام کنی؛ نه، این را نمی گوید. حتی نمی گوید تو حق داری علیه همه مردم شمشیر بکشی؛ نه، نمی گوید، بلکه می گوید: "تعجب می کنم که چرا شمشیر نمی کشی." آن وقت این بی انصافی، جهل مطلق، مضحک و در عین حال گریه آور نیست، دینی را که چنین بینشی نسبت به مردم و زندگی مردم دارد - به ناحق - با همان محکی قضاوت کنیم که دین تثبیت کننده گرسنگی را - به حق - قضاوت می کنیم؟

پدر! مادر! ما متهمیم

دیشب، من به عنوان آخرین جلسه‌ای که سخنرانی می‌کنم - چون خودم دوست دارم که سخنرانی نکنم و فقط درس بدهم - به نتیجه‌گیری مباحثی که در این چند شب یا در این چند ماه اخیر در اینجا مطرح کردم پرداختم، ولی اظهار لطف‌های بیش از حد و ارزش من، از طرف شما، مرا مجبور کرد که به عنوان یک وظیفه، باز امشب بیایم.

موضوع سخنرانی امشب من: "علی، یک روح در چند بعد" بود، ولی همین شب‌ها در ضمن سخنرانی‌های پیش از این و همچنین سال گذشته در یک سخنرانی به نام: "علی حقیقتی بر گونه‌ی اساطیر"، بیش و کم در این باره صحبت کردم، اما امشب می‌خواهم به یک مسأله‌ی حیاتی و فوری بپردازم، برای اینکه احتمال می‌دهم که همیشه فرصتی برای اینکه با شما صحبت بکنم و این مسائل را مطرح کنم، پیش نیاید.

جهانی به وسعت یک محله! یک مسأله‌ی اساسی امروز مطرح است و آن این است که ما "به عنوان طرفداری از مذهب" و همچنین ما به عنوان اعتقاد به "تشیع"، در زمان خودمان و در برابر نسل تحصیل کرده‌ی جدیدمان، متهمیم.

خوشبختانه، از میان معتقدین به دین و مذهب در جامعه ما، اکثریت این شانس را دارند که در یک محدوده بسیار بسته‌ای زندگی می‌کنند و در آن محدوده‌ای که از محل خودشان و از یک گروه اجتماعی خاص پیرامونشان تجاوز نمی‌کند از خبرها و حوادث و جریاناتی که در بیرون می‌گذرد دیگر اطلاع ندارند و اینها وجدانشان آرام است. مسئولیتشان سبک است و تمام دنیا و جامعه برایشان رو به راه است و اساساً برای کسی که چنین محیطی و جامعه‌ای و طرز تفکری دارد هیچ کاری و هیچ ناهنجاری پیش نیامده که او احساس مسئولیت بکند. او مشغول کار دینی‌اش است، اطرافیانش - در آن محیطی که زندگی می‌کند - همه متدین هستند، مراسم مذهبی هم اجرا می‌شود، نماز و دعا که می‌خوانند، روزه و روزه هم که می‌گیرند، همه مردم - به معنای تمام کسانی که آن دور و بر هستند - در مراسم دینی شرکت می‌کنند، همه خانواده‌ها - از زن و مرد و پسر و دختر - معتقدند به "آقا" و به اصول دینشان و یا رسوم و سنت‌های مذهبی‌شان یقین دارند و به آنچه هم که وظیفه مذهبی‌شان می‌دانند عمل می‌کنند. بنابراین، هیچ حادثه بزرگی و خطر خطیری پیش نیامده که باید یک کار حتمی و فوری و سنگین و تازه کرد، چیزی عوض نشده که او باید خودش را عوض کند و راهش را و سخنش را و طرز فکرش را.

دین در حال از دست رفتن نیست که او باید حفظش کند، در معرض خطر نیست که او باید از خطر نگهداری‌اش کند. بنابراین او خوشبختانه در یک آرامش مذهبی و یک مسئولیت انجام شده و یک راه کوفته و یک زندگی و زمان آرام به سر می‌برد و

در یک "فضای بی باد و طوفان و در بسته و امن و خصوصی تنفس می کند و رنجی نمی برد و دلهره‌ای ندارد".

اما اشخاصی مثل من در یک جریان دیگری هستند، وابسته به یک طبقه دیگری هستند و از نسل دیگری و از عصر دیگری و در تماس با فرهنگ دیگری و آشنا با افکار و اندیشه‌های دیگری و متأثر از نهضت‌ها و مکتب‌ها و جریان‌های فکری و اجتماعی و سیاسی دیگری و بالاخره، دنیای دیگری.

خیلی از اشخاص معتقد یا به ظاهر معتقد به دین سنتی موروثی موجود، ایراد می گیرند به بسیاری از بیان‌ها و برداشت‌های امثال من و نه تنها به تلقی‌ها و تحلیل‌هایی که امثال من درباره مذهب داریم؛ حتی چیزهای کوچک را هم بر ما نمی‌بخشند، مثل آنکه چرا کراوات می‌زنی؟ چرا ریش را می‌تراشی؟ چرا در سخت به اندازه کافی صلوات نفرستاده‌ای؟ [چرا] در کتابت هر جا اسم علی آمده، "علیه الصلوٰه و السلام" و هر جا اسم پیغمبر برده شده "صلوات الله علیه و آله و سلم" نگذاشته‌ای؟! چرا اسم عمر و ابوبکر که ذکر شده فحش ناموس نداده‌ای؟! و حتی چرا پشت تریبون رفتی؟ و حتی چرا پشت تریبون و در وسط سخنرانی آب خوردی؟ چرا؟ چرا؟ و چرا؟...

اینهاست بزرگ‌ترین خطرات و دهشتناک‌ترین خطاها و انحراف‌ها و ناهنجاری‌ها و سقوطهای غیرقابل تحمل که در محیط اجتماعی و دنیای فکری و معنوی معتقدات مذهبی آنها رخ داده و آشفته شان کرده است! این ایرادها و دلهره‌های اساسی آنهاست، همین‌ها را در کتاب نوشته‌اند و پیدا است که نویسندگان و فضلاشان هم هستند! اینهاست

برای آنها خطراتی که اخیراً متوجه اسلام شده است و همین خطرات اگر رفع شود، آنها دیگر در یک آرامش مذهبی و وجدانی و فکری و اجتماعی بی دغدغه و خاطر جمعی زندگی می کنند و خیالشان هم از جهت حفظ دین آسوده می شود و هم از جهت حفظ "مرید" ولی به هر حال حق دارند در محله اینها اسلام هست و تشیع و ولایت درست است و مسجد و محراب و تکیه و روضه و خمس و زکات و حج و زیارت رو به راه است و همه شعائر برگزار! اما کسانی که در یک جو دیگر و نسل دیگری پرورده شده اند و مثل من فکر می کنند، اینجا دچار یک تناقض، یک بلاتکلیفی و یک رنج بزرگ هستند، نمی توانند آرام بمانند، در گروه اجتماعی که من وابسته به آن هستم - یعنی جوان ها و تحصیل کرده هایی که در ایران یا اروپا تحصیل کرده اند و کسانی که امروز با فرهنگ جهان آشنا هستند - آن عده که از طریق ترجمه یا از طریق خود متن های اروپایی یا غیر اروپایی، مکتب های جدی و ایدئولوژی های جدید و آثار ادبی و هنری امروز و افکار و عقاید فلسفی و اجتماعی جهان را می شناسند و در عین حال، در برابر همه اینها می خواهند مقاومت کنند و به مبانی مذهبی خودشان و ایمان نخستین خودشان وفادار بمانند، دچار یک مسئولیت بزرگ، یک رنج بزرگ هستند.

ما متهمیم! خواهش می کنم اگر در سخن تند من، در انتقادهای زننده و تیز و صریح من، تلخی ای وجود دارد، این تلخی را بر من ببخشید، اگر معتقدید و می بینید که در آن حقیقتی هست. زیرا مصلحت گویی خوشایند است و فریب دادن و دروغ بافتن و تأیید و تعریف کردن شیرین؛ اما حقیقت تلخ است و بگذارید به جای تخدیر درد و کتمان بیماری و دلخوش کنک های آرام کننده، روی در روی این بیمار بایستیم و تلخ و تند و

راست و صاف، بگوییم که: "عقده‌های سرطان در خونت، در اعماق مغزت و دھلیزهای قلبت رخنه کرده و سخت پیش رفته است، فرصت کم است و فاجعه سنگین!" برخلاف این محیط‌های بسته سنتی و موروثی مذهبی، که اگر کسی به اصول اعتقادی دینی معتقد باشد و دیندار باشد، از اسلام یا تشیع و حتی از خدا و اساساً از مذهب سخن بگوید، مورد توجه عموم قرار می‌گیرد، استقبال عموم متوجهش می‌شود، دستش را می‌بوسند، زندگی‌اش را تأمین می‌کنند، حرمت و احترامش را دارند و بعد به عنوان یک شخصیت بزرگ و چهره نورانی و عالم روحانی تلقی می‌شود و حیثیت و همچنین ثروت - هر دو - را از طریق دین و به نام دین کسب می‌کنند، در محیطی که من و امثال من هستیم، برعکس است، اعتقاد به مذهب یک اتهام بزرگ است. در این محیط، اگر یک استادی، یک دانشجویی، یک مترجم امروزی، یک نویسنده، هنرمند، شاعر، متفکر، فیلسوف، جامعه‌شناس و روانشناس امروزی، گرایش مذهبی داشته باشد، به عنوان یک نقطه ضعف - هم ضعف اجتماعی، هم ضعف علمی و فکری - تلقی می‌شود. ما در محیطی هستیم که درست برخلاف آن محیط سنتی و موروثی مذهب، که اگر کسی دعا و نمازش را بخواند و بعد اضافی یک نماز نافله هم بخواند، یک حیثیت اضافی هم از مردم می‌گیرد و هم زندگی مادی‌اش و هم زندگی معنوی‌اش تأمین می‌شود، در این محیط اگر کسی نشان بدهد که در عین حال که مرد علم امروز است، خوب تحصیل کرده، مکتب‌های امروز را می‌شناسد و با بینش و فرهنگ این عصر آشنا است، اعتقادات دینی، اسلامی و یا شیعی هم دارد، همه آن امتیازات فکری و شخصیت علمی را از دست می‌دهد و اگر نتواند قدرت علمیش را انکار بکنند،

شخصیت اخلاقی و اجتماعی‌اش را انکار می‌کنند، متهمش می‌کنند که او علم را در خدمت مذهب قرار داده، به نفع این یا آن، این قطب یا آن قطب و به ضرر مردم و به ضرر زمان و برای انحطاط و توقف توده! تویی که از اروپا می‌آید، اگر جامعه‌شناس است، اگر روانشناس است، اگر فیلسوف است، اگر مترجم است، می‌داند چه باید بکند تا شخصیت علمی‌اش به عنوان یک روشنفکر متجدد مرفقی انقلابی محفوظ بماند و گروه روشنفکران متجدد خودشان را مسئول بدانند، در دفاع از ارزش‌های علمی و شخصیت اجتماعی، او می‌داند اگر یک ترجمه از یک مصاحبه ژان پل سارتر و یا از برشت و امثال این ملاک‌های روشنفکری عصر ما بکند، برای همیشه به عنوان یک چهره جهانی و روشنفکر مرفقی در جامعه به ثبت می‌رسد؛ اما اگر همین فرد بیاید و یک اثری به نام دین منتشر بکند، این اول بدبختی او است. در جناح مذهبی و موروئی اصولاً کتابش را به عنوان یک کتاب مذهبی نمی‌توانند بشناسند و به عنوان کسی که از مذهب سخن می‌گوید، تلقی‌اش نمی‌کنند؛ کتابش نخوانده، سخنش نشنیده، خودش شناخته، مورد اتهام و تکفیر و تفسیق قرار می‌گیرد - اینکه از این جهت.

در میان روشنفکران مرفقی متجددی هم که در هوای غرب و در فضای شعارها و مکتب‌های حاکم بر اندیشه‌های امروز تنفس می‌کنند، به عنوان یک "فرد استثنایی که هنوز پیوندهای کهنگی و ارتجاع در او وجود دارد"، کوبیده می‌شود و - به قول یکی از همین نوع روشنفکران که در روزنامه "شرکت سهامی آیندگان"، مرا وصف کرده بود - کسی تلقی می‌شود که: "در عین حال که عالم هم هست، رسوب مذهبی در مغزش باقی مانده و تفکر علمی او را فلج کرده است و تربیت اولیه‌اش او را در همان

انحطاط دینی کهنه نگه داشته است!" چرا اینجوری است؟ چرا؟ من امشب آمده‌ام، مثل همیشه، تا به شما در این آخرین شب، نه به عنوان یک سخنرانی مذهبی یا حتی یک کنفرانس علمی و اخلاقی، نه به نام یک استاد یا نویسنده، دانشمند اسلام شناس، جامعه شناس، یک واعظ، یک روحانی، یک رهبر و راهنما - که هرگز مدعی هیچ کدام نبوده و نیستم - بلکه آمده‌ام، برعکس، به نمایندگی از طبقه خودم و از گروه خودم - همان طبقه و گروهی که خودم را متهم می‌کند به کهنگی و کهنه پرستی و محافظه کاری و مذهبی بودن - حرف بزنم، از همان طبقه دفاع کنم و در این مجلس مذهبی و در برابر شما مردم مذهبی و معتقد، از زبان آنها دادخواهی کنم، اعتراض کنم، متهمتان سازم.

من به آنها وابسته هستم، من همه عمرم را دانشجو بوده‌ام و معلم و اگر مترجم یا نویسنده یا سخنوری بوده‌ام، در این جو و در این محیط بوده‌ام و در این فرهنگ پرورش پیدا کرده‌ام و به اینها منسوبم و سخن آنها را می‌فهمم و روحیه شان را می‌شناسم و چون همه مراحل تحصیلی را گذرانده‌ام و همه را کلاس به کلاس طی کرده‌ام، به دانشسرای مقدماتی رفته‌ام و با تحصیل کرده‌هایی که از متن توده برخاسته و از عمق رنج و فقر روستایی و شهرستانی جامعه‌ام آمده بودند، شب و روز معاشر بوده‌ام و با آنها زندگی کرده‌ام و درست از ۱۸ سالگی به معلمی پرداخته‌ام و بلوغ عمرم را با تعلیم آغاز کرده‌ام و تمامی زندگی‌ام را توأمان معلم و شاگرد بوده‌ام و هم در حوزه علمیه قدیم درس خوانده‌ام و هم در فرهنگ جدید، هم در ایران و هم در خارج، از کلاس اول دبستان روستایی تا آخرین مراحل دانشگاهی تدریس کرده‌ام و از کوچکی در متن

حوادث و تحولات اجتماعی و نوسان‌های فکری محیط خود پرورده‌ام؛ و همواره با موج‌های اعتقادی و احساسی و تصادم‌های ایدئولوژیک زمان خود تماس مستقیم و آگاهانه داشته‌ام؛ و شب و روزم را همه با قلم و کتاب به سر آورده‌ام و با نفوذ و هجوم فرهنگ غربی و تسلیم عاجزانه شبه روشنفکرها و مقاومت متعصبانه شبه مذهبی‌ها در برابر آن، آشنا بوده‌ام و در میان دو فرهنگ قدیم و جدیدمان، که یکی مدعی مذهب است و دیگری مدعی تمدن، می‌اندیشیده‌ام و در متن دوره "انتقال" تیپ جامعه از مرحله "سنتی تقلیدی" به "مدرنیسم تحمیلی" حضور داشته‌ام و تبدیل "ارزش"ها را در زندگی و اخلاق و اندیشه شاهد بوده‌ام و چون ریشه‌دهاتی داشته‌ام، واقعیت معنی "توده" را لمس کرده‌ام و چون پرورش مذهبی داشته‌ام، پیوند مذهب مرا با متن مردم و عمق روح و فطرت و وجدان پنهان جامعه‌ام پیوند داده است و چون آموزش غربی داشته‌ام روح و بینش عصر خویش را شناخته‌ام؛ و در بحبوحه مسائلی که در جهان مطرح است و بر انسان می‌گذرد قرار گرفته‌ام و آگاه بوده‌ام که "جامعه مذهبی" ما در برابر تهاجم روزافزون و دامن گستر و ریشه برانداز و سخت نیرومند "فرهنگ غربی" چه سرنوشتی خواهد داشت؛ زیرا جامعه ما دارای روحی سنتی و ارزش‌های موروثی و ایمان تلقینی و ناخودآگاه است و فرهنگ غربی، با روح نوآفرین و ارزش‌های عقلی و کفر علمی و خودآگاهی مادی و واقعیت گرایی زندگی و بینش پست لذت جویانه بورژوازی و عصیان علیه تمامی قیود بازدارنده اخلاقی و اعتقادی و فلسفه "اصالت زندگی" و "اصالت مصرف و قدرت و حرکت و پیشرفت مادی"؛ زیرا می‌دیده‌ام که مذهب موجود به صورت قالب‌های ذهنی متحجری در آمده است که تنها وراثت

خانوادگی و سنت اجتماعی و تلقینات محیطی محافظ آن است و کانون علمی و فکری اش - که مغز آن به شمار می آید - از جوشش و زایش پیشینش افتاده است و اسلامی که بیداری و حرکت و نوآوری مستمر عقلی و علمی بود و پیشاپیش زمان می رفت و آن را راه می برد و از حوادث پیشی می گرفت و آنها را در پی خویش می کشاند، اکنون در میان توده پیروانش، مجموعه ناهمساز و بی جهتی از یک مقدار "مقدسات عاطفی" و "معتقدات ذهنی" شده است، به علاوه اعمال و رسوم و شعاری که همگی به شکل "تحکم" و "تعبد" باقی مانده است و در این حال، از افق های دور و ناشناخته، حریفی تازه نفس و هوشیار و نیرومند و سلطه جو و عالمگیر بر او تاخته است که هم با علم، تکنیک، فلسفه، ادبیات و هنر و قدرت عظیم اقتصادی و تجربه ها و موفقیت های تاریخی بسیار در طرد و نفی قدرت مذهب مجهز است و هم دستش در دست نیرومند استعمار غربی است که با اسلام کینه دیرینه دارد و می کوشد تا برای بازشدن راه ورود و استقرارش در جامعه های اسلامی، آن را از سر راه خویش بردارد؛ چه هر که هم اسلام را می شناسد و هم از تاریخ آگاهی دارد و هم استعمار غربی را در دو قرن اخیر به شکل علمی تحقیق کرده است، می داند که اسلام در طول حیات تاریخی اش نشان داده است که استعداد بیدار کردن و حرکت بخشیدن به جامعه خواب رفته و راکد و عزت و قدرت دادن به ملت های خو کرده به ضعف و زبونی را داراست و نیز جز یک احساس دینی و ایمان قلبی و اعتقادی، یک "فرهنگ غنی و ریشه دار و زاینده" است و بزرگ ترین مانع اجرای طرح استعمار فرهنگی است یعنی: پوک کردن جامعه مترقی و فرهنگ زدایی روشنفکران ما که باید در برابر استعمار فکری و سلطه

اعتقادی و روانی تهیدست و بی مقاومت و فاقد اصالت تاریخی و شخصیت با لذات انسانی و استقلال روحی شوند تا رام و آرام به چنگ آیند و "شناسنامه فرهنگی" نداشته باشند.

این چنین بود که من، نه به ضرورت روشنفکری و از روی مطالعه شعرها و نمایشنامه‌ها و ترجمه‌های این آثار ادبی و هنری پیشرو و یا در بحث و جدل‌های محافل خاص "انتلکتوئل متعهد"، بلکه از آن رو که از متن مردم عادی جامعه‌ام بوده‌ام و به چندین پیوند با آن پیوسته بوده‌ام، آنچه را روشنفکران، نویسندگان و دانشمندان و ایدئولوگ‌ها می‌اندیشند و می‌فهمند، من در عمق وجدان جامعه‌ام "تجربه" کرده‌ام و آنچه را برای آنان مفاهیم علمی و ذهنی و نظری است، من با پوست و گوشتم - امی وار - لمس کرده‌ام و در این عینیت‌ها و واقعیت‌های اجتماعی و تحولات فکری زندگی کرده‌ام و به آنچه بر زمان و در محیط ما می‌گذرد، علم حضوری بلاواسطه دارم و در تصادم میان فرهنگ امروز و مذهب دیروز، خود در هر دو صف حضور داشته‌ام و نسبت به مذهب سنتی موجود و سرنوشت آن در قبال هجوم استعمار فرهنگی و انتقال اجتماعی و سلطه بینش مادی و روح بورژوازی، آگاهی‌ای این چنین دارم و می‌دانم که طبقه تحصیل کرده‌ما، محیط روشنفکری ما و نسل جدید ما از کی، چرا، چگونه و در نهایت به سود چه قدرت‌ها و قطب‌هایی از مذهب دور می‌شوند و بویژه از اسلام و - با حساسیت بیشتری - از تشیع بیگانه می‌شوند و حتی با عقده نفرت و خصومت از آن فرار می‌کنند تا به کجا برسند و تا به چه دامنی پناه جویند و یا ناخودآگاه به چه دامی فرو افتند؟ نه تنها این خصوصیات به من حق می‌دهد که درباره

سرنوشت مذهب در جامعه، نقش استعمار فرهنگی و استبداد روحانی در تزلزل پایگاه‌های اجتماعی مذهب و علل و شرایطی که مسیر حرکت زمان را از کنار مذهب دور می‌سازند اظهار نظر کنم، بلکه رشته تحصیل و زمینه اساسی تحقیق و مطالعه علمی و حتی برنامه تدریس خود را به ارزیابی و شناخت علمی همین مسائل اختصاص داده‌ام؛ و تاریخ تمدن و جامعه شناسی مذهبی و تاریخ ادیان و از سویی آشنایی و مطالعه دائمی نهضت‌های فکری و انقلابات اجتماعی دو قرن اخیر و بخصوص رستاخیزهای ضد استعماری دنیای سوم و شناخت ایدئولوژی‌های معاصر و بالاخص تاریخ اسلام و سرگذشت استعمار، در جامعه‌های اسلامی و تحولات و حرکات سیاسی و فکری و اجتماعی بسیاری که در میان این لایه اجتماعی رخ داده است، مرا حق بیشتری می‌دهد که از روشنفکران جامعه خویش و موضع گیری جامعه شناسی و فرهنگی آنان در برابر مذهب و تلقی‌ای که بویژه از اسلام و تصویر موجود تشیع دارند، سخن بگویم؛ و شما نیز این حق را به من بدهید که به عنوان یک "کارشناس" از مذهب - که ایمان شماست - و از تحصیل کرده‌ها - که نسل وابسته به شما هستند - و از جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنید و مسئولیت دارید و باید بدان آگاهی و شناخت درست و علمی داشته باشید، سخن بگویم و تجربه‌ها و ثمره مطالعات خویش را، بی‌تقیه و ریا و پنهان کاری‌های مصلحتی و خوش آیند، عرضه کنم.

مجموعه این شرایط و اوضاع مرا بر آن داشته است که این همه فریاد کنم و نصیحت نصیحت گران دلسوز و عاقل و زرنگ را که می‌فرمایند "آدم باید طوری حرف بزند که همه خوششان بیاید"، نتوانم بفهمم.

شما سخن مرا گوش بدهید از شما نمی‌خواهم که هر چه می‌گویم بپذیرید؛ همین قدر بدانید که اولاً: به آن دلایلی که از خود گفتم، هم حق دارم از این باب سخن بگویم و هم اطلاع و تخصص و خبرگی علمی و ثانیاً: به همین دلایل که می‌بینید، برخلاف "همهٔ مصلحت‌ها" حرف می‌زنم. پس شک نیست حرفی که می‌زنم تنها به خاطر "حقیقت" است و اگر هم نظرم درست نباشد، نیتم درست است و فریادم از سر مسئولیت و درد.

به سخنم آنچنان که قرآن می‌گوید گوش کنید: "فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه" (مژده ده بندگان را که به حرف گوش می‌کنند و بعد هر چه را درست‌تر و حسابی‌تر یافتند تأیید می‌کنند و دنبالش را می‌گیرند)؛ "اولئک الذین هدیهم الله و اولئک هم اولوالالباب" (اینهائند آدم‌هایی که خدا به راهشان آورده و اینهائند که شعور دارند).

من آمده‌ام به نمایندگی این طبقهٔ تحصیل کردهٔ بی‌دین - نه تنها بی‌دین و بیگانه با دین شما، بلکه بیزار از دین و عقده دار نسبت به مذهب و فراری، که به هر مکتبی، به هر شعاری و به هر فلسفهٔ دیگری متوسل می‌شود و پناه می‌برد، از ترس مذهب شما - به نمایندگی از اینها، به شما که مسئول مذهب و ایمان خودتان و زمان خودتان، خانوادهٔ خودتان و جامعهٔ خودتان هستید، بگویم: برای چه طبقهٔ من و گروه من از شما بیزار شده، از شما بیگانه شده و شما با او بیگانه هستید و نمی‌توانید با هم یک کلمه سخن بگویید؟ به مادرها بگویم که برای چه دختر شما نمی‌تواند با شما حرف بزند و شما هم نمی‌توانید با دخترتان حرف بزنید، با دو زبان سخن می‌گویید و در دو فضا تنفس

می‌کنید؟ نه او برای شما یک مستمع خوب و رامی است و نه شما برای او یک نصیحت گوی منطقی و جالب و به پدرها بگویم که فرزند شما نه به عنوان یک فساد اخلاقی، بلکه با دلایل و علل فکری و اعتقادی، از شما فرار کرده و با شما بیگانه است و همچنین بر سر شما به عنوان معتقدان امروز به اسلام و تشیع و به عنوان کسانی که در عصر لامذهبی و بی ایمانی در جهان، ایمانتان را نگه داشته‌اید و مدعی حفظ اعتقاد و عمل به دینتان هستید، بنابراین مسئولیت شیعه بودن و مسلمان بودن و دین دار بودن دارید و به تصریح قرآن هم در راه نجات خود و هم خاندان و فرزندان شما باید بکوشید، فریاد زخم که: "قوا انفسکم و اهلیکم نارا!" (خودتان را و اهلتان را از آتش نگاه دارید!) آری، من آمده‌ام از این آتش که بر اندیشه و ایمانتان افتاده خبر بدهم؛ بگویم که اساساً این دین شما و ایمان شما و مذهب شما چرا متزلزل شده و چرا نگهداری‌اش برای شما مشکل شده است؟ و چرا هر لحظه و هر نسل تنهاتر می‌مانید و ضعیف‌تر؟ و در برابر هجوم اندیشه و روح این قرن عقب نشینی می‌کنید و خودتان را عاجز احساس می‌کنید و جز توسل به دعا برای اصلاح این نسل و این عصر هیچ راهی به ذهنتان نمی‌رسد؟ ما متهمیم! من در هر روزی اگر ده تا نامه دریافت می‌کنم و اگر بیست تا، سی تا انتقاد می‌شنوم؛ از این سی تا، پنج تای آن از طرف مؤمنینی است که به من اعتراض کرده‌اند که مثلاً: "چرا در آنجا که گفتی پیغمبر به مسجد آمده بود، گفتی پیغمبر خوشحال بوده از اینکه دیده مسلمین وحدت و اتحادشان را در غیاب او هم حفظ کرده بودند!" در جای دیگر درباره مهر نماز این جوری گفتی، در جای دیگر راجع به کتاب مفاتیح آن جوری گفتی - ۵ تای از آنها از این قبیل انتقادات است. اما ۲۵ تای دیگرش این انتقاد

است که "تو با تکیه بر مذهب، به علم و روشنفکران خیانت می کنی" و من به اینها اهمیت می دهم، برای اینکه از اینها می بینم، برای اینکه در برابر این طبقه مسئولم، برای اینکه این طبقه فکر و فرهنگ و عقیده این جامعه را و خود جامعه را اکنون و فردا می سازند، برای اینکه نویسنده و متفکر و ادیب و طبیب و مهندس اینها هستند، مظهر این جامعه و این زمان اینها هستند؛ من به آنها می بینم که اکنون به نام دین زندگی می کنند، قدرت دارند و نفوذ دارند و رسمیت دارند، پیوند طبقه ای و اجتماعی ندارم، دلهره ای ندارم از اینکه با من مخالفند یا مخالف نیستند، چیزی ندارم که آنها از من بگیرند، چیزی نمی خواهم که علاقه و تأیید آنها باعث شود که آن را به من بدهند؛ نه از راه دین نان می خورم، که نانم آجر شود، نه منبر دارم، نه محراب دارم، نه لباس روحانی و نه عنوان و منصب دینی دارم، نه موقعیت مذهبی دارم و نه مرید پولدار دارم و نه می جویم.

من به عنوان کسی که مسئول گروه خودش و جناح خودش و طبقه خودش است، به این عنوان در این جامعه حرف می زنم و اگر پیش شما می آیم و به مجلس شما می آیم و به مذهب شما و به معتقدات شما و مراسم شما هم کار دارم، به نمایندگی از آنها است؛ آمده ام که بگویم: همه چیز از دست رفته است و همه چیز از دست می رود، به چه چیز مشغولید؟ به فرمایش علی: "دشمن با شما فریبکاری و نیرنگبازی می کند و شما تدبیری نمی اندیشید، دسته دسته از شما می ربایند و می برند و خشمگین نمی گردید، دقیقه ای از شما غفلت نمی کنند و شما در بی خبری به سر می برید، به خدا قسم جماعتی که به یاری یکدیگر بر نخیزند و کار را به یکدیگر واگذارند مغلوب می شوند و شکست می خورند."

آری، بیست و پنج تا از این سؤالات و انتقادات علیه من از این قبیل است که: "تو به عنوان یک تحصیل کرده امروز، به عنوان یک روشنفکر، به عنوان یک نویسنده متعلق به این نسل، چرا همه قدرت قلم و وقت و فکر را و حتی سواد را وقف دفاع و تفسیر و توجیه مذهب می کنی، در این نسل و در این عصر؟ و این خیانت به این نسل است و خیانت به این عصر است..."

یکی از دانشجویان سابقم که از روشنفکران نویسنده و هنرمند امروز است به دوستش که با من هم آشنا است نوشته بود: "حیف از شریعتی که افکارش مذهبی است، اگر نه، بت روشنفکران می شد!" این اتهام من است در برابر گروه خودم، در جو خودم و طبقه خودم و به این اتهام است که من جدی فکر می کنم و می اندیشم، نه به اتهام آنها؛ آنها به من کاری ندارند و من هم به آنها.

من آمده ام اتهامات گروهی را که پسر شما و دختر شما و نسل شما است - به عنوان نماینده آنها - به خود شما بگویم؛ و این نمایندگی را از من بپذیرید، برای اینکه من نه با آنها همفکر هستم که به نفع آنها و طبق عقاید آنها صحبت کنم و نه هم در گروه شما و در این طبقه شما وابستگی دارم تا به مصلحت شما و اوضاع و احوال اینجا صحبت بکنم؛ و می بینید که زرنگی من جوری است که زبانی را و راهی را انتخاب کرده ام که هم آن طبقه رسمی روشنفکر و هم این طبقه رسمی مذهبی هر دو بر می آشوبند و باطم می شمارند؛ و از همین جا فهمیدم که شاید واقعاً بر حقم و راست می گویم؛ چه، امروز هم هر کس بخواهد به راستی از علی پیروی کند تنها می ماند؛ هم

دشمنان دین با او می‌جنگند و هم متعصبان و مقدسان دین، به نام حمایت از دین، شمشیر به رویش می‌کشند؛ چنانکه کردند و دیدید و در تاریخ می‌خوانید.

پارسال رفتم در یک کنگره بین المللی اسلامی در مکه سخنرانی کنم. متن سخنرانی‌ام را دادم، رد کردند و گفتند این "شیعه غالی" است و شیعه غالی یعنی شیعه افراطی، شیعه‌ای که درباره علی مبالغه می‌کند. وقتی خبر دادند که به اتهام شیعه غالی بودن و علی پرست بودن در عربستان سعودی، مرا از شرکت در کنگره اسلامی ممنوع کرده‌اند، خدا را شکر کردم که مرا به راهی رانده که: "در ایران متهم به تسنن هستم و در عربستان متهم به تشیع"! و به هر حال، اگر راه من درست هم نباشد لااقل به حقیقت نزدیک‌تر است از راه کسانی که عادت دارند "هم از توبره بخورند و هم از آخور"، راهی است که می‌دانم اگر تا آخر عمر تلاش کنم و زندگیم را فدایش کنم، نه به عنوان "بت روشنفکران" در آن جناح چیزی می‌شوم و چیزی به دست می‌آورم و نه به عنوان یک چهره مقدس مذهبی در اینجا. هر دو را از دست می‌دهم و امیدوارم در این از دست دادن‌ها چیزی به دست بیاورم، چیزی که می‌خواهم.

گفتم: ما متهم هستیم، متهم، از طرف نسلی که از دین بری شده یا به سرعت دارد بری می‌شود و این یک واقعیتی است که هر کس، هر چه هم از دنیا بی‌خبر باشد، درون خانه خودش، کنار تلویزیون و کنار کرسی و بخاری‌اش و در گوشه محرم زندگی خودش حس کرده؛ هر کسی از شما و در هر سطحی (شما به معنی کلی یک گروه، نه افرادی که در اینجا حضور دارند، چون اکثریت کسانی که در اینجا هستند با من همدردند و به قول جامی "درد همدرد که داند؟ همدرد")، پسرش را که به مدرسه

فرستاده، دخترش را که به مدرسه فرستاده، نسل بعد از خودش که با او تماس خانوادگی و یا خویشاوندی دارد، می‌بیند و می‌فهمد که هر روز از او فاصله می‌گیرد، دیگر با هم تفاهم ندارند و هر روز این پدر و مادر مذهبی بازیچه و مسخره بچه روشنفکرش می‌شود. این مسلّم است.

دو اشتباه بزرگ و غلط مشهور خانم‌ها، آقایان! همین دختر و پسر شما که متهمش می‌کنید به فساد و لابی‌گری و انحراف فکری، یعنی به اندازه شما حقیقت را نمی‌تواند بفهمد؟ این هم یکی از اشتباهات رایج پدر و مادرها است.

قضاوت عمومی این است که زن‌ها کمتر از مردها شعور دارند و جوان‌ها کمتر از پیرها می‌فهمند! فلان آقا که از تمام خصوصیات انسانی و امتیازات فکری و علمی و اخلاقی فقط "مذکر" است، به خود حق می‌دهد که در یک مجلس علمی نه تنها شرکت کند بلکه راهنمایی و دستور هم بدهد و احکام قاطع صادر فرماید و همین آقا، همه زن‌ها را - از یک کنار - ندیده و شناخته و نفهمیده - تنها به جرم "نقیصه مؤنث بودن" - حتی لایق شرکت در یک جلسه مذهبی یا علمی نمی‌داند و حق گوش کردن به بحث و درس به او نمی‌دهد، ولو این آقا یک کاسب است و آن خانم یک دانشجوی یا دبیر یا طیب؛ ولی چون سخن از مذهب است و مجلس مذهبی، ایشان چون یک فرد "مؤمن مذکر" ند خودشان را بیشتر از همه زنان جامعه صاحب حق و صاحب فهم احساس می‌کند و گویی اصلاً اسلام و مذهب یک مسئله "مردانه" است و بدون اجازه ایشان، خانم‌ها - هر چند فهمیده‌تر و تحصیل کرده‌تر هم باشند - حق ندارند مستقیماً گوش کنند و فکر کنند و بفهمند و انتخاب کنند. آنها چون زن‌اند، باید در منزل بمانند

و چشم به لحيه حاجی آقا بدوزند که در باب وظیفه دینی و نوع عقیده و فکر آنها چی اظهار می فرمایند؟! اشتباه دوم این است که پیرها - فقط به دلیل "مسن بودن" - خود را از جوان ها - تنها به دلیل "جوان بودن" - فهمیده تر احساس می کنند و خود را در برابر آنها صاحب فتوی می یابند! هر چند این حاجی آقا، یا کربلایی، از ادبیات فقط سیاق بلد است و از ریاضیات فقط چرتکه و از معارف اسلامی هم چند تا زیارتنامه از بر است. همین ها کافی است که خودش را از دختر و پسرش - ولو دانشجو یا تحصیل کرده سطح بالا باشند - عمیق تر و درست اندیش تر و وارد تر به حقایق به شمار آورد.

من غالباً دیده ام و شنیده ام که حتی آدم های روشن و گاهی هم عالم، کتاب ها و درس ها و بحث ها و سخنرانی هایی را که متعلق به نسل جوان و تحصیل کرده و دانشجو بوده و یا مورد توجه آنها قرار دارد، با لحن "خوب است، برای همین جوان ها و تیپ دانشجو و اینها مفید است!" تعبیر می کنند و همین ها، مجالس معمولی، عامیانه یا تکراری و سنتی با خطابه های سوزناک با حال و گرم و ثواب دار را "مجالسی که آدم های حسابی و سنگین که در بازار دارای عنوان و در بانک صاحب اعتبار و در محله دارای احترام و شخصیتی هستند در آن شرکت می کنند"، تعبیر و برنامه هایش را "جدی و سطح بالا و اساسی" تلقی می فرمایند! اینها غالباً دو چیز را - که هیچ ربطی به هم ندارند - با هم عوضی می گیرند: "پول" داشتن و "شعور" داشتن را و یا "مسن" بودن و "فهمیده" بودن را. به چه دلیل یک شاگرد دبیرستانی که از آقا جانش هفتگی می گیرد یا یک دختر بچه که از حاجی آقاش کتک می خورد، از یک آدم محترم معنون مقدس معزز معتمد محل، موجه مؤثر با اسم و رسم و دارای فک و فامیل و سهام

و سفته و اعتبار و غیره، برای فهم یک مبحث علمی یا نظریه اعتقادی یا مسأله مذهبی شایستگی و آمادگی فکری و علمی بیشتری ندارد؟ دارد! اینها چون اولاً در جامعه شخصیت‌های محترم و در بازار، تجار معتبری هستند و ثانیاً بچه‌هایشان یا جوان‌های کوچکتر فامیلشان، دانشجو یا تحصیل کرده هستند و در منزل و در فامیل به چشم "بچه مچه‌ها"، "کوچک‌ترها"، "بی پول و پله‌ها" تلقی می‌شوند، در جامعه هم نسل قدیمی و تیپ بازاری تمام نسل جوان و گروه دانشجو و قشر تحصیل کرده را با همین چشم تلقی می‌فرمایند! غالباً هم سخنگویان مذهب و اجتماع همین احساس کاذب و اشتباه مضحک را در آنها تقویت می‌کنند و به خوش آیند اینها - که حاجی آقا به درد می‌خورد، نه بچه دانشجوی حاج آقا - حرف می‌زنند؛ راست و صاف و پوست کنده نمی‌گویند که: حاجی آقا! سرکار، محترم و مقدس و معنون [هستید]، اما سواد ندارید! قدمتان روی تخم چشم ما، جاتان روی سر ما، اما شما، عامی هستید، همین دختر فسقلی و پسر چهاروجبی شما که تا دیروز تو شلوارش خرابی می‌کرد، امروز از خود حاجی آقا و سرکار حاجیه خانم بهتر می‌فهمد! درست است که شما حرف زدن و راه رفتن را به او یاد داده اید، اما حالا حرف علمی و راه اجتماعی را او درست‌تر از شما تشخیص می‌دهد؛ درست است که سرکار با "منزل"، سر به سر این بچه گذاشتید تا نماز یاد گرفت و "اصول دین چند تا است" و طهارت و نجاست و وضو و غسل و "همه چیز" را! اما حالا دیگر او چیزهایی خوانده و چیزهایی فهمیده و می‌خواند و می‌فهمد و می‌اندیشد و می‌خواهد و انتقاد می‌کند و استدلال و اعتراض، که تو و هفت جدّت بو نکرده اید! او امروز ژان پل سارتر را می‌خواند، مارکس را می‌خواند، برشت را

می خواند و بعد شما در برابر این سطح اندیشه او و افکاری که وارد ذهنش می شود، در همین زمان، چه چیز داشتید و یا دارید که به او بدهید؟ او اگزیستانسیالیسم را مطالعه می کند، در دانشگاه، در کتابخانه، در کنفرانس، به زبان خارجی، به زبان فارسی، کانت و دکارت و هگل و انگلس را شناخته؛ شما در برابر، "طوفان البکا" و "محرَق الفؤاد" را می خواهید به او بدهید؟ چه کتابی دارید به او بدهید، که او را جلب کند و دین را با زبان و منطق و نیاز او و عصر او به او بشناساند؟ او سخن شما را که برایش قانع کننده نیست گوش نمی دهد و شما را متهم می کند که: ای پدر من، ای مادر من! دین تو، مذهب تو و همه اعمالی که به نام دین و مذهب انجام می دهی و همه عقایدی که به نام دین و مذهب داری، همه اش بیهوده و زیان آور است!

شما را متهم می کند که: به دین معتقدی و دین تو عبارت است از یک نیرویی که تو را از دنیا و از پیش از مرگ غافل می کند و همه دلهره و وسواس و ترس و کوشش و مسئولیت و تلاش تو را متوجه مرگ و بعد از مرگ می کند و من به عنوان جوان امروز، روشنفکر امروز، تحصیل کرده امروز، به "پیش از مرگ" کار دارم و دین تو هیچ سخنی درباره پیش از مرگ به من نگفته، به تو هم نگفته، تو هم نمی دانی؛ تو می گویی: این عقاید و اعمال دینی من به این درد می خورد که جواب نکیر و منکر را بدهم؛ وقتی سرم را در گور، بر خشت و خاک لحد گذاشتم، در آنجا فوایدش روشن می شود، اثرش آشکار می شود و مزد و اجر کارهایی که در دنیا کرده ام در آنجا به دستم می رسد! می گویم راست است؛ اما برای پیش از مرگ - که ما در ذلت و در فقر و نیازمندی جان می دهیم - دین تو چه دارد؟ هیچ چیز! تو در آتش می سوزی و مردم

تو و هم نژادهای تو و مردم جهان و نوع انسان در آتش زندگی می‌سوزند و تو احساس گرما هم نمی‌کنی! و بعد شب‌ها و روزها تمام گریه و اضطراب تو از تصور زبانه آتش قیامت و عذاب پس از مرگ است! و من به این آتشی که اکنون بر بشریت نازل شده و من و تو و او و همه در آن می‌سوزیم، کار دارم و در جستجوی آنم که چه عاملی و چه آبی این زبانه‌ها را اطفاء می‌کند؟ پدر، مادر! من در خلوت خالص تو بودم؛ دیدم که با همه وجود و ایمانت و اخلاص دعا می‌کنی، خدا و پیغمبر و کتاب و ائمه و همه مقدسات را می‌خوانی و می‌خواهی که: "خدایا" مرا نجات بده، خدایا به تن من سلامت بده، به زندگی من عافیت بده، قرض مرا ادا کن، مریض مرا شفا بده، مسافر مرا از سفرش به سلامت به من برگردان، ارواح گذشتگان مرا ببخش و در سرازیری من به قبر، به داد من برس، مرا از آن آتش خشم و عذاب رها کن، مرا در بهشت با شخصیت‌های بزرگ مقدست محشور بگردان...!"

بابا، آخر این دین تو چه جور است؟ که تربیت یافته آن نه تنها از بشریت صحبت نمی‌کند، از جامعه و از زندگی انسان‌ها صحبت نمی‌کند، بلکه از فرزندش هم جز با اضافه به خودش صحبت نمی‌کند، همه‌اش "من" است. در اینجا هم "من"، در آنجا هم "من"! این دین فقط تو را باید نجات بدهد؛ من دنبال دینی و ایمانی می‌گردم که بشریت را نجات بدهد و حتی خود من هم فدایش بشوم. دینی که برای نجات جامعه بکوشد و "من" را قربانی "ما" کند.

بابا، ماما! من با تو خیلی فرق دارم، خدایی که تو و کسانی مثل تو می‌اندیشند و می‌سازند، خدایی است که مسئولیت‌های تو را، اراده تو را و همه وظیفه‌های انسانی تو

را در این دنیا و در جامعه و در برابر مردم تکفل می کند و تو با چاپلوسی و نذر و نیاز به آن خدا، خودت را از عواقب هر جرمی و جنایتی معاف می بینی! درست مثل زندگی اجتماعی است که هر وقت کارت گیر می کند، حقه بازی می کنی: یک قانون مالیاتی وضع می شود، یک حکم قضایی و حقوقی از دادگستری برایت می آید، این را می بینی، آن را می پزی، تملق می گویی، تلفن می کنی، رشوه می دهی، پول و پارتی فراهم می کنی، واسطه می تراشی! در دینت هم همین کارها را می کنی و همچنان که در زندگی اجتماعی، با پارتی و پول و کلاه و کلک و با توسل به آدم های متنفذ و نزدیکان و یا رفقای خصوصی و قوم و خویش های خودمانی جناب والی یا قاضی، هیچ قانونی تو را از پلیدی و جنایت و حق کشی و مال مردم خوری و خیانت و قانون شکنی باز نمی دارد، همچنین با توسل و شفاعت و جلب محبت و نظر یکی از مقربان و حاشیه نشینان سلطان کائنات! دینت هم تو را در دنیا، از خطا و گناهی که خودت هم به آن معتقدی و می دانی که دینت هم تو را از آنها بر حذر می کند، باز نمی دارد! باری پدر، مادر! این مسیر دینی است که تو به من نشان می دهی و من نمی خواهم که در این دنیا زندانی بدبخت و اسیر باشم؛ می خواهم آزاد، عزیز و سرافراز باشم. من کفری را که خودت می گویی در این دنیا آزادی و عزّت و سعادت و بهشت می دهد، بر دین تو که زندانی و اسارت و رنج و فقر را موجب می شود و حتی توصیه می کند، ترجیح دادم. تو هی فحش بده، نق بزن، نفرین کن!

جهان بینی شکمی قضا و قدری که تو معتقدی، می گوید هر کار که می شود و هر کس هر کاری می کند، هر شلاقی که بازویی می زند و گرده ای می خورد و هر پولی

که غارت می کنند و غارت می شود و هر ستمی که افرادی می کنند و اقوامی می کشند، همه پیش از من و تو نوشته شده و لایتغیر است. پس جنایتکار نمی تواند جنایت نکند! و قربانی نمی تواند قربانی نشود! و گناهکار نمی تواند پاک بماند! و پاک هم نمی تواند گناه کند! بنابراین، یعنی هرچه که هست و هرچه که بوده و هرچه که خواهد بود، نه دست من است، نه دست تو؛ پس نه جنایتکار مجرم است و نه جنایت پذیر مقصر. در فقر، نه غارتگر مجرم است و نه غارت شده مأجور! در قتل عام، نه آن که خون را می مکد مجرم است و نه آن که خونس را مکیده اند محق! همه چیز، اراده من و اراده تو، مسئولیت من و تو، انتخاب "جانی بودن" و یا انتخاب "قربانی شدن"، سرنوشت ستمگر و سرنوشت ستمدیده - همه - از پیش در یک نظام جبری و قطعی لایتغیر ثبت است و ما مأمور اجرای اراده پیش از خودمان هستیم و مجبوریم آنچه را که در پیشانی ما نوشته بینیم. من از این چهارچوب جبری که در آن اراده و مسئولیت انسانی مدفون شده خودم را رها کردم، رفتم به دنبال فکری یا به دنبال مکتبی یا فلسفه ای که انسان را مسئول سرنوشت خود می داند، یا اصلاً رفتم به دنبال بی اعتقادی و لاابالگیری و نیهیلیسم. اگر خدا هر چه دلش بخواهد می کند، من هم هر چه دلم بخواهد می کنم! چون تو می گویی هر کس هر چه می کند خدا خواسته است و خدا کرده است. اگر جبر الهی راست است، قید اخلاقی بی معنی است؛ اگر همه چیز جبر است، همه کس آزاد است. تو مگر همیشه نمی گویی از قول پیغمبرت که "آدم خوشبخت در شکم مادرش خوشبخت است و آدم بدبخت در شکم مادرش بدبخت؟" انصاف بده پدر، مادر، جهان بینی تو یک "جهان بینی شکمی" است! بشریت و اخلاق و اراده و مسئولیت و

خیر و شر و کار و فکر و سرنوشت و سرگذشت و جهاد و جنایت و خدمت و خیانت و... همه یعنی "کشک"! همه اینها به شکم‌هامان مربوط است. تعجب می‌کنم که چرا از شهادت علی ستایش می‌کنی؟ چرا بر شهادت حسین می‌گریی؟ چرا از قساوت شمر خشمگینی؟ اصلاً قاتل حسین، شمر است؟ یا... العیاذ بالله!! می‌بینی این دین تو سر از کجا در می‌آورد؟ هم به ضرر خلق است و هم خدا! فقط به درد شمر می‌خورد! این بود، پدر، که "ایمان شکمی" تو را رها کردم و اگزیستانسیالیست شدم و معتقد شدم که من می‌توانم سرنوشت خودم و جامعه خودم را بسازم، تقدیر من به دست خود من است و به اراده خود من و به انتخاب خود من، به آن سارتری معتقدم که می‌گوید: "حتی کسی که از مادرش فلج به دنیا می‌آید، اگر قهرمان ورزش نشود خودش مسئول است"! ببین تا کجا اراده و آزادی انسان را نشان می‌دهد؟! این طرز فکر "سارتر" مادی و لامذهب است و آن بینش توی معنوی و مذهبی!

دین "نه"! تو، دین "نه" به من دادی، پدر، مادر! من دختر تو بودم، راه‌هایی که به من نشان دادی، پیشنهادهایی که داشتی، شکل زندگی و ارزش‌های اخلاقی‌ای که به من ارائه کردی، این است: نرو، نکن، نبین، نگو، نفهم، احساس نکن، ننویس، نخوان، نه، نه، نه...! اینکه همه‌اش "نه" شد؛ من به دنبال دین "آری" هستم که به من نشان بدهد که چه بکن، چه بخوان و چه بفهم! به قول یکی از نویسندگان: وای به حال دینی که "نه" در آن بیشتر است از "آری"! و از تو من یک "آری" نشنیدم! پدر، مادر، بزرگ‌تر...! کتابی برای "نخواندن"! قرآنی که تو به آن معتقدی به چه کار ما می‌آید؟ من نمی‌دانم در آن چه هست و تو خودت هم نمی‌دانی تویش چیست! از این جهت من

کافر و توی مؤمن هر دومان همدرس هستیم، منتهی من به آن کار ندارم - چون کتابی که به درد خواندن نخورد به چه درد می خورد؟ - اما تو مرتب می چسبانی اش به چشمت و سینه ات، به پهلویت، به قنداق بچه ات و به بازوی داداشت و به بالش مریضت. تا آنجا که من دیده ام، این کتاب برای تو فقط مصرفش همیشه این بوده که: وقتی که از خانه ات بیرون می آیی، چند جمله از آن را به قفل در خانه ات پف می کنی! من یک قفل فنی و محکمی می خرم که اصلاً احتیاج به پف نداشته باشد، با تکنیک بسته بشود نه با پف! تو برای سلامت و مصونیت جمله هایی از آن را دور خودت پف می کنی، یا نسخه هایی از آن را به آستر جلیقه ات می دوزی یا به گردن خودت یا گاوت می آویزی! من می روم و اکسن می زنم و از دکتر متخصص نسخه دوا می گیرم؛ بنابراین به "قرآن تو" نیازی ندارم! تو با آن استخاره می کنی و به جای "انتخاب" و "تصمیم"، "عمل" و "قضاوت" و "فهمیدن" و "اندیشیدن"... - که کار انسان و ارزش امتیاز انسان است - با کتاب یک نوع شیر یا خط بازی می کنی و لاتاری و بخت آزمایی می کنی، من - فرزند تو - با اینکه به وحی عقیده ندارم، حاضر نیستم به قرآن تا این حد اهانت کنم؛ به هر حال این یک "کتاب" است، با آن بازی نمی کنم، به عقل هم اهانت نمی کنم؛ من به کمک علم و پرورش ذهن و آگاهی و شعور و تحقیق و مشورت و مراجعه به افراد مطلع و متخصص، عقلم را به کار می اندازم، منطقی می اندیشم، اگر هم روزی معتقد شدم که قرآن تو "کتاب هدایت" است، آن را "می خوانم" تا با اندیشیدن و فهمیدن نوشته های آن، راه خوب و بد و متوسط را در زندگی پیدا کنم نه با استخاره! چشم هایم را باز می کنم و متنش را می گشایم و به دنبال مطلبی

می‌گردم تا ببینم که چه گفته است، نه اینکه چشم‌هایم را ببندم و شانس و تصادفی لایش را باز کنم و جمله یا کلمه اول بالای صفحه را تماشا کنم که چه نوشته است؟ و بعد طبق آن در کار خودم تصمیم بگیرم و درباره مسئله‌ای یا شخصی قضاوت کنم! پدرجان! من یک دانشجویم، اگر کسی با جزوه درسی‌ام چنین بازی‌هایی کند اوقاتم تلخ می‌شود! پس اگر من کتابی را که به درد خواندن نمی‌خورد - ولو نویسنده‌اش به قول تو خود خدا باشد - رها کردم و به جای آن کتاب‌هایی را گرفتم که به درد خواندن می‌خورد، اوقات تلخ نشود! پدر، مادر! نماز تو یک نوع ورزش تکراری است بدون هیچ اثر اخلاقی و اصلاح عملی و حتی نتیجه بهداشتی! که صبح و ظهر و شب انجام می‌دهی اما نه معانی الفاظ و ارکانش را می‌دانی، نه فلسفه حقیقی و هدف اساسی‌اش را می‌فهمی. من یک ورزش سوئدی بلدم که از این حرکات ورزشی تو علمی‌تر است، هم بازویم را و هم اندامم را و هم گردش خون و تنفسم را و هم وضع گوارشم را تنظیم می‌کند؛ و شعرها و شعارها و جمله‌های زیبا و روشن و موزونی را هم همراه با موزیک هنرمندانه و روانی و عمیقی با آن هر صبح تکرار می‌کنم که عمیقاً در وجدانم و افکارم اثر تلقینی می‌گذارد. بعد از ده سال - که من ورزش سوئدی کردم و تو نماز کردی - من فردی می‌شوم با زیبایی اندام و ورزشکار و با نشاط و سالم اما تو وارفته پخته به هم در رفته‌ای که دماغت را اگر بگیرند جانت به در می‌رود! تمام نتیجه کار تو و آثار نماز تو این است که پشت تو قوز در آورد و پیشانی صاف پینه بست و فرق من بی نماز با تو نمازگزار فقط این است که من این دو علامت تقوی را ندارم! بیاییم واقعاً با هم بررسی کنیم و ببینیم کدامیک باخته ایم و کدامیک برده ایم؟!!

تو می‌گویی: نماز خواندن با خدا سخن گفتن است. تصورش را بکن کسی با مخاطبی مشغول حرف زدن باشد، اما خودش نفهمد که دارد چه می‌گوید؟ فقط تمام کوششش این باشد که با دقت و وسواس مضحکی الفاظ و حروف را از مخارج اصلی‌اش صادر کند! اگر هنگام حرف زدن "ص" را "س" تلفظ کند، حرف زدنش غلط می‌شود، اما اگر اصلاً نفهمید چه حرف‌هایی می‌زند و به مخاطبش چه می‌گوید، غلط نمی‌شود! من در تمام تاریخ بشر شماها را دیده‌ام که با التماس و اصرار و اخلاص دارید از کسی چیزی یا چیزهایی طلب می‌کنید اما نمی‌دانید آنچه می‌خواهید چیست؟ اگر کسی، روزی پنج بار و هر بار چندبار، با مقدمات و تشریفات دقیق و حساس، پیش شما بیاید و با حالتی ملتسمانه و عاجزانه و اصرار و زاری، چیزی را از شما بخواهد و ببیند که با وسواس عجیبی خواهش همیشگی خود را تلفظ می‌کند اما خودش نمی‌فهمد که چه درخواستی از شما دارد، چه حالتی به شما دست می‌دهد؟ شما به او چه می‌دهید؟ و وقتی متوجه شدید که این کار برایش یک عادت شده و یا به عنوان وظیفه یا از ترس شما هم انجام می‌دهد دیگر چه می‌کنید؟ و چه باید بکنید؟ گوشتان را پنبه نمی‌کنید؟ اگر خدا از آدم خیلی بی‌شعور و بلکه آدمی که مایه مخصوص "ضدشعور" دارد بدش می‌آید، همان رکعت اول اولین نمازش با یک لگد پشت به قبله، از درگاه خود بیرونش می‌اندازد و پرتش می‌کند توی بدترین جاهای "دنایای سوم" تا در چنگ استعمار، همچون چهارپایان زبان بسته نجیب، بار بکشد و خار هم نخورد و شکر خدا کند و در آرزوی بهشت آخرت، در دوزخ دنیا زندگی کند و در لهیب آتش ذلت و جهل و فقر، خود "ابولهب" باشد و زنش "حمالة الحطب"! و اگر خدا ترحم کند، رهایش می‌کند

تا همچون خر خراس، تمام عمر، بر عادت خویش، در دوار سرسام آور بلاهت دور زند و دور زند و دور زند... و در غروب یک عمر حرکت و طی طریق در این "مذهب دوری"، به همان نقطه‌ای رسد که صبح آغاز کرده بود! با چشم بسته، تا نبیند که چه می‌کند و با پوز بسته، تا نخورد از آنچه می‌سازد! و این است "مؤمن بنده"! آنچه "عفت" و "تقوی" می‌گویند و این است "بنده مؤمن"! آنچه "بی نظری" و "زهد" معنی می‌کنند. مرا در این دنیای سوم و در برابر چشم‌های تیز خصم و پوزه دریده غرب غارتگر - که می‌بیند و می‌بلعد - به چه می‌خوانی؟ کجایی پدر مؤمن من، مادر مقدس من! وای بر شما نماز گزارانی که سخت غافلید و از نماز نیز! در خیالتان خدای آسمان را نماز می‌برید و در عمل، بت‌های قرن، خداوندان زمین را! بت‌هایی را که دیگر مجسمه‌های ساده و گنگ و عاجز عصر ابراهیم و سرزمین محمد نیستند.

روژه تو عبارت بود از تغییر وقت شام و نهارت! خوب، من تغییر ندادم، من این فکر را کردم که هر وقت طیب گفت که چربی بدنت زیاد شده، فشار خونت زیاد شده، رژیم می‌گیرم و بعد به نتایج قطعی و علمی می‌رسم و تو نه. گاهی بود که زخم اثنی عشر داشتی، زخم معده داشتی، باید هر چهار ساعت یک بار غذا می‌خوردی، اما روزه می‌گرفتی و نزدیک بود که نفله شوی! ما همین نتیجه را از روزه تو گرفتیم و بس، برای اینکه بعد از ماه رمضان درست همان اعمال و افکار را داشتی و همان کارهایی را انجام می‌دادی که قبل از ماه رمضان با همان اندیشه و همان خصوصیات و همان اخلاق و سلوک، حتی در خود ماه رمضان هم جز بستن دهان، کارت و رفتارت فرقی نکرد.

آری اینچنین بود برادر

فقط یک ماه [هم] وقت تو از دست رفت و هم وقت من؛ چه، زندگی و غذا و برنامه من هم به کلی عوض شد و درهم و برهم!

اما حج؟ پدر، مادر، با شما به حج آمدم. دیدم چه می کنید! دیدم که با یک جت بوئینگ ۷۰۷ به مکه آمدید؛ وارد فرودگاه که شدید، بعد آن کاتولوگ حج را در آوردید، با چندین اسم بزرگ پشت جلدش؛ از رویش اعمال و احکام حج را می خواندید؛ می بینم که به عنوان اولین کاری که حاجی باید انجام بدهد نوشته: "وقتی که وارد می شوی و از شتر می خواهی پیاده شوی، اول پای راست را به زمین بگذار!" داستان تو و مناسکت را و حجّت را تا آخرش خواندم.

اما دنبالت آمدم؛ دیدم رفتی به مدینه، آنجا شروع کردی - رو در روی مسلمان های دیگر - به زیارتنامه خواندن برای کسانی که می پرستی، اما اصلاً نمی شناسی کی هستند! فقط توی این زیارتنامه فحش و لعن بود که با صدای بلند نثار معتقدات و احساسات اکثریت مسلمانی کردی که آنها هم مثل تو به زیارت پیغمبر آمده بودند!

بعد، وقت نماز که شد، در مسجد پیغمبر، بانگ اذان بلند شد. خیال کردم الان خاطره اذان بلال و نماز پیغمبر و صفوف جماعت مسلمان صدر اسلام در تو زنده می شود و تو را به شوق می آورد.

دیدم کاسب و رفتگر و دکاندار، سفید و سیاه و زرد و عرب و ترک و تاتار و چینی و هندی و افغانی و فیلیپینی و اندونزی و سودانی و زنگباری و سنگالی و بربر و یوگسلاو... - که از همه جای دنیا آمده اند - همه با یک فرمان به مسجد ریختند و با

یک آهنگ، در مسجد پیغمبر اسلام به صف ایستادند و دریای یکرنگی نژادهای بشری به موج افتاد، موجی که از تمامی درهای مسجد بیرون زد و تمام شهر مدینه را پوشاند؛ اما ناگهان دیدم تو با دسته‌های متفرقی شتات [شتاب] زده، در میان دریای موج و خوش آهنگ جماعت نمازگزاران، از این طرف و آن طرف و از چهار طرف - کفش‌هایتان دستتان - صف‌های منظم و یکپارچه برادران را که با آهنگ نماز موج می‌خورد، می‌شکافید و با یک سرعتی فرار می‌کنید که گویی دسته‌های جنید و بسم الله می‌شنوید! می‌پرسم چرا؟ می‌گویی: "برای اینکه با اینها نماز نخوانیم؛ ما در مسجد پیغمبر و با مسلمان‌ها نماز نمی‌خوانیم؛ می‌رویم هتل با خودمان و پشت سر پیشنهاد اختصاصی خودمان نماز می‌خوانیم!" و می‌بینم آنها هم به شما، به عنوان طرفداران یک مذهبی که اصولاً با نماز در مسجد پیغمبر مخالفند، نگاه می‌کنند! از خود می‌پرسند: اینها برای چه آمده‌اند؟ آیا فقط برای این آمده‌اند که توی مسجد پیغمبر - با صدای بلند - اصحاب پیغمبر و حتی ناموس پیغمبر را سبّ و لعن کنند و بذل اختلاف پیاخذند؟ و استعمار هم از دهان گوساله سامری‌ای که در میان هر دو جبهه تراشیده، به سؤال هر دوتان جواب می‌دهد و هر کدامتان را به هم معرفی می‌کند! به شما می‌گوید که: این سنی‌ها همه ناصبی‌اند و دشمن خاندان پیغمبر! و به سنی‌ها می‌گوید که: این شیعیان همه شان علی الهی‌اند و مشرک مهرپرست، دشمن فلسطین و معتقد به بی اعتباری قرآن موجود و در عوض اصالت مفاتیح الجنان و به جای کعبه، قبرها را طواف می‌کنند...! در مکه، این همه وسواس داشتی برای اینکه در موقع طواف، نوک شانه چپت با خانه کعبه دقیقاً محاذی باشد، اگر یک میلیمتر انحراف پیدا کند همه چیز باطل می‌شود، حتی

بسیاری از مردها شانه زنشان را می گیرند و به طرف خانه راست نگه می دارند که منحرف نشود و گویی حج یک عمل الکترونیکی و ماشینی پیچیده‌ای است که همه هوش و حواس باید متوجه مسائل تکنیکی و فنی کار باشد و اگر یک کمی در فرم کار غفلت شود منفجر می شود! در صورتی که باز می شنوم که خودتان می گوید پیغمبر سوار بر شتر وارد مسجدالحرام شد و سواره طواف کرد! همیشه و همه جا، تمام هوش و حواست سر همین فرمالیته‌های تکنولوژیک بود، هزار تا سؤال کردی که: "چه جور؟" "یک بار نپرسیدی": "چرا؟" در مکه این همه وسواس برای فرم دقیق قرار گرفتن شانه ات به خرج می دهی و همین تو را می بینم که، همان جا و همان وقت، در چهار قدمیت، مسلمان‌های هم عقیده ات را یهودی‌ها قتل عام می کنند و به خانه‌هاشان می آیند و بی ناموسی می کنند و خانه را با زن و بچه منفجر می سازند و می روند و تو نه تنها ککت نمی گزد، که اصلاً اخبار را هم گوش نمی دهی: "ما چه کار کنیم آقا؟ هر کس باید خودش را نجات بدهد! خودش را اصلاح کند! ما که سرمان از سیاست بین الملل در نمی آید؛ ای بابا، از کجا معلوم که همین فلسطینی‌های بدسنی از یهودی‌ها بدتر نباشد [نباشند]؛ و همین فیلم‌های عربی را ببین که چه فساد در آنجاها هست! سزاشان همین است؛ اینها که شیعه نیستند؛ انتقام اهل بیت را پس می دهند؛ از مکافات عمل غافل مشو!"

یک نفری در یکی از همین کاروان‌ها می گفت: یک مرتبه دیدم پتوی من نیست و آنچه گشتم نیافتم، بالاخره ولش کردم، رفتم یکی از همان پتوهای آنجا را - که به قول یکی از رفقا از پشم کلاغ ساخته شده! - خریدم؛ رفتم به عرفات - که آنجا هر کس

باید یک پتو همراه داشته باشد - در آنجا پتوی دزدیده شده‌ام را شناختم، یعنی در گوشه‌اش علامتی را نوشته بودم و یارو متوجه نشده بود؛ نگاه کردم دیدم این بابا - که پتوی مرا بلند کرده - تمام این نخ‌های حاشیه چرخ شده پتو را به زحمت کشیده، چون "از نظر شرعی لباس محرم باید دوخته نباشد!" دیدم همه این حج تو که یک جهاد است و این احرامی که به خاطر آورنده رستاخیز قیامت است، در همان لحظات وحشتناک محشر و در همان اوج شور و عشق و قربانی اسماعیل، از خودت که هیچ، تو را از پتوی من هم غافل نمی‌کند! حالا می‌گویی این استثنایی است؛ بلی این استثنایی است؛ اما به مراسم "سعی" رفتم، دیدم دو نفر از مؤمنین، در حالی که دارند "سعی" می‌کنند، با هم صحبت می‌کنند، جایی که به قول مرحوم جلال آل احمد (که آن موقع هنوز احساسات خیلی مذهبی هم نداشت، اما احساسات انسانی داشت) می‌گفت: "وقتی سعی را می‌رفتم، سعی اول را که رفتم برایم یک چیز مهمی جلوه نکرد؛ سعی دوم و سعی سوم، کم کم چنان مشتعل شدم و چنان احساس هیجان و التهاب کردم که دیدم تحملش برایم مشکل است، آرزو کردم که این سرم را به این سنگ‌های دیوار سعی بزنم تا بترکد".

در چنین جایی دیدم حاج آقا - یکی از همین پدرها - در حینی که دارد به تقلید و تجدید خاطره و سنت هاجر، "سعی" می‌کند، به رفیقش داد می‌زند که: - "حاجی فلان، من یک چیز تازه فهمیدم، کشف کردم".

رفیقش نیز که در حال دویدن است می‌گوید: "چه فهمیدی؟" می‌گوید:

- "این سنی‌ها که مثل ما طواف النساء نمی‌کنند، وضعشان خیلی خراب است، چون مگر نه هرکسی طواف نساء نکند زنش بر او حرام می‌شود؟ پس اینها که پدر و مادرهایشان هیچ کدام طواف نساء نکرده‌اند! فهمیدی می‌خوام چی بگم حاجی؟" - "بعله! فهمیدم، بارک الله به هوش، یعنی میگی همه اینها...؟ هه هه هه!" در همین سعی می‌رفتم، یکی از همسفرهای من که طبیبی دانشمند و هنرشناس و حساس بود، می‌گفت: "برای اولین بار احساس کرده‌ام که چه قدر در این حج عمق وجود دارد و اسلام این همه دارای اندیشه و معنی است و هرگز فکر نمی‌کردم مذهب این همه فکر و فلسفه و عمق و فرهنگ داشته باشد" و به شدت تحت تأثیر این همه معنویت و این همه احساس و این همه اندیشه و این همه عمق تأثیر و وزن مسئولیتی که حج بر سرشت و زندگی آدم آگاه می‌گذارد، قرار گرفته بود و از این رو، بر روی هر نکته‌ای تأمل بسیار می‌کرد و از هر عملی می‌پرسید و همه چیز را سرشار معنی و عمق و شعور می‌یافت.

نزدیک من سعی می‌کرد و غرق اندیشه و احساس بود و چون دقیق بود، کتابی را از همان‌ها که مخلوطی است از مناسک و دعا و زیارتنامه و غیره، گشوده بود و آنچه را به سعی مربوط بود می‌خواند. ناگهان، با شگفتی از من پرسید که: فلانی، اینجا یک چیزی نوشته که درست نمی‌فهم یعنی چه؟ پرسیدم: چه نوشته؟ گفت: نوشته است: "در سعی چهارم، روی پله چهارم صفا اگر بایستی، این ورد را بخوانی پولدار می‌شوی!" خجالت کشیدم که یک جوان روشنفکر دانشمند و حساس که معنی "ارزش‌های انسانی" و "زیبایی‌های روح" و "سرمایه‌های شعور و دانش" و هنر و ایمان و عشق را می‌فهمد و

اسلام و بویژه حج به تازگی این همه برایش زیبایی و عمق و آبروی علمی پیدا کرده، با چنین چیزهایی که نیاز پول پرست‌های بی عرضه بدبخت و عاجز را برآورده می‌کند، برخورد کند. برای توجیه، گفتم: نه دکتر، این حرف‌ها را همین کتاب فروش‌ها که این کتاب‌ها را نزدیک حج تألیف می‌کنند نوشته‌اند؛ پشت جلد را نشانم داد و نام مؤلف را. پشتم لرزید، تنها جوابی که دادم این بود که راه افتادم و به "سعی" ام ادامه دادم...، با چه سرعتی! می‌گویم: این دستور درست هم هست، راه پولدار شدن هم همین است، اما آنجا، مؤمن خدا! جای این است که یک انسانی که در آن عشق ذوب می‌شود و روحی که هیجان زده کار ابراهیم و قربانی اسماعیل و سعی هاجر تنها و مطرود و افروخته از خاطره پیغمبر و اندیشه خدا و انسان و قیامت است، به فکر این بیفتد که در اینجا یک راهی پیدا کند که پولدار شود؟ تو آقای نویسنده این کتاب! عالم! خودت واقعاً از هیچ کس پول نمی‌گیری؟ دیگر هیچ کاری برای پولدار شدن نمی‌کنی؟ فقط سالی یک بار روی همان پله چهارم کوه صفا می‌ایستی و این را می‌خوانی و پولدار می‌شوی؟! چرا خودت پول نداری؟ و اگر داری، مسلم است که از پله چهارم کوه صفا به دست نیاورده‌ای. اصلاً عالم عزیز! پله چهارم چی؟ تپه صفا هم دیگر نیست؛ جایش یک کریدور مدرن سبک ایتالیایی و امریکایی است؛ حواست کجاست؟ برای مردم بدبخت، راهنمای حج می‌نویسی و خودت حج را ندیده‌ای؟ از روی کتاب‌های عصر بوق رونویسی می‌کنی؟ امروز هواپیماهای چهار موتوره را حاجی دیگر سوار نمی‌شود که خیلی کهنه شده و از خط مکه افتاده و تو هنوز از شتر حرف می‌زنی و پله چهارم کوه صفا و بازار عطر فروش‌ها...

آخر تو که می نویسی - مثلاً - "فلان ورد را اگر در زیر ناودان طلای کعبه بخوانی دشمنت ناگهان سوسک می شود! فلان دعا تو را پولدار می کند و فلان سوره قرآن درد و مرض بیمار را شفا می دهد"؛ افراد به دستور تو به خیال دستور دین، می خوانند و اثر نمی بینند، از اصل دین، عقیده شان برمی گردد و اصل کعبه و دعا و قرآن را بی اثر می پندارند.

آری، پدر، مادر! من از این طریق می دانم که پول به دست نمی آید، می دانم که دین تو را و امثال تو را وادار می کند که یا زندگی و پول را تحقیر کنید و ستایشگر فقر باشید و آن را فخر بشمارید، که پیغمبر گفته: الفقر فخری! و یا شما را دعوت می کند که برای پولدار شدن و سعادت و برخورداری مادی و خیر و برکت اقتصادی ورد بخوانید و یا آن را با عجز و التماس و گریه و زاری از ضریح امام ها و امام زاده هاتان بخواهید! ولی من می بینم که در همان حال ثروت تو را و ذخایر و منابع تو را و جامعه تو را و همه دنیای اسلامی تو را می برند و تو اصلاً به آنها به عنوان زخارف دنیا نگاه می کنی و می گویی: "اینها همه جیفه و مردار است و قابلی ندارد، نعمت دنیا نصیب کفّاری که بیچاره ها در آخرت بی نصیب اند و با حسرت به ما نگاه می کنند و آن وقت هر چه خورده اند باید پس بدهند؛ حال بگذار ببرند!" چه می گویم؟ اصلاً به قدری سرت به خودت بند است که خبر هم نداری که چه خبر است؟ اما من - که یک بی مذهبم - می دانم که راه پولدار شدن خودم و جامعه ام این است که پولی را که داریم نگهداریم و ثروت خودمان را از دست دشمن بگیریم و برای پولدار شدن: علم، تکنیک، تجهیز اندیشه و شعور و کار منطقی لازم است؛ نمی بینی که شما دعاخوان های

مؤمن، فقیر و عقب مانده‌اید و آن بی نمازهای کافر، پیشرفته و صاحب همه نعمت‌های زمین؟ پدر، مادر! تو هر سال و هر ماه و هر هفته و هر شب و روز برای داستانی به نام کربلا گریه می‌کردی و گریه می‌کنی، من نمی‌دانم که آن داستان چه هست! تو هم نمی‌دانی، هر وقت هم از تو پرسیدم، فقط یک چیزهای مبهم و کلی گفתי که اصلاً نفهمیدم چه بود؟ چون خودت هم نمی‌دانستی! می‌پرسیدم: امام حسین کی بود؟ و برای چه کشته شد؟ می‌گفתי که: "خودش را فدای امت کرد".

می‌پرسیدم: "فدای امت کرد" یعنی چه؟ توضیح می‌دادی: یعنی اینکه خودش را در آنجا به کشتن داد تا در روز قیامت از امت جدش شفاعت بکند...! گفتم بابا، اینکه حرف مسیحی‌هاست درباره حضرت مسیح! که می‌گویند بعد از اینکه حضرت آدم آن اشتباه را کرد و از بهشت مطرود و به زمین تبعید شد، دیگر فرزندان او نمی‌توانستند برگردند به بهشت، چون همه محکوم سرنوشت آدم بودند: همان طور که برای بخشش گناه، هر کسی باید قربانی کند، مسیح هم به خاطر انسان و در عوض گناه اولیه آدم، قربانی کرد تا انسان‌ها بعد از او راه نجاتشان از زمین و بازگشتشان به بهشت باز بشود و خداوند از خطای آدم و فرزندان او بگذرد، اینکه همان است بابا!! پس این امام حسین هم که خودش را، زندگی‌اش را، خانواده‌اش را، همه چیز و همه کسش را به دم شمشیر ستم و زور و جنایت داد و شهادت را انتخاب کرد برای زندگی من و تو نبود؟! برای اینکه پیروانش از زیر بار ظلم و ستم و بیعت دروغ و نظام جور خلاص بشوند نبود؟! و خلاصه برای آزادی مردم و بسط عدل و احیای حق نبود؟ برای این بود که ما اینجا گناه بکنیم و بعد بر او گریه بکنیم و در عوض روز قیامت از ما شفاعت کند؟! پس در

دنیا به درد ما نمی خورد؟! آری بابا، مثل اینکه تمام کوشش‌ها این بود که هیچ جای این دین به درد دنیا نخورد، تمامش مصرف‌های اخروی داشته باشد و این چه موفقیتی برای دنیاداران! و چه قرص خوابی برای دردمندان و نیازدگان! من، پدر، مادر! به دنبال قهرمانی هستم که در این دنیا مرا نجات بدهد و در این زندگی و سرنوشت محکوم و جهنمی فعلی‌ام از من شفاعت بکند.

برای من و سرنوشت زار من چه نتیجه داشت این کربلای تو؟ تو به من یک کتابی را نشان دادی که تازه در قم تألیف یافته و گفתי مطالب اساسی و مهم را نویسنده‌ای که خودش و اخوی‌اش متخصص انقلاب کربلایند، اینجا نوشته؛ من خواندم، کتابی با نامی بزرگ و با حجم زیاد و قطر زیاد، اسمش هم "دفاع از حسین شهید"! بسیار خوب، پدر، مادر! من نهضت‌های دنیا را دیده‌ام، انقلاب کبیر فرانسه و نهضت‌های متری و غیرمتری همه دنیا را خوانده‌ام، می‌شناسم با همه مکتب‌ها آشنا هستم و حالا تو این کتاب را به من دادی که قیام امام حسین تو را ارزیابی کنم و به آن معتقد بشوم و قانعم بکند! در این کتاب نوشته بود: این قیام حسینی خیلی ارزش داشته برای همه انسان‌ها! نتیجه‌هایش دو نوع است: ۱. نتیجه‌های معنوی؛ ۲. نتیجه‌های مادی اما نتایج معنوی، بزرگ‌ترینش این است که: اگر یک عده محقق جمع بشوند و فهرستی تهیه کنند از اسم تمامی زن‌ها و مردهایی که به علت گریه بر امام حسین، در روز قیامت، همه گناهانشان بخشیده شده و به بهشت رفته‌اند، شماره‌اش از میلیون‌ها نفر تجاوز می‌کند. این نتیجه معنوی انقلاب! اما آثار مادی‌اش از این هم جالب‌تر است و لابد همه اقتصاددانان و سرمایه داران غرب تعجب می‌کنند از این همه نتایج اقتصادی قیام امام

حسین! پیش خود گفتم قطعاً این قسمتش این جهانی است و به کار زندگی اجتماعی می‌خورد و در تولید کالا، بالابردن سطح درآمد ملی و رفاه مادی و استخراج منابع تولیدی جامعه شیعه نقش مهمی دارد و پیروان خویش را از فقر اقتصادی نجات می‌دهد و شیعیان را از سلسله جامعه‌های عقب مانده و دنیای سوم خارج می‌سازد! نویسنده کشف خود را توضیح می‌دهد: این همه زائری که هر سال از سبزوار و دهات قزوین و گناباد و یزد و کاشان و کردکوی و محمدآباد و سایر نقاط می‌روند کربلا، همه از ولایت خودشان یک مقدار اجناس محلی هم با خودشان می‌برند و آنجا می‌فروشند، از پول آن یک مقدار جنس از کربلا سوغات می‌خرند و برمی گردانند به ولایت خودشان؛ در اثر همین صادرات و واردات و نقل و انتقالات اقتصادی دائمی، یک جریان مستمر مادی و مبادلات اقتصادی به وجود آمده بین کربلا و دهات و شهرستان‌های ایران که در جهان بی سابقه است! گفتم این چه تنگ چشمی و این چه جهان بینی موشی است و این چه جور دینی است که تو را بینش نداده، هیچ، حتی چشمت را هم از تو گرفته که نگاه کنی و بینی که یکی از کمپانی‌های کوچک تجارتي ژاپن چه قدر در دنیا صادرات دارد و حتی مبادلات اقتصادی یک شهر را امروز بفهمی که در چه سطحی است! که حالا از آن کربلایی بیچاره، دهاتی ایرانی که از بی پولی: خرسکی، قالیچه‌ای، پتو یا پلاسی از دهش برداشته برده کربلا، شندرغاز فروخته به یک عرب بدبخت لات عراقی در نجف و کوفه یا کربلا و از پولش یک مشت مهر و تسبیح و خاک تیمم سوغات آورده برای عیال و بابا و بی بی و کدخدا؛ چشم‌های تو گشاد شده که این همه "صادرات و واردات اقتصادی" در جهان امروز به

وجود آورده که در تاریخ بشر بی سابقه است و بعد خیلی هم منت سر امام حسین بگذاری که چنین تحلیل علمی و اقتصادی از انقلاب کربلا مرتکب شده‌ای و برخلاف قدیمی‌ها، با بینش امروز هم - بلا نسبت! - انقلاب را ارزیابی کرده‌ای و فلسفه و هدف و علل عمیق نهضت عظیم حسین را تحقیق فرموده‌ای و به روشنفکران و حتی جهانیان ثابت کرده‌ای که این همه مهر و تسبیح تربت که در سراسر کشور پهناور ایران به فراوانی وجود دارد و هیچ یک از ممالک شرق و غرب از این نظر به گرد ما هم نمی‌رسد، نتیجه اقتصادی قیام حسین و شهادت دسته جمعی خویشان و یاران او است!! این بود آخرین اثر تحقیقی و مفصلی که درباره بزرگ‌ترین حادثه و عالی‌ترین مظهر عشق و تاریخ و افتخار مذهب تو من خواندم؛ و توقع داری این شاهکار علمی و تحلیلی و فلسفی و اقتصادی و غیره را که از شهر مقدس قم شما زاییده شده و نیمی از کتاب تهمت و دروغ و جعل و بدزبانی و عقده گشایی‌های ناشی از، کمبود همه چیز و افتراهای بی شرمانه و بی دلیل و سند است نسبت به: مؤسسات مذهبی و نویسندگان و شخصیت‌های همکیش خودتان؛ و نیمی دیگر تحقیقات خنده دار و روده بر علمی و انقلابی از این نوع بخوانم و به حسین جدی بیندیشم؟ پدر، مادر! و آقای نصیحت گوی خوش فکر مذهبی، که می‌گویی امثال این کتاب‌ها انحرافی است و حقیقت اسلام این نیست که اینها می‌گویند! من یک دانشجوی علوم هستم، یک استاد و مترجم و نویسنده در زمینه‌های دیگر، متخصص و مجتهد نیستم که بروم خودم حقایق و اسرار را از سرچشمه‌های اصلی تحقیق کنم؛ من مهندس، طبیب، جامعه شناس یا ادیب یا اقتصاد دانم؛ این کتاب و امثال این، کتاب مذهبی شما است، نویسنده‌اش لباس

رسمی مذهبی دارد، منبر می‌رود، مبلغ رسمی دین شما است، وابسته به کانون علمی مذهب شما است، توی کتابش هم چندین دست خط از علمای مشهور و روحانیون برجسته چاپ شده، یک نفر هم از دانشمندان شما کوچک‌ترین انتقادی به او یا کتابش نکرده است! حالا من از کجا بروم تحقیقات تاریخی و فلسفی و مذهبی پیچیده بکنم و من مهندس یا طبیب یا دانشجو به این نتیجه برسم که این حرف‌ها با حقیقت اسلام اولیه سازگار نیست! نتیجه‌ای که علمای رسمی و مبلغین رسمی شما به آن نرسیده‌اند! کتاب مشهور و مقدس یکی از علمای مقدس و مشهور و مورد اعتماد همه تان را هم دادی و خواندم، کتابی که مأخذ همه منبرهای شما است و کسی جرأت هم ندارد بگوید بالای چشم نویسنده‌اش ابرو است! کتابی که "منتهای آمال" شما مذهبی‌ها است! از کجایش بگویم پدر! عمو! آقای مبلغ که مرا هدایت می‌کنی؟ شما مگر بزرگ‌تر از پیغمبر و علی هم موجودی در جهان سراغ دارید؟ علی با آن همه عظمت که من هم قبولش دارم و خیلی بیشتر و بزرگ‌تر از شما و مبلغ‌های رایج مذهب شما و پیغمبر اسلام؟ کسانی که به پیغمبری عقیده ندارند او را بزرگ‌تر از کسانی می‌بینند که پیغمبرش می‌دانند. روزهای آخر عمر پیغمبر است، علی محرم اسرار و همفکر افکار بزرگ و بلند او است، پیغمبر پنهان از چشم اغیار وارد خانه علی می‌شود، می‌خواهد اسرار بزرگی را در آخر عمر به علی بگوید و وصیت کند. اکنون پیغمبر، در چنین وضعی و حالی در خانه علی و با علی خلوت کرده است! هر آدم با شعوری که این دو عظمت را می‌شناسد، در این لحظه قلبش می‌تپد که این دو معجزه بزرگ عالم را در کنار هم می‌بیند، در خلوت، وصیت، اسرار؟ می‌دانی در این کتاب بزرگ مقدس شما چه خواندم؟ نوشته

است: پیغمبر به علی دو سفارش کرد: اول گفت: "یا علی، وقتی من بر روی سینه ات جان دادم، تا جانم از دهانم خارج شد آن را در مشت خودت بگیر و بمال به صورتت!" دوم: "سعی کن آلت تناسلی مرا درست بپوشانی تا کسی آن را نبیند، زیرا هر کس چشمش به آن بیفتد کور می شود!" تمام شد! آری، تمام شد! به من حق نمی دهی پدر، مادر! حق نمی دهی که اینها همه را کنار بریزم و بروم دنبال کار و زندگی ام، دنبال علم و فکر و فلسفه و ادبیات و هنر؟ من دارم "بازی عشق و مرگ" رومن رولان را می خوانم درباره انقلاب کبیر فرانسه! "بگذار هیزم شکن بیدار شود" و "انقلاب امریکا" ی مالرو را در انقلاب استقلال امریکا و کتاب "آرون" را می خوانم در تحلیل جامعه شناسی و بررسی آثار اجتماعی و اقتصادی انقلاب صنعتی انگلستان، اثر موریس تورز و لوکاچ را خوانده ام در انقلاب کبیر؛ کتاب "چین که می جنگد" را مطالعه کرده ام؛ کتاب "شب استعماری" فرحت عباس و "پنجمین سال انقلاب الجزایر" و "مغضوبین زمین" و مجموعه مقالات "برای افریقا" ی فرانز فانون را می خوانم درباره انقلاب الجزایر؛ نوشته های نهرو و ابوالکلام و "جنگ شکر در کوبا" و ده ها نوشته تحقیقی منطقی روشنگرانه و مستند و با فکر عمیق و نثر زیبا را در شناخت علمی و تحلیلی انقلاب های بزرگ دنیا خوانده ام. آن وقت کتاب "دفاع از حسین شهید" را به من می دهی که انقلاب کربلا را بشناسم و توقع هم داری همه آن کتاب ها و آن انقلاب ها را بریزم دور و این را بچسبم؟!

از من هم هنوز توقع داری مثل عوام کالانعام تا گفתי آن کتاب "ضاله" است، نخوانید، آن شخص مضل است به حرفش گوش ندهید، رفتن به این مؤسسه جایز

نیست، نروید، من هم بگویم: ای به چشم! نه پدر! خیالت را راحت کنم، من از این عاشورا و انقلاب و روضه و سینه و مصیبت و دادوبیداد و گریه و کربلای تو چیزی نفهمیدم، رها کردم! یکی دیگر از اصولی که در مذهب به آن بیشتر از همه تکیه داشتی توسل بود؛ مرا بردی به مجلسی و گفتی اتفاقاً در این مجلس یکی از آدم‌های روشنفکر هم تیپ تو صحبت می‌کند، به درد تو می‌خورد. رفتیم، درباره‌ی توسل صحبت می‌کرد، این را من یادم است، پدر، مادر! که فرمود: "یک آدم بسیار فاسدی بود که چندین آدم را کشته بود، از یک عالمی پرسید که: من جنایت‌های زیادی کرده‌ام و آدم‌ها کشته‌ام، آیا می‌توانم از نظر دین، راهی، گریزی، وسیله‌ای پیدا کنم و خلاصه کاری بکنم که نجات پیدا کنم و خدا گناه‌های مرا ببخشد؟ گفته بود: نخیر، نمی‌شود! یارو، بی معطلی در همان جا گردن او را زده بود. پیش دیگری رفت و او هم گفت راهی نداری، او را هم به سزای زبان سرخش رساند، دیگری هم ناامیدش کرد و به همان سرنوشت دچار شد تا ۹۹ تا! به صدمین نفر مراجعه کرد و راه چاره خواست، این شخص که گوشی دستش آمده بود، ناچار راه شرعی برایش پیدا کرد، گفت بلی آقا راه نجات هست! گفت چی است؟ گفت این ده بالا، مردمانش اشخاص صالح و خوبی هستند، آنجا می‌روی با مردم صالح آن ده می‌نشینی، وقتی آنها دعا کردند، تو هم قاطی صالحین خودت را بر می‌زنی و با آنها دعا می‌کنی و خداوند چون همین طور در بست رحمتش شامل جمع صلحا می‌شود، آن صلحا را که بخشید تو هم خود به خود بخشیده می‌شوی! قاتل ۹۹ آدم - آن آدم‌هایی که جرمشان این بود که قانون خدا را گفته بودند و از قول دین به مصلحت خود دروغ نبافته بودند و هنر کلاه بافی و کلک سازی شرعی

را بلد نبودند - این صدمین را دیگر زنده می گذارد و می رود به طرف آن ده، در وسط راه نفله می شود، شب خواب می بیند که وضع آقا خیلی خوب است و در غرفه های اعلاى بهشت لمیده است! سؤال می کند چه جور شد تو را آزاد کردند؟ می فرماید: ملائکه رحمت و ملائکه عذاب آمدند و هر دسته می خواستند مرا به طرفی ببرند، کشمکش بینشان بالا گرفت، مفصل است، بالاخره قرار بر این شد که بروند از محل مرگ من فاصله دو ده را گز کنند، اگر فاصله آن نقطه تا ده مصلحین نزدیک تر باشد جزء صلحاء بخشیده شوم و راهی بهشت شوم و اگر به ده قبلی نزدیک تر باشد جزء فاسقین و مجرمین محسوب بشوم و اهل عذاب باشم، وقتی متر کردند، دیدند به اندازه دو و نیم بند انگشت به ده صلحا نزدیک تر شده ام، این بود که گناهانم و از جمله آن ۹۹ قلم قتل نفسی که داشتم همه صاف شد و به بهشت آمدم!" ای مادر! تو مرا - که دختر جوانت بودم - بردی به یک مجمع دینی و تبلیغی و اخلاقی! در آنجا واعظ راجع به "شفاعت" صحبت می کرد و اثری که شخصیت و انقلاب حسین در سرنوشت بشریت دارد، به عنوان نمونه عینی برای اثبات این اصل که نهضت کربلا مکتب آزادی است و حسین "کشتی نجات و چراغ هدایت" است و اینکه انسان ها چه باید کنند تا از آن بهره گیرند، فرمود: یک روز عاشورایی بود و همه مردم شهر داشتند در مساجد و محافل گریه می کردند؛ یک زن بدکاره ای، در یکی از محله های این شهر، رسماً "معروفه" بود و به اندازه ای کثیف بود و در میان بدکاره های رسمی از همه پلیدتر که همان روز، عده ای مشتری داشت. نزدیک ظهر می خواست برای آنها غذایی درست کند و سور و ساتی بر پا سازد، کبریت نداشت، آمد به منزل همسایه، که آنجا روضه

می خواندند و شله می دادند و در باز بود و آمد و رفتی و دود و دمی. رفت توی آشپزخانه، شعله های آتش زیر دیگ خاموش شده بود و رویش خاکستر نشسته بود، در حالی که در اطاق های بالا، روضه خوان به داخل گودال قتلگاه رسیده بود و از تیغ که بر حلقوم امام نشسته و خون و التماس یک قطره آب و پرتاب سنگ و نیزه و... می گفت و ضجّه و شیون از دل ها یا دهان ها بلند می شد، در آشپزخانه، این زن پف می کرد به خاکستر اجاق، در نتیجه دود و خاکستر به چشمش رفت و در همان حال که مصیبت حسین خوانده شد، از چشم های این فاحشه چند قطره اشک ریخت! بعدها مردم او را در خواب دیدند که در اعلی غرف بهشت با زنان پاکدامن محشور است. پرسیدند: تو اینجا چه می کنی؟ مگر چه خبر شده؟ مگر حساب و کتاب آنجاها چه فرمی است؟ گفت: کار من خیلی خراب بود، خدا به قدری سخت گرفته بود که از وحشت داشتم دیوانه می شدم، تمام کارها و حالات و حتی خیال پنهانی ای را که لحظه ای در سرم گذشته بوده، با آن ترازوی عجیبش وزن می کردند، خدا می گفت: اگر به وزن یک اتم کار بد یا خوب کرده باشی اینجا اثرش را می بینی! من هم که می دانید شغلم و درآمد و زندگی ام و عمرم و تمام وجودم گناه یک دست بود. مصرف کثافتکاری های یک محله را یک تنه تأمین می کردم. خلاصه ملائک حساب و کتاب سخت به زنجیرم کشیده بودند و می گفتند: تو حتی یکبار در عمرت یک ذره کار نیکی نکرده ای، می گفتند، ذات کثیف و فکر و روح و عقیده و احساس و شخصیت در پلیدی و پستی و زشتی و گناه سرشته شده است. قرآن و ترازو و نامه اعمال و... ناگهان کنار رفتند و خدا هم ناگهان لحن و رفتارش را عوض کرد! دیدم،

"شفیع روز جزا" آمد و دستم را گرفت و از آن محکمه و حشتناک نجاتم داد و چون در دست راستم جواز ورود نداشتم و بر درهای ورودی بهشت مأمورین بیدار و دقیقی گماشته شده‌اند که ممکن نیست یک عنصر پست بی ارزش و ناپاک و حتی بی شعور رد شود، آقا مرا از یک در مخفی بسته، که کسی خبر نداشت و فقط پارتی دارها را از آنجا وارد می کردند - از آن در - برد تو و قاطی زنان بهشتی جا زد.

خودم تعجب کردم، باورم نمی شد، نکند عوضی گرفته باشند! نه، مگر می شود؟ اما آنجا دیدم خیلی تیپ‌ها مثل من بودند که از قیافه و رفتار و حرف زدیشان معلوم بود دوزخیان بهشت‌اند و یک مشت خان غارتگر و حاجی رباخوار و حاکم آدم کش و نوکران بیگانه و آلت فعل‌های استعمار و سرمایه دارهای استثمارگر و چاقو کش و جیب بر و بچه باز و لات عوام فریب و فحاش و تهمت زن و ریاکار و مرد فاحشه و زن فاحشه، همه جور آدم، بر خورده‌اند توی شهدا و خدمتگزاران و فداکاران راه آزادی و مردم و عدالت و حقیقت پرستان و جانبازان حق و پیروان علی و شهیدان کربلا و همه آدم‌های فهمیده و حسابی و مرد عقیده و جهاد! بله! از همپالکی‌های خودم پرسیدم: قضیه چی است که ماها را هم آوردند تو اینها و هیچ حساب و کتابی از ما نکشیدند؟ برایم توضیح دادند که ماها را عدالت خدا اینجا نیاورده، شفاعت حسین آورده! یکی گفت: من یک دعا خوانده‌ام؛ دیگری گفت، زیارت رفته‌ام؛ دیگری گفت، تربت کربلا را توی کفم گذاشته‌ام؛ و دیگری گفت، من چون سرمایه دار بودم یک ضریح طلا برای یک امام تهیه کردم و بالاخره دیگری گفت، من پول حسابی دادم یک جا "قبر" دو نبش حسابی، از مرغوب‌ترین زمین‌های حرم امام خریدم و تا سرازیرم کردند

به قبر، روزنه‌ای باز شد و از آن طرف سربالا بردندم به آسمان و در کجاوه‌ای از نور آوردندم همین جا که ملاحظه می‌فرمایید! اما من، هر چه فکر می‌کنم می‌بینم همین کار را هم برای شفاعت امام نکرده‌ام و اصلاً اهل این حرف‌ها در زندگی نبوده‌ام. بعضی همکارهایم که خیلی اهل عقیده بودند، "روزهای قتل" کاسبی را تعطیل می‌کردند و می‌رفتند روزه و گریه و زیارت و خیلی هم نذر و نیاز می‌کردند، اما من روز عاشورا را هم دایر بودم!

بالاخره، به کمک توضیحات و بازجویی‌های یکی از متخصصان فن شفاعت، یادش می‌افتد از آن روز عاشورا که در زمان ذکر مصیبت بر حضرت ابی عبدالله، او روزه به گوشش خورده و اشک هم از چشمش افتاده، همین قطره آب تصادفی، تمام پلیدی‌هایش را پاک و خیانت‌هایش را خدمت کرده و تمام قوانین الهی، کتب آسمانی، نبوت انبیاء، امامت ائمه، ولایت اولیاء، مجاهدت علما، شهادت شهداء و اساساً همه حکمت و قانون و سنت و نظام خداوند را در خلقت جهان و انسان و همه مکتب‌های حکما و علمای اخلاق و تعلیم و تربیت و حقوق و جامعه و انسان شناسی و به طور کلی، عقل سالم را شسته و دور ریخته است! این بود، مادر، که از مذهب تو گریختم. همان شب که مرا به آن مجالس وعظ بردی و واعظت شفاعت را تعلیم داد و سرگذشت آن زن بدکاره را برای ما حکایت کرد، بر خود لرزیدم! احساس کردم، مادر! که ناگهان همه چیز در درونم فرو ریخت و رها شدم. همان جا، در دل، از دین تو و واعظ تو گریختم، گریزی که همچنان ادامه دارد و همچون اسبی که ناگهان دهنه و افسار و پابند را ریخته باشد و رمیده باشد می‌گریزم و شما هم که در تعقیبم لنگان

لنگان می آید تا به خیال خود مرا دوباره به چنگ آورید و رامم کنید، ناشیانه دشنام می دهید و با خشم و هیاهو و فریادهای وحشت زای می کشید و گاه که قدم سست می کنم و به من نزدیک می شوید، هنوز به چنگ نیامده شلاق می کشید و می خواهید افسار و دهنه و زین و ساق و بند و بار را یکجا بر من تحمیل کنید؛ و این است که باز نفرت و بازرم و باز فراری تندتر! فرار از این مذهبی که آن همه قید و بندهای پیچیده و سخت دارد و حتی در لباس پوشیدن و آرایش کردن و غذاخوردن و آداب مستراح رفتن هم هر کدام صدها بایست و نبایست دارد و شایست و نشایست؛ آن همه فشار می آورد که تو، به جای تفریح و کار و عیّاشی و هزار لذت و راحت دیگر، اگر همه را فدای مذهب کنی و به یک مجلس دینی بروی دور از نگاه مردها در جایگاه مخصوصی بنشینی، بدترین قسمت مجلس را که به زنان اختصاص داده اند انتخاب کنی، حتی سخنران را هم حق نداشته باشی بینی، در کلاس درس مذهبی که هر بی سواد و بی شعوری که خواندن نمی داند و حتی گوش دادن هم بلد نیست، فقط به خاطر فضیلت مطلق "مذکر بودن" نه تنها حق دارد هر جا خواست بنشیند و هر جا را خواست نگاه کند و هر چه خواست بگوید و بپرسد، بلکه حق دارد تنها به دلیل همین خاصیت "تذکیر" و "ته ریش"، نفهمیده و ندانسته، دادو قال کند و بد و بیراه و فحش و تهمت بگوید و مجلس را هم به هم بزند و برنامه کار و حق و وقت چند هزار نفر را لجن مال کند و تو فقط به جرم نابخشودنی "مؤنث بودن" م که جوهر صدا و لفظ نامم گناه است، اگر عالی ترین تحصیلات رسمی و مطالعات علمی و دینی را داشته باشم، زندگی و راحت و لذت را هم فدای ایمان مذهبی و فضیلت های انسانی و خدمت های

اجتماعی کرده باشم و حجاب هم داشته باشم و توی پستوی پرت یک تالار دینی هم با تحقیر از طرف اولیاء امور مذهبی چپانده شده باشم و باز هم جلو همه ما یک دیوار سیاه پرده‌ای کشیده باشند و ما را با داشتن یک پرده بر خود، پشت یک پرده دیگر هم مخفی کرده باشند و با این همه، ساعت‌ها را با تحمل سختی و تحقیر به خاطر یک درس مذهبی تحمل کرده باشم و باز هم اگر یکی از خانم‌ها، که وابسته به خانواده و طبقه مدرنی بوده و به خاطر فراگرفتن و شناختن حقیقتی از مذهب شما، به مجلس مذهبی شما آمده و تصادفاً به علت غفلتی یا عدم تسلطی حدود چند عدد از موی سرش هوا خورده باشد نه تنها او، بلکه همه خانم‌های این مجلس به کثیف‌ترین تعبیرها متهم می‌شوند و نه تنها خانم‌های این مجلس بلکه خود این مجلس از ریشه و بنیاد باید بر انداخته شود و نه تنها مؤسسه، بلکه کتاب تحقیقی نویسنده یا نظریات علمی گوینده‌ای به جرم اینکه در این مؤسسه درس می‌دهد یا کنفرانس دینی‌ای ایراد می‌کند محکوم و مطرود و ملعون تلقی می‌شود!

می‌بینم این مذهب شما از طرفی این همه سختگیر و بی‌گذشت و خشن و متعصب است که کوچک‌ترین لغزش را نه تنها نمی‌بخشد بلکه به علت آن، همه فضیلت‌ها و فداکاری‌ها و حتی از خود گذشته‌گی‌های تمام عمر یک شخص یا یک جمع را هم باطل و فاسد می‌شمارد و از طرف دیگر، چنان گشادباز و مشتی صفت می‌شود که: با یک ورد رو به قبله خواندن اگر گناهانت به اندازه کف دریاها و ریگ بیابان‌ها و ستاره آسمان‌ها باشد یکهو می‌بخشد و ثواب چند تا شهید هم بالاش! و به دست آوردن شفاعت هم چنان آسان می‌شود که پیغمبر این دین! می‌گوید: "هرگاه صلوات بفرستی

بر من و بر پیغمبران قبل از من، ما همه شفیعان تو خواهیم بود در روز قیامت". پدر، مادر! ولایتی که تو به آن معتقد بودی چه بود؟ می گفتی این ولایت عبارت از محبت یک انسانی است به نام علی و خاندانش. وقتی پرسیدم علی کیست؟ آنچه می گفتی و زیاد به آن تکیه می کردی معجزات و کرامات علی بود. یعنی امور اختصاصی که برای ما اقتدا و تبعیت از او ممکن نیست، حتی از شجاعت ها و جنگ ها و ذوالفقار دو سرش - به جای دو دم - ذوالفقار هم که حالا نیست، که از ما و از من و از تشیع دفاع کند! می گفتی، در خیر را معجزه آسا کنده است، خوب حالا که خیری نیست! حالا یهود فلسطین است نه یهود خیر! و تو برای او دیگر کاری نداری.

می گفتی: پارسایی اش این جور بود که فقط و فقط نان جو می خورد، گرسنگی می کشید، جامه ژنده می پوشید و با چنان آب و تابی این چیزها را نقل می کنید و به اندازه ای تکرار و تأکید می شود که عملاً مردم را به فقر و ناداری ترغیب می کند. می گفتی خدا نور علی را پیش از خلقت عالم و آدم آفرید؛ می گفتی پیغمبر وقتی به معراج رفت، خدا با وی به آهنگ صدای علی حرف زد تا برایش خوشایند باشد؛ می گفتی یک مرتبه یکی از افرادی را که به علی انتقاد کرد تبدیل به سگ کرد و دیگری را تبدیل به زن و او رفت ازدواج کرد و هفت تا بچه هم آورد و بعد حضرت او را بخشید و چون به حال اول برگشت دید چند ثانیه بیشتر نگذشته است! می گفتی وقتی در قنذاق بود، یک اردهایی آمد که مردم شهر ترسیدند و گریختند و اردها رفت به خانه ابوطالب و علی دست هاش را از قنذاق در آورد و او را درید و از آنجا اسمش

آری اینچنین بود برادر

حیدر شد! ("حیه" یعنی مار به عربی و "در" هم که فارسی!)... آری پدر، مادر، این حرف‌ها را علمای شما نوشته‌اند.

مگر کتاب بحار و منتهی الامال را عوام الناس نوشته‌اند؟ این علی که شما وصفش می‌کنید همان رستم خودمان است که آرایش اسلامی‌اش کرده اید، این علی شما به درد صوفی‌ها یا پهلوان‌ها می‌خورد و سمبل زورخانه و خانقاه شده است.

پدر، مادر! من نمی‌توانستم او را برای خودم رهبر بپذیرم؛ من یک رهبر واقعی و حقیقی می‌خواهم که یک انسان زمینی باشد از جنس من؛ اما یک انسان مافوق! زیرا یک مافوق انسان به کار انسان نمی‌آید: از کسی که از در بسته داخل می‌شود و دشمنانش را با یک گوشه چشم، سوسک می‌کند و در یک شب هفت جا به مهمانی در آن واحد حاضر است، من نمی‌توانم تبعیت کنم، او امام من نمی‌تواند باشد، فضایل انسانی هم که تو برای علی نقل می‌کنی به درد من نمی‌خورد. در هند کسانی هستند که ۶۰ روز با یک بادام زندگی می‌کنند. می‌گویی علی جای پیغمبر اسلام در آن شب خوابید و خداوند بر ملائکه آسمان‌ها به چنین فداکاری هر روز مباحثات می‌کند! آخر علی که در تمام عمر مرگ را استقبال می‌کرد! در همین دنیا کسانی هستند و حتی در همین جامعه می‌بینیم افرادی را که در راه ایمانشان فداکاری می‌کنند و بیش از تو که به همین فداکاری معتقدی! دیگر از علی چه داری که به من بگویی؟ هیچ چیز: چرا! فحش به من و امثال من که: ای بی‌دین، ای لامذهب، ای که با سگ‌ها نشستی و دینت از دست رفت!

این قانع کننده نیست، پدر، مادر! کو مکتب علی؟ جهان بینی علی؟ خط مشی علی؟ آگاهی اندیشه و روح بی پایان علی؟ شیعه باید با دانش و تقوایش و با فداکاری و از خودگذشتگی اش جهان را به مکتب و مذهب علی ترغیب و تحریض نماید، نه چنانکه شما هستید - که مردم را از تشیع بیزار می کند. فاطمه ای که به من - که دختر تو بودم - نشان داد - این فاطمه - عبارت بود از یک زنی که: در، به پهلویش خورد و از آن جهت ناله می کرد! و علت ناله و شکایتش دفاع از شوهرش بود و حقی که از او پایمال شده بود، نه حق مردم! و برای اختلاف بین علی و دشمن، یعنی ابوبکر و عمر، بر سر خلافت بود، که چون همسر علی بود از شوهرش دفاع می کرد و عایشه که دختر ابوبکر بود از بابایش دفاع می کرد - این جور که تو به من می گویی. بعد همه کارش در زندگی این بود که گریه می کرد و نفرین و بعد هم همه شعارش در زندگی این بود که فدک - مزرعه ای را که از پدرش به او به ارث رسیده بود - پس بگیرد، که بعد هم نشد. چیز دیگری اگر از فاطمه به من گفתי بگو چه گفתי؟! جای دیگر اگر چیز دیگری نوشته شده، به من بده که بخوانم بینم چه چیز دیگر هست.

زینبی که به من نشان دادی که من از او تبعیت کنم، از صبح عاشورا شروع می شد، از خیمه می آمد بیرون به طرف شهدا و ناله می کرد، گریه می کرد، بعد هم می آمد به طرف خیمه، همان روز بعد از ظهر هم دیگر گمش کردیم! هم من و هم تو و هم کتاب و هم تاریخ، همه، دیگر نمی دانیم چه شد؟ خوب، هر خواهری برای مصیبت برادرش گریه می کند، داغ می بیند، حتی خودش را آتش می زند، آیا چیز دیگری به من گفתי؟ گفתי که بعد از عاشورا زینب چه کار کرد؟ پیش از عاشورا چه کاره بود؟ کی بود؟ تو

نمی‌شناسی، من هم نمی‌شناسم، توی کتاب‌هایی که دست من و تو هست آنها هم نمی‌شناسند؛ می‌گویی در بعضی از کتب مربوط به بعضی از متخصصین و علمای بزرگ هست؛ خوب، به من و تو چه مربوط است! این است آن دین تخیلی تو که زندگی را فراموش می‌کرد و دنیا را خراب می‌کرد تا در آخرت زندگی آباد شود. این دینی که بی‌خانمانی را در اینجا نشان می‌دهد به من و تو، تا در بهشت قصر مروارید و یاقوت به دست بیاوریم! یکی از این آقایان که یک مرد بسیار خوشمزه‌ای بود و بسیار ملاً و دانشمند، می‌گفت: توی این کتاب دعا نوشته است که هر کس این دعا را بخواند، خداوند در بهشت ۷۰ قصر از یاقوت به او می‌دهد؛ می‌گویند گفتم: من تمام عمرم را دارم دعا می‌خوانم و نماز، ۷۰ قصر در بهشت را می‌دهم به شما، من در آنجا زیر یک درخت هم شده دراز می‌کشم، در عوض آن در همین دنیا یک اطاق ۳*۴ در جنوب شهر به من بده - این نتیجه‌گیری است! و مذهب و ولایتش که از نظر تو مطلق دوست داشتن علی بود، من دنبال ولایتی می‌گردم که علی رغم نظام‌های جاری که بر بشریت و انسان و تاریخ حاکم بوده، مرا از سرپرستی و رهبری و ولایت عدل و انسانیت برخوردار کند؛ تو ولایتی که به من نشان دادی این است که اولاً چه رابطه‌ای بین خدا و علی در خلقت هست که آن به من مربوط نیست، ثانیاً محبت علی یک اثر شیمیایی روی آدم دارد که اگر کسی مملو از بدی و بدکاری باشد، تمام آن بدی‌ها به نیکی‌ها و حسنات تبدیل می‌شود و گفتی خدا خودش گفته که: "اگر محبت علی را داشته باشی در بهشتی، هر چند معصیت خدا را کرده باشی! و اگر علی را دوست نداشته باشی در آتشی، ولو مطیع خدا باشی!" عصیان بر خدا یعنی چه؟ یعنی

عصیان بر مردم، یعنی ستم و خیانت، یعنی تجاوز به حقوق دیگران: این ولایت توست؛ اما من، به دنبال ولایتی می‌گردم که مرا از ولایت جور، انحراف و فساد نجات بدهد.

پدر، مادر! و امامت را به من یاد دادی و گفתי، امامت این است که پیغمبر بعد از خودش پسر عمویش را به جانشینی خودش رسماً نصب کرد، بعد هم پسران او خود به خود بر اثر وراثت تا دوازده تن - به طور اتوماتیک و بر اساس ارث و خویشاوندی با شخص پیغمبر - حاکم بر مردم شدند، بعد هم یک عده "شبه محقق‌های مصلحتی" گفتند این امامت ارثی ساخت ایرانی‌ها است که از روی نظام‌های سلطنتی باستانی خودشان کپی کردند! به هر حال، می‌پرسم خوب برای حالا چه فایده؟ اکنون چه کار کنم؟ این عقیده به چه درد من، به چه درد ما و به چه درد بشریت امروز می‌خورد، که ما معتقد شویم که بعد از پیغمبر تا سال ۲۵۰ باید این ۱۲ نفر حکومت می‌کردند نه آنها که حکومت کردند؟ بسیار خوب، قبول هم دارم، الان چه باید کرد؟ به این انسان کنونی، به این مردم چه می‌گویی؟ چه فرقی است بین امامت و سایر نظام‌ها؟ آن کسی که به ابوبکر رأی داد، او رفت؛ آن کسی هم که به علی وفادار ماند، او هم رفت؛ آنهایی که در تاریخ و در آن انتخاب به علی وفادار بودند و آنهایی که به ابوبکر، آنها هم نیستند و آنهایی هم که به هیچ کدام وفادار نبودند و به کسان دیگری وابسته بودند آنها هم رفتند و تو همه فکر و ذکر را این قرار داده‌ای که حکومت حق مال اینها بود نه آنها و این همه نسبت به حکومت حق حساسیت داری اما در تاریخ! بعد گفתי این امام‌ها شخصیت‌های معصوم متافیزیکی هستند! از جنس من و تو نیستند، اینها "ما فوق انسان" اند نه "انسان ما فوق" پاکان و مقربانی هستند در درگاه خدا تا در دنیا به آنان

توسل بجوئیم و در آخرت از جهنم و حساب و کتاب و عدل الهی نجات پیدا کنیم! اما پدر، مادر، من به دنبال یک امامتی می گردم که امروز به کار انسان و سرنوشت شوم او بیاید و مردم که همواره به دست حکومت های ظلم و جور و تبعیض، استعمار و استثمار و استبداد، قتل عام و قربانی می شدند رهایی یابند: برای آنها و برای همه کسانی که به دفاع و نجات آنها می اندیشیم و احساس مسئولیت می کنیم، یک رهبری ای مبتنی بر عدالت و مبتنی بر آزادی و انسانیت بجوئیم.

امامت تو این طوری نیست، امامت تو یک دوازده نفری است که خود تو از روی شماره ردیف آنها را می شناسی! (ما، در دوران تحصیل معلمی داشتیم، می گفت: ۱۲ امام را بشمار، ما هم می شمردیم؛ دفعه دوم می گفت: از پایین به بالا بشمار، هر کس می شمرد لابد هم امامتش درست بود و هم ولایتش!!! و نمره اش هم بیست!).

اینهاست و خیلی چیزهای دیگر امثال اینها که تو به نام دین و به نام تشیع و به نام این شخصیت های بزرگ به ما تبلیغ می کنی و نشان می دهی و توی مغز خودت هست و در این مراسم و اعمالی که انجام می دهی برای من و نسل من، برای انسان امروز، که به دنبال عدالت می گردد و به دنبال آزادی و به دنبال مسئولیت انسانی می گردد، به دنبال حق انتخاب و سرنوشت و ساختن زندگی خودش می گردد و به دنبال ایمانی می گردد که در هر انسانی به وجود بیاوریم، خودش بتواند تقدیر زمینی خودش و جامعه اش را بسازد، چه داری که بگویی؟ من نیز همچون نسل امروز، همچون همه کسانی که در این جستجوهایند، از تو بریدم و به دنبال این اندیشه ها رفتم و مکتب های بزرگ، فیلسوفان بزرگ، هنرمندان بزرگ، نویسندگان بزرگ و سازندگان مکتب ها و

ایدیولوژی‌های مبتنی بر جامعه‌شناسی و روانشناسی و فلسفه تاریخ و انسان‌شناسی را پیدا کردم؛ تو چه داری در برابر آنها به من بدهی؟ برگرداندن من به همان سنت‌های موروثی و به همان مراسم تقلیدی بی جهت و بی ثمر امکان ندارد.

پدر، مادر! دومرتبه بررسی کنیم، ببینیم کجایش درست است، کجایش درست نیست؟ ما محقق نیستیم، می‌خواهیم زندگی کنیم، کار داریم و اساساً من به اینجا رسیدم که سرنوشت کنونی تو و امثال تو نشان دهنده این است، که آنچه تو معتقدی و آنچه بر اساس این اعتقاد انجام می‌دهی به جایی راه نمی‌برد، چنانکه تو راه به جایی نبردی. تو فقر را توجیه می‌کنی، گرسنگی را توجیه می‌کنی، که در جهان، گرسنه محبوب خداست و پیغمبر اسلام سنگ به شکمش می‌بست از گرسنگی؛ پس مردم گرسنه جهان باید در گرسنگی شاکر باشند و کسانی که موجبات گرسنگی شما را فراهم کرده‌اند، آنها را به عنوان عوامل خوشبختی و نجات و سعادت اخروی ستایش کنید و از آنهایی که زندگی و دنیا را بر شما زندان ساخته‌اند، ممنون باشید که شما را در عداد مؤمنین و صالحین و ناجیان پس از مرگ وارد کرده‌اند؛ لقمه‌ای که در دست تو هست پرت کن تا لقمه بهتری در آخرت گیرت بیاید. ای پدر! ای مادر! من می‌بینم چه کسی می‌گوید این لقمه را پرت کن و منظور از این چیست! و تو نمی‌فهمی و از این چهارچوب کوچک زندگیت بیرون نیامدی! برای اینکه من دیدم، این لقمه‌ای را که زهدپرستی و دین‌تخدیری باعث شد که تو پرت کنی، کی قاپید و من، مادر من! پدر من! به عنوان یک دختر، شما را هرگز نمی‌بخشم که توی این مملکت تو، به نام دین تو و به نام تشیع تو، یک مدرسه، یک دانشکده - نه، نمی‌خواهم - یک کتابخانه،

با آن شرایطی که تو به آن معتقدی و من [باید] معتقد باشم نیست! که بروم کتاب بخوانم. پشت سر هم مکان‌های مذهبی دیگر، برای کارهای دیگر درست می‌شود، که یکی از آنها برای اینکه به درد من بخورد نیست! و بعد همان‌هایی را که بهشان فحش می‌دهی، بد می‌گویی و فاسد می‌خوانی، می‌بینم که اینها را برای من تأمین کرده‌اند و من جز اینکه به آنها پناه ببرم راه دیگری ندارم؛ بلی یک راه هست! که پهلوی تو بنشینم و بپوسم و از آفتاب محروم بشوم! تا "نه... نه... نه"های تو را عمل کرده باشم!

خوب، حالا دیگر نمی‌دانم چه صحبت کنم و به نمایندگی چه کسی صحبت کنم! چون دیگر نه نماینده آن نسلم که تا کنون پیامشان را به شما گفتم، زیرا که با آنها هم عقیده نیستم؛ و نه به نمایندگی قطب مذهبی و قشر مذهبی و شخصیت‌های مذهبی و محافل مذهبی این جامعه می‌توانم حرف بزنم، به این جهت که مرا به نمایندگی خودشان قبول ندارند و به عنوان یک بلایی که آمده و خدا رفعش کند، تلقی می‌کنند. اما حالا شما فقط قضاوت کنید چه وضعی دارم.

می‌خواهم به همدرس خودم، همکار خودم، استاد خودم، به هنرمندان و روشنفکران، معتقدان به ایدئولوژی‌های مختلف، خوانندگان ترجمه‌های بسیار بزرگ و شاهکارهای فلسفه، اومانیزم، دموکراسی، آزادیخواهی، طرفداران عدالت و آنهایی که مسئولیت آزادی و نجات بشریت را حس می‌کنند و در طبقه من هستند و دین ندارند و دین را عامل انحطاط توده می‌دانند، بگویم: اسلام این جور نیست، در من فقط یک عقیده علمی و مسئولیت انسانی است که رابطه‌ام را با دین حفظ کرده؛ و الا، از دین نه ارتزاق می‌کنم، نه حیثیت می‌گیرم و نه موقعیت اجتماعی؛ بلکه به خاطر عقاید مذهبی‌ام

به همه اینها صدمه می خورد ولی من به عنوان یک حقیقت - نه مصلحت شغلی و اجتماعی و اقتصادی - معتقد شده ام و مثل تو هم روشنفکرم، به آن هدف ها و شعارهای تو هم معتقدم، من هم دنبال این هستم که تبعیض و ظلم را ریشه کن بکنیم، آزادی انسان را تأمین بکنیم، دنبال مذهبی هستم که فقر را و تضاد طبقاتی را بر اندازد، دنبال مذهبی هستم که به انسان ها در همین دنیا نجات و آزادی دهد و دنبال مسئولیتی هستم که در همین جهان زندگی و فرهنگ و کمال برای همه فراهم آورد و دنبال مذهبی هستم که ترازوی عدالت را در جامعه امروز، پیش از مرگ بر پا بدارد و برای همین هم هست که مسلمانم و برای همین هم هست که شیعه ام.

یکی از دانشجویان من با لحن گوشه داری گفت: مذهب تشیعی را که تو این جوری توجیه می کنی، واقعاً یک مذهب مترقی و انقلابی است یا نه، به مصلحت آن را این چنین توجیه می کنی؟ گفتم: چه مصلحتی؟ آنچه را که من در مبارزه و فعالیت های مذهبی ام به دست آورده ام معلوم است که چیست! حیثیت علمی و روشنفکری ام و جوانی ام و آسایشم و خانواده و زندگی و کارم و آینده ام را همه به خاطر ایمانم از دست داده ام و می بینی و در عوض فقط مقداری تهمت و فحش و توطئه از اهل ایمان! به دست آورده ام و می بینی که اگر به جای اینکه همه زندگی ام را در این راه وقف کنم، به راه های دیگری می رفتم، "به ننگ آغشته، اما رو به شهر و باغ و آبادی"، مقامی اجتماعی می شدم یا علامه ای دانشگاهی، در نظرشان محترم می شدم و اگر به کار آنها کاری نمی داشتم، حتی با تمام قدرت علمی و قلمی هم با خدا و مذهب و ریشه اسلام و تشیع هم در می افتادم باز هم به من کاری نداشتند و امروز همه کارشکنی ها از

جانب همین‌هاست که تو از دور خیال می‌کنی از من پشتیبانی و جانبداری می‌کنند! و بر اساس یک قیاس منطقی، حدس می‌زنی که چون مذهب را در محیط روشنفکران بی‌مذهب طرح کرده‌ام و یا از تشیع با سلاح جامعه‌شناسی و ایدئولوژی مرفعی و انسانی امروز، که همیشه با آن می‌کوبندش، دفاع می‌کنم، متولیان رسمی و مدافعان سنتی تشیع هم حامی من‌اند و می‌بینی که درست برعکس است. بنابراین آنچه مرا به مذهب و به تشیع می‌کشد، یک حقیقت عقلی و انسانی است، نه مصلحتی اجتماعی و شخصی! به اعتراف "ارنست رنان" - متفکر بزرگی که روحانیون مسیحی تکفیرش کردند - اسلام "دین انسان است" و من معتقدم که تشیع یک فرقه مذهبی خاص در برابر فرقه‌های دیگر اسلامی نیست (مثل کاتولیک و پروتستان و ارتدکس در مسیحیت، یا سنی، اسماعیلی، زیدی، اشعری، معتزلی... و سنی و شیعی، به شکلی که امروز درآمده است در اسلام)؛ مذهبی نیست که اسلام باشد به اضافه چند چیز دیگر، اصول دین جدا و اصول مذهب جدا، اسلام سه اصل و شیعه دو اصل اضافی! نه، تشیع همان اسلام بوده است و دیگر هیچ! تشیع یک نوع "فهمیدن اسلام" بوده است. چگونه فهمیدنی؟ فهمیدن مرفعی و ضد اشرافی و ضد نژادی و ضد طبقاتی و ضد حاکمیتی اسلام است! تشیع نهضتی بوده است که از هم‌آغاز در برابر انحراف مسیر اجتماعی و روح و جهت و بینش حقیقی مکتب اسلام ایستاد و از نفوذ آگاهانه و ناآگاهانه عناصر نژادی و طبقاتی و اشرافی و سیاسی و فکری ضد اسلامی مانع شد و کوشید تا سنت پیامبر را در برابر احیای سنت‌های جاهلی نگاه دارد و این بود که قدرت‌های همیشگی جامعه، که اسلام را به عنوان یک ایمان غیبی و دین ماوراءالطبیعی پذیرفته بودند، نظام طبقاتی را

در جامعه‌ها و رژیم حاکمیت را در سیاست مسلمانان - آنچنان که در تاریخ بود و همه جا رایج بود - استقرار بخشیدند و این بود که تشیع دو اصل "عدالت" و "امامت" را که هدف اساسی اسلام و بعثت پیامبران ابراهیمی بود تکیه گاه خویش نمود، به عنوان شعار نهضت خود تعیین کرد و این است که می‌گوییم: من، نه به عنوان یک شیعهٔ موروثی و متعصب مذهبی، که به عنوان یک انتلکتوئل مسئول و متعهد اجتماعی، روشنفکری مثل تو و با احساسات انسانی و آرزوهای مرفعی ضد ارتجاعی و ضد طبقاتی که تو داری، معتقد شده‌ام و از راه تحقیق علمی و تاریخی و با شناخت مکتب اسلام و تاریخ اسلام و آشنایی با ادیان گذشته و ایدئولوژی‌های جدید، به این واقعیت عینی رسیده‌ام که تشیع، از نظر اعتقادی، مرفعی‌ترین تلقی از "مکتب اسلام" و از نظر اجتماعی و سیاسی، مرفعی‌ترین نهضت و مردمی‌ترین جناح در "تاریخ اسلام" بوده است.

من از خودت می‌پرسم، هر مکتب انقلابی، مکتب مردمی و مکتب آزادیخواهی که به آن معتقدی - اصول فلسفی و علمی و استراتژیکی‌اش هر چه هست کار ندارم - آیا اگر همهٔ هدف‌ها و شعارهایش را خلاصه کنی، به این دو اصل منحصر نیست که دو کار می‌خواهد بکند؟ و همان مذهب تو هر چه هست - کلکتیویسم، ایدئالیسم، ماتریالیسم دیالکتیک، اگزیستانسیالیسم، اومانیزم، دموکراسی متعهد یا لیبرالیسم انقلابی... - غیر از این است که این دو اصل را می‌خواهد جامعهٔ عمل بپوشاند؟ یکی نظام استثمار و تضاد طبقاتی و ظلم اجتماعی و تفرقهٔ اجتماعی را تبدیل بکند به نظام برابری و عدالت و دوم جامعه را از حاکمیت استبدادی و اشرافی رها کند و از یک

رهبری انقلابی و انسانی پاک برخوردار سازد؛ یکی، نظام طبقاتی جامعه را می‌خواهد تغییر بدهد و یکی، نظام حاکمیت جامعه را. گفت: چرا؛ گفتم: اما تو خیال می‌کنی اصول مذهبی شیعه باید ریاضت باشد، عبادت باشد، ندبه باشد و نوحه باشد؟! این جوهری نیست، باور نمی‌توانی بکنی که مذهب است و بنیادش دو اصل است و تمامی تشیع بر آن دو اصل استوار است: ۱. عدل؛ ۲. امامت این همان نیست که تو در مکتب‌های دیگر می‌جویی؟ و همان نیست که برای جامعه خویش و برای بشریت آرزو می‌کنی؟ شیعه بر همین دو پایه استوار است، اما چه کنم که این دو اصل را از معنی خودش انداختند، یعنی اسم آن را حفظ کردند و رسمش را نفی!

اگر فریبکاران که این دو را، بی معنی و بی اثر کردند، به جای اینکه معنی این دو را بر می‌داشتند، اصلاً لفظ آن دو را بر می‌داشتند و به جایش اصطلاح دیگری، مثل تقیه و عبادت و ریاضت و غیره را می‌گذاشتند، من می‌توانستم امروز خطاب به روشنفکران و خطاب به توده نیز فریاد بزنم که: نه! اصول شیعه اینها نیست، عدل است، امامت است! اما بدبختی ما این است که این دو لفظ را گذاشتند، اما معنی آن دو را مسخ کردند، طوری که نه عدالتش به درد عدالت می‌خورد و نه امامتش به درد امامت، امامتش نصیب شاه عباس می‌شود و عدالتش بهره "ظلمه"! و آنچه پس از هزار سال جهاد و شکنجه و عشق و پایداری و گذراندن قرن‌های سیاه خلافت عرب و سلطنت مغول، دستگیر توده محروم شیعه شد، ظلم خان بود و جور خاقان، این بار در لباس "محبت مولا علی"! همه چیز را مسخ کرده‌اند، ظاهرش را نگه داشته‌اند و معنی و روح و جهتش را عوض کرده‌اند و در جهت حفظ مصالح و منافع طبقاتی و سیاسی و اقتصادی

خودشان تغییر داده‌اند؛ اصطلاحات مذهبی را که هر کدام ظرفی هستند که یک فکر و یک عقیده را در خود دارند، از محتوی خالی کرده‌اند، پوک و پوچ و بی مغز و بی روح ساخته‌اند! و کاش خالی و بی مغز می‌کردند؛ نه به جای آن از مواد تخدیر کننده خرافی و ضداسلامی و ضدشیعی پر کردند! توحید را، قرآن را، نیایش را، حج را، عدالت را، امامت را، ولایت را، علی را، حسین را، تشیع را، معاد را، شفاعت را، قضا و قدر را، توسل را، انتظار موعود را و همه را به صورت الفاظی درآورده‌اند مبهم، خالی و یا مسخ شده و تخدیر کننده و حتی درست ضد آنچه معنی دارد و درست در عکس جهتی که نشان می‌دهد.

و تو برادر من، خواهر من، همکار من، هم طبقه من، نویسنده، روشنفکر، دانشمند، مترجم، هنرمند، سوسیالیست، آزادیخواه، جامعه گرا، مترقی، دوستدار عدالت و خواهان رهبری و برادری و آرزومند رهایی و رستگاری بشر! آنچه تو از این اصطلاحات می‌فهمی، آنچه به نام دین، اسلام و تشیع می‌شناسی و می‌بینی، همان اوراد و الفاظ و مفاهیم تخدیری و تحریفی رایج است، همان تصویری است که دست‌های غرض دشمن و جهل دوست از این مکتب در ذهن پدرت، مادرت و محیطت نقش کرده‌اند. اسلام این نیست، تشیع این نیست، خدا و معاد و امامت و عدالت و حج و... آن نیست که تو می‌بینی و آن نیست که تو می‌گویی و نفی می‌کنی. تو حق داری که نفی کنی، اما سخن من این است که آنچه را نفی می‌کنی حق نیست! خانم‌ها و آقایان! می‌خواهم، به این برادر روشنفکر، خواهر روشنفکر، تحصیل کرده مترقی منطقی بیزار شده از مذهب بگویم: خداوندی را که تو می‌گویی واضع دینی است که بشریت

آری اینچنین بود برادر

را تخدیر کند، از مسئولیت شخصی باز بدارد و انسان‌ها را وادار کند که نذر کنند و به او تملق بگویند، خدای اسلام نیست.

توحید تنها یک نظریهٔ ماوراءالطبیعی ایدئالیستی نیست، تنها به این معنی که عقیده داشته باشیم "خدا در هستی یکی است و بیشتر نیست"، نیست! توحید در عین حال، یک جهان بینی است، یک بینش "تاریخی" و "اجتماعی" و "بشری" است، زیربنای وحدت هستی و وحدت نژادی و طبقاتی است، نفی کنندهٔ شرکت قومی و فکری و گروهی و انسانی است! خدای اسلام دوستدار "عزت"، "علم"، "آهن"، "جهاد"، "مسئولیت"، "ارادهٔ انسانی" و "آزادی" و "ثروت" و "تمدن" و "تسلط انسان بر طبیعت" است؛ انسان امانتدار او است، حامل "روح او"، "جانشین او در زمین" و "مسجود همهٔ فرشتگان او" است! انسان دوست اوست؛ ذلت؟ انسان را دعوت می‌کند که: "خلق و خوی خدا را بگیرد!" (تخلقوا باخلاق الله) این دعوت به ذلت است؟

در تشیع، خدا عادل است، به این معنی که جهان بر پایهٔ عدل است. چون خدا خالق این جهان است و هستی تجلی او و نظام هستی تجلی ارادهٔ اوست و چون جامعه بر اساس نظام و ناموس خلقت است، جامعهٔ درست و طبیعی ناچار باید بر اساس عدالت باشد، زندگی انسان تجلی ارادهٔ خاص خداوندی باید باشد که عادل است. پس "خدا عادل است" به این معنی است که عدل یک جهان بینی است، به این معنی است که اگر جامعه بر اساس عدل نیست، جامعهٔ بیمارگونهٔ ضدشیعی و ضدمذهبی است، غیرطبیعی و انحرافی است و محکوم به زوال و مخالف با نظام کائنات. این معنی عدل است. "خدا عادل است"، یک بحث متافیزیکی و فلسفی و بی ارتباط با زندگی و جهان

آری اینچنین بود برادر

و بیگانه با ظلم و عدل جامعه بشری نیست؛ برعکس "خدا عادل است" یعنی عدل یک صفت خدایی است، یعنی نظام عدل تنها نظام توحیدی و مذهبی است، یعنی عدل زیربنای وجود، طبیعت، جامعه و روابط انسان‌هاست.

شیعه که در تاریخ همواره قربانی ستم بوده است، زیرا همواره با ظلم و نابرابری و تجاوز می‌جنگیده است، عدل را اصل مذهب خویش می‌گیرد و به این معنی است که می‌گیرد. این "عدل" مثل امروز تنها یک عقیده متافیزیکی و بحث فلسفی و سرگرمی علما و حکما نبوده است، شعار مبارزه با ظلم بوده است.

می‌خواهم بگویم: خواهر، برادر! ما به عنوان یک مسلمان در تاریخ اسلام، خلافت جور را که مدعی سنت پیغمبر است نفی می‌کنیم و به این معنی است که در زندگی اجتماعی تا مرگ بشریت، رهبری باید بر اساس اصالت انسان معصوم یعنی انسان پاکدامن باشد، نه خیانتکار و پلید و سازشکار، رهبری بشریت بر عهده این مکتب و این حرکت و این جهت باشد.

آن خدا و دینی که من به آن معتقدم، دین توجیه فقر نیست، دینی است که فقر را همسایه دیوار به دیوار کفر می‌شمارد. ابوذر بزرگ‌ترین تربیت شده علی و پیغمبر اسلام است که می‌گوید: "وقتی فقر از یک در وارد خانه می‌شود، دین از در دیگر بیرون می‌رود".

علی که اسلام مجسم است به فرزندش زنهار می‌دهد که: "پسر کم از فقر به خدا پناه جوی، که فقر ناقص کننده دین و دهشت زای عقل است و عامل نفرت و بغض".

پس آن مذهبی که در فقر و بدبختی رشد می کند، مذهب ما نیست، آن یک ریاضت کشی فردی و صوفیانه هندی و مسیحی است. اسلام در عزت و در ثروت و در قدرت و در جهاد وجود دارد. آن علی، که تو آن فضایل را برای شخصیتش می شماری، آن علی ای نیست که من به او معتقدم، علی من آن علی است که همه بشریت تمامی ارزش های متعالی ای را که در روی زمین می جستند و نمی یافتند و ناچار در چهره خدایان و رب النوع های فرضی می ساختند و می پرستیدند - رب النوع قدرت، رب النوع اندیشه، رب النوع قلم و سخن، رب النوع جنگ و دلاوری، رب النوع عشق، رب النوع وفاداری به انسان، رب النوع پاکی و خودداری، رب النوع لطافت احساس و زیبایی روح، رب النوع خشونت در راه حق و رب النوع عدالت انسانی - همه در وجود او، تجلی داشت: حاکم بود و هنگام دادن حقوق افراد، به عثمان بن حنیف، صحابی باوفایش که یکی از بزرگ ترین شخصیت های جامعه اسلامی بود، سه درهم می دهد، به غلام همین عثمان نیز سه درهم. این علی من است و این نظام اقتصادی اوست، "اشتراک اقتصادی راستین و مطلق او".

و هم اوست، که در محراب نیایش روحش را پرورش می دهد، در جهاد دشمن را می کوبد و در درون جامعه اسلامی، با منافق ستمکار، خواجه برده فروش و پاچه ورمال و استثمارگر، هر چند مسلمان هم باشد، به خاطر اسلام مبارزه می کند و او مردی است که چهارهزار نفر مقدس دعاخوان نالان در پیشگاه خداوند را، که جای سجده در پیشانی شان نمایان است و در میان شان حافظ قرآن بسیار! یکجا با شمشیر نابود می کند، که فقط ۹ نفر از دستش جان به در می برند. چه کسی جرأت این کار را داشت؟ خودش

می گوید: "من بودم که چشم فتنه را در آوردم، پس از آنکه ظلمت فتنه همه را گرفته بود و بیماری اش داشت همه را هلاک می ساخت و احدی جز من جرأت چنین کاری را نداشت" که از قضاوت عموم و احساسات عوام مؤمنین نهراسد، مصلحت بازی را شناسد و چهارهزار نفر مقدس و زاهد، عابد و قاری قرآن را که سرطان شوم روح و عقل و زندگی و ایمان جامعه اند، قتل عام کند که در برابر حق ایستاده اند، هرچند بی غرض باشند و آلت دست ناآگاه عمروعاص ها و سیاست های اموی! باشد بی غرض! بی شعوری نیز خود جرم است، جرمی به اندازه بی شرفی! به هر حال آفت حق اند.

حق در زبان علی به معنای قدرت نیست، حتی به معنای حکومت علی و حق علی نیست که دیدیم به سادگی از آن گذشت، بلکه حق به معنی حق مردم است! مرگ زور است. همان است که می گوید: "در نظام من، پوست جوی را از دهان موری نمی توان گرفت! هر انسانی در حکومت من با انسانی دیگر برابر است: اگر مسلمان است در ایمان و اگر مسلمان نیست در انسانیت، با تو ای مالک، برادر است!" می خواهیم بگویم:

اسلام من، اسلام عثمان و عبدالرحمن بن عوف نیست، دین ریاضت های فردی برای نجات شخصی آن هم بعد از مرگ نیست، اسلام ابوذر است. تشیع ابوذر! که با شعارش نه علیه نظام کفر، بلکه علیه نظام عثمان، خلافت اسلام، جامع و ناشر قرآن - علیه او - قیام می کند و می جنگد!! آن تشیع است و شعارش هم نه عبادت و نه تفسیر خاص از این کلام و از این اصل و از آن فرض است علیه "کنز" و کاپیتالیسم است، یعنی سرمایه داری، گنج نهادن، زراندوزی از راه استثمار مردم. این شعار تشیع ابوذر است:

"یا ایها الذین آمنوا ان كثيراً من الاحبار و الرهبان لیأکلون اموال الناس بالباطل و یصدون عن سبیل الله و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم" (توبه، ۴۳) (ای کسانی که ایمان آورده اید، همانا بسیاری از علمای دینی و رؤسای روحانی و راهبان و عابدان گوشه گیر - شخصیت‌های مقدس و بیزار از دنیا و اهل آخرت خالص! که به کار کسی کاری ندارند - اموال مردم را به ناحق می‌خورند و مردم را از راه خدا باز می‌دارند. کسانی که زر و سیم را اندوخته و انباشته و گنج می‌سازند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند، آنان را به عذابی دردناک مژده بده!).

عثمان و کعب الاحبار (ملاّی یهودی تازه مسلمانی که عقل عثمان شده بود و برای ابوذر قرآن تفسیر می‌کرد) می‌گفتند: آری، اما این آیه برای روحانیون و ملاّکین و سرمایه داران و برده فروشان ادیان دیگر است! ابوذر می‌گفت: از کجای آیه بر می‌آید که مربوط به دیگران است؟ هرچند اول آیه مربوط به احبار و رهبان است که مسلم اهل کتابند ولی آخر آیه عام است و دلالت بر هرکس دارد، چه به نام اسلام و چه به نام کفر، چه به نام توحید و چه به نام شرک، هر که طلا و نقره را گنج سازد! و ابوذر که اسلام شناس حقیقی است، برای نجات مردم و برای نجات از گرسنگی و نجات از فقر و نجات از تضاد و نجات از اشرافیت، در مبارزه با رژیم که قانونش قرآن بود و شعارش جهاد و هر دو ابزار دست غارت و استثمار، جانش را باخت تا نشان دهد و به من و تو روشنفکر بفهماند که اسلام دین استثمار نیست، ابزار توجیه فقر و تحکیم طبقات نیست! اسلام عثمان چنین است.

می خواهم به این نسل بگویم: خواهر، برادر روشنفکرم! حجبی که تو راست هم گفتی و مسخره کردی، حجب حاجی است! حجب ابراهیم، میعاد هر سال و هر نسل انسان است با ابراهیم. چه میعادی؟ که چه بکنند؟ بر سر نهضتی که او در جهان آغاز کرد باز با او همه سال پیمان ببندند و هر نسلی در زندگی با او عهد کند. چه نهضتی؟ برای اولین بار، نهضت استقرار توحید و نابودی شرک.

خواهید گفت، حالا که شرک نیست، بت‌ها را هم که او شکست و حالا دیگر بتی وجود ندارد.

چرا، وجود دارد و بیشتر و قوی‌تر از همیشه وجود دارد! ابراهیم فقط یک شخصیت تاریخی نیست، پیامبران بعد از او، حتی پیامبر من ادامه دهنده راه اویند. پس راه ابراهیم راهی است که هنوز روندگان باید به راهش بروند و نهضتش، نهضت زندگی است و شرکی که او با آن مبارزه می‌کرد امروز بیشتر از زمان او بر جهان حکومت می‌کند و بدتر و خشن‌تر، اما پنهانی! حجب یک نمایش عظیم بشری است؛ هر سال و هر نسل، هر انسانی موظف است که از زندگی و نظام اجتماعی و بندها و پیوندهای خود ببرد و جامعه و نشان و رنگ‌های طبقاتی و نژادی و خانوادگی و همه مرز و بندهای پوچ و زشتی را که زندگی بر انسان تحمیل کرده و بشریت را قطعه قطعه کرده است همه را بریزد و در یک برابری بی رنگ و آزاد، کفن پوش شود و وارد صحنه پرشکوهی گردد که در آن، هر فردی نقش ابراهیم و داستان پرحرکت و پرهیجان این مهاجر مجاهد تاریخ را بازی می‌کند، صحنه‌ای که در آن هر کسی بازیگر نقش اول است و

در چنان مراسم پر تکان و انقلابی، با تمام حرکات و حالات و اطوارش، خاطره عظیم ابراهیم و هاجر و اسماعیل را تجدید می کند و تجسم می بخشد.

حج نمایش برابری انسان ها، وحدت ملت ها و طبقات، طواف عشق و توحید، سعی کار و جهاد، هجرت به سوی شناخت و بازگشت به سوی شعور و نیل به سرمنزل عشق و ایده آل و جشن خون و قربانی اسماعیل خویش و بالاخره جشن پیروزی ابراهیمی هر فردی بر شیطان های سه گانه تاریخ و جامعه و درون است.

محور اصلی حج نقطه ای است که قبله انسان ها است و نقطه مرکزی طواف یعنی کانون همه حرکات زندگی فرد و آن، خانه هاجر است، آرامگاه هاجر است.

عجبا یک کنیز که با ابراهیم همگامی کرد، عملش مانند اعمال ابراهیم به عنوان مناسک و فرایض حج همه ساله به وسیله میلیون ها مسلمان تقلید و تجدید می شود. آری، همه چیز نابود شونده است جز آنچه رو به خدا دارد. خدا از میان همه پیامبران، مصلحانش، مقربانش، عزیزانش و همه مردم جهان، یک سرباز گمنام انتخاب می کند و مدفن او را پهلوی خانه خود مطاف هر سال و هر نسل تاریخ بشری اعلام می کند. او کیست؟ او برخلاف آن مذهبی که زن را یک انسان پست و حقیر و مهجور می داند، این خدا از میان همه این چهره ها در تاریخ، یک زن - "هاجر" - را انتخاب می کند، یک اسیر، یک مادر و او را در جوار این کعبه دفن می کند و مزار او را جزء خانه خودش اعلام می کند و به همه انسان ها، حتی پیامبران بزرگش، فرمان می دهد که بر گرد این خانه طواف کنند. این است آن حجی که هر عملش رمزی است و درس و

حکمتی و تهذیبی و اصلاحی؛ و در حج است که مسلمین یکدیگر را بهتر می‌شناسند و برای خیر و صلاح یکدیگر و خیر عموم مسلمین می‌اندیشند و مصمم می‌شوند و پیمان همکاری و همنشینی و تعاون می‌بندند. این است آن حجی که بعد رفتیم و دیدیم که چه کردند و بعد نتیجه‌گیری‌اش چه بود! و چه کسانی رفتند! اکثریت کسانی بودند که تمام عمرشان را به آزادی هر کار کردند، بدون قید و بند و بدون مسئولیت؛ حالا که مرگ به آنها نهیب زده است، برای اینکه به نکیر و منکر در آخرین لحظه‌های زندگی یک باجی بدهند، آمده‌اند آنجا و برای همین هم در اواخر عمر می‌روند که بعدش کاری نمانده باشد، بعد هم بر می‌گردند که بمیرند و آنجا بگویند این فریضه هم انجام شد! و یک قرضی بود که از گردنم انداختم. نمی‌خواهم بگویم هر که به حج می‌رود چنین است: در افرادی اثر اخلاقی فردی دارد، اما وقتی حسین تنهاست و صهیونیسم بیخ گوش مکه و فقر و استعمار در قلب اسلام آزاد و راحتند این ارزیابی‌ها چه سود؟ هزار و صد سال پیش امام موسی بن جعفر به اینها می‌گوید: "ما اکثر الضحیج و اقل الحجیج!" نتیجه حج آن نبود که تو دیدی، پدر و مادرت و نسل مؤمنت رفتند و وقتی برگشتند، خواستی نتیجه‌گیری کنی و ببینی در اثر حج، چه تغییری در راه آنها و کار آنها و شخصیت آنها پیدا شده؛ بعد دیدی هیچ فرقی نکرده و با کسب تیر و عنوان حاجی با دست بازتری دوباره تملق و چاپلوسی، خیانت و کثافتکاری و بی‌قیدی و بی‌بندوباری را شروع کرده و بعد دیدی تنها نتیجه‌گیری که او کرده است و تو می‌توانی ببینی این است، که چمدانش را باز کردی؛ نتیجه‌گیری‌اش فقط برای تو و خانواده ات بود که مقداری سوغات آورده بود و نتیجه بهتر و بهره کافی‌تر برای سرمایه داران

ژاپنی که از سنت ابراهیم خلیل بت شکن کامروا شدند! می‌خواهیم بگوییم: آری، قرآنی که تو می‌گویی درست است، اما کدام قرآن؟ قرآن به عنوان شیء متبرکی در دست جهل؟ قرآن به عنوان پرچمی بر سر نیزه‌های جنایت؟ یا قرآن به عنوان کتابی که قبایل وحشی پراکنده در صحرایی را در کمتر از یک ربع قرن، تعیین کننده سرنوشت جهان و کوبنده قدرت‌های عالم گیر می‌سازد و در کمتر از یک قرن، فرهنگی نو و انقلابی در تمدن بشری می‌آفریند؟ قرآن کتابی است که با نام "خدا" آغاز می‌شود و با نام "مردم" پایان می‌یابد! کتابی "آسمانی" است اما - برخلاف آنچه مؤمنین امروزی می‌پندارند و بی ایمانان امروز قیاس می‌کنند - بیشتر توجهش به طبیعت است و زندگی و آگاهی و عزت و قدرت و پیشرفت و کمال و جهاد! کتابی است که نام بیش از هفتاد سوره‌اش از مسائل انسانی گرفته شده است و بیش از سی سوره‌اش از پدیده‌های مادی و تنها دو سوره‌اش از عبادات! آن هم حج و نماز! کتابی است که حاملش یک امی است که، به تعبیر خود قرآن، نه کتاب می‌دانسته و نه ایمان می‌شناخته و نوشتن و خواندن نمی‌توانسته و آن گاه به مرگب سوگند می‌خورد و به قلم و به نوشته، کتابی است که شماره آیات جهادش با آیات عبادتش قابل مقایسه نیست، کتابی است که نخستین پیامش خواندن است و افتخار خدایش به تعلیم! تعلیم انسان با "قلم"! آن هم در جامعه‌ای بدوی و قبایلی، که کتاب و قلم و تعلیم و تربیت مطرح نیست! این کتاب را از آن روزی که به "حیلۀ دشمن" و به "جهل دوست"، "لایش" را بستند، "لایه" اش مصرف پیدا کرد و وقتی "متنش" متروک شد، "جلدش" رواج یافت و از آن هنگام که این کتاب را - که "خواندنی" نام دارد - دیگر نخواندند، برای تقدیس و

تبرک و اسباب کشی به کار رفت؛ از وقتی که دیگر درمان دردهای فکری و روحی و اجتماعی را از او نخواستند، وسیله شفای امراض جسمی چون درد کمر و باد شانه... شد و چون در بیداری رهایش کردند، بالای سر، در خواب گذاشتند و بالاخره اینکه می‌بینی، اکنون در خدمت اموات قرارش داده‌اند و نثار ارواح گذشتگانش می‌کنند و ندایش از قبرستان‌های ما به گوش می‌رسد، از آن است که نمی‌دانی برادر و خواهر روشنفکر من! نمی‌دانی که چه کوشش‌ها کردند تا آن را از میان زنده‌ها دور کنند و اثرش را از زندگی قطع کنند و ندایش را، هم در صحنه‌های "جهاد" خاموش کنند و هم در حوزه‌های "اجتهاد"! گفتند قرآن را از ریشه "قرء" مگیرید، از "قرن" بگیرد و نتیجه‌اش اینکه "کتاب خواندن" نیست، کتاب "همراه داشتن" و "به خود چسباندن" است. گفتند: اسراری را که فقط در نقطه زیر "ب" در بسم الله نهفته است، اگر کسی بخواهد تفسیر کند یک عمر کفاف نمی‌دهد! گفتند: قرآن هفتاد "بطن" دارد و هر بطن آن باز هفتاد بطن و همین طور! این درست است اما این را طوری معنی کردند که یعنی نباید نزدیکش رفت، یعنی هر کس قرآن را گشود و خواند و در آن اندیشید و از آن چیزی فهمید محکوم شود و هر چه از آن فهمیده مطرود و مشکوک اعلام شود.

گفتند: معنی واقعی قرآن نزد ائمه است، در کتاب مخصوصی است که مخفی است و هیچ کس از آن خبر ندارد و آن در خانواده پیغمبر بود و بعد پنهانی، دست به دست میان ائمه گشته و بالاخره در دست امام غایب است. از این خبر - که درست هم هست و به این معنی است که آنها بهتر از دیگران این کتاب را می‌فهمیده‌اند و این طبیعی و

منطقی است - چنین نتیجه گرفته‌اند که قرآن یک کتاب معمایی اسرارآمیز و برای بشر غیرقابل فهم است.

گفتند: "هرکس قرآن را با عقل خویش تفسیر کند، باید در نشیمنگاهش آتشی فرود آید"؛ در حالی که سخن پیغمبر "من فسّر القرآن برأیه فلیتبوء مقعده من النار" است، یعنی هر کس با "نظر خودش"، "رأی" خودش، قرآن را تفسیر کند...؛ و این سخنی بسیار علمی و منطقی است و اصل تحقیق است که محقق در جستجوی حقیقت باید ذهنش را از نظریات شخصی و عقاید قبلی و به اصطلاح دانشمندان اروپایی از "پیش داوری" (Prejudgement) خالی کند تا وقتی متنی را تفسیر می‌کند معنی حقیقی آن را بتواند دریابد، نه اینکه هر کلمه‌ای و تعبیری را با رأی قبلی خود به زور تطبیق دهد و با سلیقه و عقیده خاص خود آن را توجیه و تأویل نماید. می‌بینیم چه طور هوشیارانه، "رأی" را "عقل" معنی کردند و چون خواندن و فهمیدن و عمل کردن به هر سخنی و کتابی جز با "عقل" امکان ندارد، مردم را از ترس اینکه مقعدشان نسوزد، از خواندن و فهمیدن و عمل کردن به قرآن ترسانند و بعد خودشان در حالی که "تفسیر به عقل" را تحریم کردند، برخلاف همین حدیث، قرآن را سراسر به "رأی" خود "تحریف و توجیه و تأویل کردند و به صورت کتابی معرفی کردند که همه‌اش در تعریف و تمجید یا فحش و بدگویی نسبت به چند نفر از اشخاص پیرامون پیغمبر است و آن هم چون از آنها می‌ترسد، همه‌اش به گوشه و کنایه و غیرمستقیم است، به طوری که خود آنها هم متوجه نمی‌شده‌اند! حتی بعضی حرف‌های بدتری گفتند: اصلاً قرآن حقیقی دست امام زمان است و هروقت ظهور کند با خود خواهد آورد و قرآن

فعلی، قرآن اصلی نیست، تحریف شده است، بعضی آیات را از آن برداشته‌اند و...! این حرف دیگر کار را یکسره می‌کند؛ چقدر هوشیارانه دشمنان اسلام خواستند ریشه را قطع کنند، چون فکر کرده بودند با همه آن زمینه سازی‌ها برای اینکه قرآن را در میان مردم ببندند و صدایش را خاموش کنند و فکرش را مجهول و متروک سازند و جلدش را و جسمش را رواج دهند، باز خطر این هست که روزی، روشنفکرانی به این زمینه سازی‌ها گوش ندهند و این کتاب را باز کنند و بخوانند و از آن الهام گیرند و در پریشانی‌های فکری و تضادهای اعتقادی و فرقه بازی‌ها و تفرقه اندازی‌ها، مسلمانان "به این ریسمان خدایی چنگ اندازند" و باز اسلام از کانون قرآن جوشش کند و جامعه مرده بیمار و جاهلی و مشرک و بت پرست و متفرق و منحط مسلمانان را باز وحدت و حیات و حرکت و آگاهی و تعهد و جهت و شکفتگی فکری بخشد. این بود که این فاجعه را پدید آوردند و کوشیدند این شایعه شوم را - که اصلاً این قرآن، آن قرآن نیست، قرآن مثل امام، غایب است و در دسترس نیست - و این فکر را که برای همیشه نابودی اسلام و مرگ مسلمین را تضمین می‌کند، شایع کنند و حتی موفق شدند آن را در ذهن چند تن از علمای بزرگ هم بیندازند و در کتاب‌های مشهور و مهم و رایج هم منعکس کردند و حتی گروه‌هایی را هم به این فاجعه معتقد ساختند، ولی خوشبختانه علمای بزرگ ما در اینجا کوتاهی نکردند و یک کلام، همگی این توطئه ریشه دار را ریشه کن ساختند.

دوست روشنفکر من! همین‌ها نشانه آن نیست که دشمن از قرآن می‌ترسد و همین ترس دشمن کافی نیست که تو را به نقش قرآن در حیات و نجات و بیداری و خلاقیت

این کتاب مطمئن سازد؟ می بینی دوست روشنفکر من، که چه کردند و چه ها که نکردند! کاری کردند که: قرآن - که کتاب خواندن و اندیشیدن و فهمیدن و روشن شدن و راه یافتن و برخاستن و عمل کردن بود - شد یک شیء مقدس متبرک که مصرف واقعی اش، در "هدایت" پیروانش و "نشان دادن راه حل و مسئولیت انتخاب انسانی" فقط "استخاره" است! وظیفه پیروانش هم در برابر آن تعظیم و تکریم و تجلیل و بوسیدن و بی وضو بدان دست نزدن و توی قاب گذاشتن و کنار آینه نهادن و در بند قنداق و سفره عقد و خانه نو و روی سر مسافر و...! برخی سوره ها و آیاتش هم به عنوان وردهای جادوگرانه و اعمال و مراسم خاص حرز و طلسم برای منع جن و دفع باد و عزایم بستن و به گردن زائو و گاو شیرده و آدم خل آویختن! یکی می گفت: در یک زندان سیاسی - که هفتاد نفر مذهبی خیلی روشنفکر زندانی بودند - من برای تحقیق مطلبی قرآن خواستم، پیدا نکردم؛ شمردم در میان این هفتاد نفر، صد نسخه از یک کتاب دعا با قطع ها و چاپ های جوراجور وجود داشت! از کدام قرآن سخن می گویی برادر روشنفکر! استاد، دانشجو، مترجم، نویسنده، هنرمند و آزادیخواه متعهدی که از انحطاط جامعه و جمود فکر و ضعف فرهنگ محیط خویش رنج می ببری! کدام قرآن؟ مگر اساساً قرآن را کسی - چه توی مخالف و چه اوی موافق - می شناسد که درباره اش قضاوت می کنی؟ یک عامی متعصب حق دارد که قرآن را نخوانده و شناخته و نفهمیده بپذیرد و ایمان داشته باشد، اما تو روشنفکر منصف حق نداری آن را نگشوده و نیندیشیده و نفهمیده رد کنی و بدان ایمان نداشته باشی. برعکس آنچه می پنداری، از هنگامی که قرآن از سخن گفتن با پیروانش باز ماند و تنش را پرستیدند

و روحش و فکرش و سخنش را رها کردند، مسلمانان به خرافه پرستی و ضعف اجتماعی و جمود فکری و تعصب‌های شبه مذهبی و انحطاط علمی و اقتصادی و سیاسی افتادند.

ای روشنفکر آگاه! اگر نمی‌توانی قرآن را بگشایی و متنش را بخوانی و بدانی که چه می‌گوید، اگر نمی‌توانی تاریخ را بشناسی و پی‌بری که این کتاب در ایجاد انقلاب انسانی چه اعجاز‌گری‌های شگفت کرده است و از فلسفه بافی‌های یونانی، خیال پردازی‌های هندی و تمدن‌های نظامی و اشرافی رومی و ایرانی و از جهل و وحشی‌گری عربی، ناگهان چه جنبش و جوشش معجز‌آسای فکری و فرهنگی و سیاسی و اخلاقی جهانی پدید آورد و چه روح انقلابی در کالبد قطعه قطعه بشریت دمید و چه تمدن علمی و روحی و مادی‌ای، با انگیزه تقوی و عدل، در میان توده‌های همیشه محروم از سواد و از سعادت پرورد، لااقل می‌توانی به سخن رهبران انقلابی شمال افریقا در همین عصر خود ما گوش دهی که: "بیداری و نهضت آزادیخواهی و ضداستعماری شمال افریقا، درست از روزی آغاز شد که محمدعبد، پیرو مکتب سیدجمال که شعارش بازگشت همه مسلمانان به قرآن بود، به شمال افریقا آمد و همه علمای اسلامی را گرد آورد و آنها را دعوت کرد که، به جای غرق شدن در فلسفه‌های کهنه و علوم قدیمه و انحصار در فقه و اصول و کلام و حکمت و طرح مسائل متافیزیکی و موشکافی‌های افراطی و ذهنی در احکام فرعی، به سراغ قرآن بروید و از همه علوم قدیم و جدید، اسلامی و غیراسلامی، برای فهم درست و راسته این "پیام" کمک گیرید و بکوشید تا مردم منحطو استعمارزده و مذهبی‌های گرفتار خرافه و تفرقه

و تنگ بینی و تعصب و جهل، با قرآن آشنا شوند؛ قرآن را هم در حوزه‌های علمی دینی و هم در اذهان عوام و افکار عموم مطرح کنید..."

از آن هنگام، قرآن دوباره در جامعهٔ مسلمین مطرح شد؛ در حوزه‌های درسی، تدریس قرآن و در میان علمای مذهبی، تحقیق و تفسیر قرآن و در محافل روشنفکران و مبارزان، مسائل قرآن و حتی در مکتب خانه‌های روستاها، تعلیم قرآن، به صورت یک برنامهٔ حاد حیاتی و اصلی، گسترش یافت و ثمرهٔ این ابتکار، این شد که مذهب و اعمال و عقاید و مراسم رایج مذهبی که تا آن هنگام افکار را تخیل می‌کرد و از شومی سرنوشت خویش - که اسارت در چنگ فرانسویان بود - غافل می‌ساخت و به موهومات و عقده‌های کهنه و اختلافات فرعی و تصادمات فرقه‌ای و تعصب‌های جاهلانه می‌کشاند، به هدایت قرآن، عامل بیداری و ایجاد مسئولیت و خودآگاهی و قدرت و وحدت شد.

پیش از این، مذهبی‌ها، در زیر یوغ استعمار، هر کدام به سراغ مذهب و اعمال مذهبی می‌رفتند تا خدا و رسول و ائمه و صلحا آنها را فقط از گناهان فردی خود ببخشایند و بیمارزند و می‌کوشیدند تا فقط با عبادت برای فرد خود، ثواب آخرت جمع کنند.

در حالی که ژنرال آرگو و ژنرال سالان همهٔ الجزایر و تونس و مراکش و موریتانی را در زیر استعمار ضدانسانی فرانسه ذلیل ساخته بودند و ثروت و عزت و فرهنگ آنها را غارت می‌کردند و ژنرال سوستل با پسرش در جنگل‌های طلسمن، به "شکار عرب"

می رفت تا بچه اش تیراندازی و شکار بیاموزد! و به زنش در پاریس می نوشت که: "... همه مان خوبیم، من خوبم، سگم خوب است، عربم خوب است..."! مؤمنین، در همین ایام سیاه و اوضاع ذلت بار ننگ آور، همه مشغول بودند تا با ذکر و دعا و توسل و احیاناً نذر و اطعام و امور خیریه فردی، به "آزادی خود از آتش دوزخ" برسند و پس از مردن، رستگار شوند! اما قرآن که از طاقچه تقدس به مسند تعلیم و تفکر بازگشت، به آنان آموخت که راه رستگاری در آخرت، رستگاری در دنیا است و راه بهشت اسلام از آزادی و بیداری و عزّت و دانش مسلمین می گذرد و هر که در اینجا ذلیل بمیرد، آنجا نیز ذلیل بر می خیزد و "هر که اینجا کور است، آنجا نیز کور خواهد بود" و دانستند که راه تقرب خدا در اسلام "تعقل" است نه "تعبد" و عابد ناآگاه بی دانش، خر دستگاه خراس است که چرخ چرخ می خورد و می گردد و از جای خود تکان نمی خورد (لا یرح من مکابد).

دانستند که: "هر که به ظلم تن دهد، همدست ظالم است" و زندگی مسلمان بر "عقیده و جهاد" استوار است و سنت پیامبر و پروردگان پیامبر، تلقین و تعبد و ریاضت های فردی و عبادت های تخدیری نیست، "جهاد و شهادت" است و آورنده قرآن یک راهب نیست، "پیامبر مسلح" است و هدف رسالتش: "آگاهی و عدالت".

دانستند که خدای اسلام، "آهن" (مظهر قدرت) را در ردیف ترازوی عدل و ترازوی عدل را در کنار کتاب و وحی نام می برد و دانستند که نشانه جامعه ای که ایمان اسلامی دارد، "نرمش با خودی ها و خشونت با دشمن" است. سربلندی و عزّت است و اکنون که استعمارزده و ذلیل و اسیر بند استعمار فرانسه اند و با خود کینه توز و

بدبین و پرتعصب و در برابر بیگانه، نرمخوی و سهل انگار و سازشکار و یا بی تفاوت، پس آنچه به نام دین دارند و به نام اسلام عمل می کنند، نه دین است و نه اسلام، حتی نماز و دعا و حج و روزه شان نیز که احکام مسلم و روشن مذهبی شان است، نه نماز است و نه دعا و نه حج و نه روزه، که اگر می بود، باید اثری می داشت! این "دانستن ها" را همه قرآن به مردم آموخت و بیدارشان کرد و فهمیدند که بزرگ ترین وظیفه مذهبی شان این است که پیش از هر کاری باید عوامل انحطاط فکر و جامعه را ریشه کن سازند و به جای بحث در جبر و اختیار و رابطه ذات و صفات خدا و تحقیق در حقوق خواجه بر "عبد" و کشف یکی دیگر از اقسام طهارت و نجاست و یا کسب ثواب شهادت از طریق زیارت! سلاح برگیرند و استعمار فرانسه را برانند و چنین کردند و دیدیم که "توده منحل مذهبی" بیدار شدند و به نیروی مذهب و دعوت قرآن جهاد را آغاز کردند و "روشنفکران غیرمذهبی" نیز که مذهب و اسلام را در شکل منحل قدیمش می دیدند و از آن گریخته بودند و به مکتب ها و ایدئولوژی های دیگر ایمان آورده بودند و ناچار از متن مردم مذهبی بریده بودند و برای خود یک "قشر کنار افتاده از اندام جامعه" شده بودند، باز گشتند، هم به اسلام و هم به مسلمانان و هم ایمان پیدا کردند و هم با توده پیوند خوردند و این بود که توده از جمود و تعصب و روشنفکران - با بازگشت به اسلام - از غربزدگی نجات یافتند و این است که حتی مردی چون عمر اوزگان، دبیر سابق حزب کمونیست و متفکر مشهور مارکسیسم در افریقا، آگاهانه به اسلام باز آمد و اثر بزرگ خود به نام *Le meilleur combat* را نوشت، به معنی "برترین مبارزه" که از آغاز حدیث مشهور پیغمبر گرفته است که: "افضل الجهاد کلمه"

حق عند امام جائر" و انجمن ملی دانشجویان الجزایر (M.N.E.M.A.) نام "انجمن دانشجویان مسلمان الجزایر" را برای خود برگزید.

اسلام در این هنگام، نه تنها در میان توده مذهبی روح و جهتی تازه یافت که در چشم روشنفکران مادی و ضد مذهبی جاذبه‌ای نیرومند و ایمان آور گرفت و مردی چون هانری آلگ سردیر روزنامه "جمهوری الجزایر" (ارگان رسمی حزب کمونیست الجزایر) که فرانسوی نژاد بود و علی رغم دستور حزب به صف مجاهدان اسلام پیوسته بود، در زندان نوشت که: "در چنین جایی، پستانه است که از شکنجه‌های شگفتی که به من داده‌اند سخن بگویم... اینجا، هر ساعت، مجاهدی را از اطاق‌های یکی از طبقات به صحن حیاط زندان پرت می‌کنند و من می‌بینم که اینها در حالی که پیداست شکنجه‌های طولانی و مهیبی را تحمل کرده‌اند، با دهانی شکسته و خونین، کلمات نامفهومی از یک دعای مشهور را بر زیر لب دارند؛ من معنی این کلمات را نمی‌فهمم چه می‌گویند، اما همین اندازه می‌دانم که اکنون، از میان همه مکتب‌ها و ایدئولوژی‌های جهان، تنها چیزی که بدان معتقدم همین کلمات نامفهوم است!" این همه پیروزی‌ها، در همین سال‌ها و در برابر همین غرب و واقعیت‌های همین قرن، تنها از آنجا به دست آمد که مسلمانان آموختند که قرآن کتاب خواندن است و نه تبرک کردن؛ یک پیام است که باید شنید، نه یک شیء مقدس و یک فتیش که باید پرستید؛ "سخن" است و در آن اندیشه نهفته است، نه شیء که در آن "مانا" باشد - نیروی مرموزی که در اثر تماس و دست کشیدن در اشیاء و اشخاص حلول کند و اثر غیبی بگذارد. این است که قرآن، اگر در جامعه مسلمین "کتاب" شود و خوانده شود،

فهمیده شود و مطرح شود، اگر به مؤمنانش بگویند که: "او حرف می‌زند، خطابش به توست و باید گوش دهی، گوش کنی که چه می‌گوید"، نجات بخش است و بیدارکننده و سازنده، نه تنها در گذشته این قدرت را نشان داده است که امروز نیز چنین است و نه تنها در برابر امپریالیسم روم و ایران قدیم، که در برابر استعمار جدید نیز! و این است که ژنرال سوستل فرانسوی که گرگ وحشی استعمار فرانسه در افریقا بود، گفت: "قرآن یک کتاب مذهبی نیست، کتابی است ضد مذهبی که به جای دعوت به پارسایی و عبادت و صلح و عفو و اندیشیدن به خدا و مرگ و روح و اسرار متافیزیک و فلسفه حیات و سرنوشت نهایی انسان، اعراب را به جنگ و پیروزی و انتقام و سرکشی و جهان‌گیری و غنیمت‌گیری می‌خواند و..."

هیچ کتابی به اندازه قرآن در میان توده پست تحریک آمیز و شورشی نیست و با کلمات جادویی و موسیقی پرهیجان خود، بر روی عقده‌ها و خصومت‌ها اثر نمی‌گذارد و انگیزه غرور و کینه جویی و التهاب سیاسی را بر نمی‌انگیزد..."

و گلاستون را شنیده‌اید - نخست وزیر یهودی مسلکی که استعمار انگلیس را، جان داد - که در مجلس انگلیس قرآن را به خشم بر روی تریبون کوفت و گفت: تا این کتاب در میان مسلمانان باشد، امنیت و اطاعت سرزمین‌های مسلمان نشین در برابر استعمار انگلیس محال است.

این دشنام‌ها، از زبان دشمنان آگاه و آشنایی است که بیش از هر کسی اثر این کتاب را بر اندیشه و احساس و جامعه انسانی - در آن سال‌ها که هنوز مسلمانان با آن

آشنا بودند - تجربه کرده‌اند. اینها قضاوتشان در زمینه نقش اجتماعی و فکری قرآن در بیداری و حرکت و سربلندی و رهایی جامعه‌ها، از نظریات مفسران و دانشمندان عینی‌تر و مسلّم‌تر است، چون هم دشمن‌اند و از تعصب به دوراند و هم مرد جامعه و سیاست و تماس با عمل و واقعیت‌اند و با مفاهیم انتزاعی و ذهنی و خیالی بیگانه‌اند.

و راست می‌گویند، گرچه با لحن استعمارگران مردم مسلمان سخن می‌گویند و از جبهه دشمن اسلام که از بیداری و رستاخیز و دشمن شکنی و نابردباری مسلمانان در برابر ستم و تجاوز و غارت در رژیم استعماری، رنج می‌برند و ملت نجیب سر به راه امنیت پرست و بی‌دردسر و پرتحمل و محافظه کار و "صلح کل"ی و قانع و معتقد به فلسفه "الخير في ما وقع" و یا متدین به دین آخرت پرستی و بیزار از دنیا و زاهد و صوفی مآب فارغ از شور و شر زندگی دنیا را در افریقا و آسیا و امریکای لاتین می‌پسندند! اینان بهتر از هر کسی حس می‌کنند که چگونه قرآن - اگر خوانده شود - نه مثل یک ورد نامفهوم و برای ثواب آخرت و نثار ارواح ننه و بابا، بلکه مثل یک کتاب، بیداری و حرکت و عزّت می‌آفریند و نیروی ایمان تبدیل به قدرت و عصیان علیه ظلم و ذلت و جهل می‌گردد.

ببینید قرآن یک گروه اجتماعی مسلمان را چگونه تصویر می‌کند (درست از همه ابعاد، مو به مو و جزء به جزء، بر ضد جامعه یا گروه مسلمان کنونی): والذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلوة و امرهم شوری بینهم و مما رزقناهم ینفقون * والذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون * و جزاؤ سیئه سیئه مثلها... * و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل.

(و کسانی که دعوت خداوندشان را پاسخ گفتند و نماز به پا داشتند و کار جامعه شان، میانشان بر شورا است و از آنچه آنان را ارزانی داشته ایم انفاق می کنند و کسانی که چون قربانی تجاوز و ستمی شدند خود انتقام می گیرند و عکس العمل یک بدی، بدی ای همانند و هم اندازه آن است... و بر کسانی که پس از ستمی که دیده اند انتقام کشند هیچ باکی نیست).

ویل دورانت، نویسنده تاریخ تمدن معروف، درباره شیوه اخلاقی و جهت دعوت قرآن سخنی می گوید که نشان می دهد آقای ژنرال سوستل از چه رنج می برد و چگونه دینی را برای جامعه افریقایی آرزو می کند: ویل دورانت می گوید: این آیه قرآن "فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم..." (هر که به شما تجاوز کرد، شما نیز به همان گونه که بر شما تجاوز کرده است بر او تجاوز کنید!)، در مقایسه با آیه انجیل که "اگر بر نیمرخ چیت سیلی زدند، نیمرخ راست را پیش آر و اگر عبایت را خواستند، ردایت را نیز ببخش"، روشن می کند که قرآن یک "اخلاق مردانه" را تعلیم می کند و انجیل "اخلاق زنانه" را! آری، روشنفکر حق طلب! که از جمود و انحطاط جامعه ات رنج می بری و قرآن را این چنین که در دست این مؤمنین هست تلقی می کنی! روشنفکر کسی است که مسائل را سطحی نمی نگرد؛ قرآن را چگونه و کجا شناخته ای؟ قرآنی که تو می شناسی و می بینی، آن شیء مقدسی است که امروز در دست جهل و فریب، ابزار استخاره و تیمن و تبرک شده است، آنچنان که دیروز نیز بر نیزه زور و ظلم، ابزار تزویر شده بود، آنچنان که پیش از آن نیز، جمع آوری اش برای قاتل ابوذر، وجهه تقدس دینی و تقرب به مؤمنین شد! قرآن را عوامانه - یعنی درست

مثل عوامی که بدان معتقدند - نباید این چنین شناخت، آن را همچون یک کتاب باید گشود و خواند و اندیشید و اثر آن را در تاریخ بررسی کرد، نقش آن را در برابر هجوم فکری و فرهنگی و سیاسی استعمار در آسیا و افریقای صد و پنجاه سال اخیر تحقیق نمود و آن گاه شناخت و دید که کتاب اندیشه و آزادی و عدالت و قدرت است.

می خواهم بگویم: خواهرم! برادرم! کربلا، یک مکتب انقلابی بزرگ است؛ اگر استعمار خارجی و استعمار داخلی، غرض های سیاسی و مرض های فکری، قرن ها کار کرده اند و هزاران فعل و انفعالات شیمیایی انجام داده اند و کیمیاگری، تا عنصر "خون" را به عنصر "تریاک" بدل کرده اند که به جای تحریک، تخدیر کند؛ روشنفکر آگاه نباید از این همه غافل باشد و آنچه را اکنون به چشم می بیند همچنان که یک عامی فریب خورده نا آگاه می بیند، ملاک قضاوت قرار دهد. کربلا، یک حادثه نیست، یک مکتب است، از آن می توان هم روح اسلام را آموخت و هم حقیقت تشیع را و هم به معنی راستین یک مسلمان را و هم مسئولیت او را در برابر سرنوشت جامعه اش! هزاران دست پیدا و پنهان در طول زمان کار کردند تا انسانی را که با مرگ پرشکوه و شگفت به آزادی جان داد و به "انسان بودن" آبرو، به صورت یک شهید صوفیانه ای - چون حلاج یا مسیح - در آورند که به خاطر یک عشق متافیزیکی و ناشناختنی، پیمان خاصی با خدا بسته و شهادت عاشقانه را خود پیش از خلقت انتخاب کرده است تا بگویند مسئله مبارزه با زور و ظلم و قیام علیه غصب و جنایت در میان نبوده است و حسابی بوده که خود با خدای خود، در عالم "ذر"، داشته، نه سرپیچی از بیعت با ظلم و آزادی مظلوم و رسوا کردن قیافه زشت شرک در زیر مقنعه زیبای توحید و نشان دادن

روح و حقیقت و جهت اساسی اسلام، که اگر حسین سکوت کرده بود همه چیز مسخ شده بود و رد پای واقعی اسلام بر رهگذر تاریخ، حتی در اندیشه‌ها نیز محو شده بود... آری، اگر روشنفکر هم مکتب عاشورا را این چنین که ساخته‌اند تلقی کند، همچون عامی ناآگاه، بازیچه همان دست‌ها شده و اندیشه‌اش دست پخت همان‌ها که اندیشه‌ها و ایمان‌های ما را پوشانده‌اند تا از اثر بیفتد و عوامل حیات و حرکت مایه‌های مرگ و جمود گردد.

اساساً این ضابطه بد ضابطه‌ای است که ما برای "روشنفکر" و "مرتجع" ساخته‌ایم، به این معنی که عقاید موجود را - به همان شکل خرافی که هست کسانی که باور دارند "مرتجع" اند و آنها که باور ندارند و مطلقاً می‌گویند "روشنفکر".

در حالی که ضابطه را باید این گرفت که آنها که عقاید موجود در میان توده را به همان شکل منحنی مسخ شده خرافی‌اش می‌فهمند و باور دارند، "مرتجع" و ناآگاه و عامی‌اند و آنها که ریشه اصلی آن را می‌شناسند و تحول‌ها و زیاده‌ها و نقصان‌هایی که در طول تاریخ در آن راه یافته و عوامل و علل مختلف سیاسی، سنتی، فرهنگی، اقتصادی و طبقاتی آن را بررسی و تحلیل علمی و تاریخی و جامعه‌شناسی می‌کنند و دست‌هایی را که در این دگرگونی‌ها و انحراف‌ها در کار بوده‌اند و هستند پیدا می‌نمایند و صورت ذهنی فعلی و نقش عینی اجتماعی آن عقاید را ارزیابی می‌کنند و آن را با حقیقت راستین و نخستین آن - که با تحقیق و پی‌گیری و موشکافی آگاهانه و صبور علمی و بی‌طرفانه کشف کرده‌اند - می‌سنجند، "روشنفکر" اند و آن گاه اگر این دریافت و شناخت درست خویش را بکوشند تا به جامعه گرفتار و فریب خورده و

منحط خویش ابلاغ کنند و شکل ساخته شده مسخ شده آن عقاید را در ذهن مردم عصر خود بشکنند و روح حقیقی آن را آشکار سازند و در این راه که هدفش آگاهی مردم و احیای حقیقت است، تلاش و مبارزه و هوشیاری و صبر و دلاوری و گستاخی و فداکاری و ایمان و اخلاص - که این همه باید، تا به جایی برسد - نشان دادند، آن گاه می توان گفت که: "روشنفکر مسئول" اند و گرنه به این شکل که الان در جامعه ما هست، روشنفکر همان اندازه بی اثر و بی نقش است که مرتجع ناآگاه؛ چه، هر دو تصویر ذهنی مشابهی از مذهب، خدا، اسلام، قرآن، حج، نیایش، توسل، توکل، معاد، آخرت، شفاعت، امامت، علی، حسین، فاطمه، انتظار، آخرالزمان و غیره دارند، یعنی مثلاً "مؤمن منحط" شفاعت را این گونه می فهمد که: فردی که طبق حساب و کتاب خدا و قوانین و مقرراتی که اسلام برای نجات و پاداش در دنیا یا آخرت گذاشته، شایستگی و استحقاق نجات ندارد، بلکه محکوم و مقصر است، اما می تواند با متوسل شدن به یکی از شخصیت های متنفذ و مقرب در دستگاه خدا، از طریق گریه و دعا و نذر و اطعام و زیارت و اظهار محبت و ارادت به یکی از عزیزان خدا، نظر او را به خود جلب کند تا از خدا بخواهد که: استثنائاً قانون کلی را شامل حال این فرد مکن و حکم را درباره اش اجرا مساز و حتی به او پاداش کاری را بده که نکرده است! مثلاً برای هر که در راه حق و برای اجرای فرمان خدا و نجات مردم و استقرار عدالت از همه چیزش بگذرد و جهاد کند و جانفش را نیز ببخشد ثواب یک شهید تعیین شده است و از میان همه شهیدان، باز برای شهیدان بدر حق بیشتری معین شده است زیرا موجودیت و سرنوشت اسلام مطرح بوده است، بنابراین طبق قانون برای کسب این جایزه باید جان

آری اینچنین بود برادر

داد و برای به دست آوردن پاداش ویژه شهیدان بدر ناچار باید یکی از آنها بود، اما یک تبصره هم دارد که نشان می‌دهد، که بدون زحمت جنگ و خطر شهادت و رسیدن به مقام فکری و آمادگی روحی یک انسان مجاهد جانباز، می‌توان، با یک "کلک" خاصی، به همان پاداش رسید و در صف همان شهیدان قرار گرفت.

مثلاً در قیامت که صفوف شهیدان هر غزوه‌ای نمایان می‌شود، در صف شهیدان می‌بینیم که در کنار علی و حسین و حمزه، حرّ ایستاده است و عباس و جعفر طیار و انس بن نصر و خباب و یاسر...

- که می‌شناسیم و می‌دانیم که چه کرده‌اند و چه ارزش‌هایی متعالی داشته‌اند - و آن گاه به چند قیافه ناشناخته می‌رسیم که در ردیف همین چهره‌های روشن پرافتخار قرار گرفته‌اند.

از یکیشان می‌پرسیم: تو حاجی آقا چه کاره ای؟ شهید کدام غزوه ای؟ می‌گوید: من جهاد نکرده‌ام و از پرخوری فوت کرده‌ام! ولی در شب جمعه‌ای غسل کردم و بعد هفتاد مرتبه فلان ورد را پشت سر هم خواندم تا به این مقام رسیدم! و تعجب نکنی که چرا کنار این شهدا قرار گرفته‌ام و خیال نکنی لیاقتش را نداشته‌ام؛ من همان شب، به اندازه هفتاد شهید، آن هم از نوع شهدای بدر که از همه شهدای عالم برترند، قیمت پیدا کردم و اینکه حاضر شده‌ام کنار این شهدا بایستم و خود را یکی از آنها به حساب آورده‌ام از تواضع و شکسته نفسی است که دارم و به احترام حضرت سیدالشهداست که درجه خودم را یک هفتادم آورده‌ام پایین، زیرا امام حسین تمام "قیامش" هفتاد و دو

شهید می‌ارزید و من یکنفری، "قعودم" هفتاد شهید! (این را می‌گویند زرنگی!) این معنی "شفاعت" در ذهن این "مؤمن عوضی" است؛ حال اگر روشنفکر هم به دلیل اینکه این گونه عقیده عامل انحطاط و سلب مسئولیت و نفی همه حساب و کتاب‌ها و اساساً ضدانسانی است و اهانت به نظام جهانی و نقص منطق الهی است، آن را به همین شکل معنی کند و تخطئه کند و به نام عقیده اسلام، آن را طرد نماید، خود همچون آن مؤمن، دچار فریبکاری استحمارگران شده است و باور کرده است که اسلام همین را می‌خواسته است و حقیقت راستین و معنی نخستین شفاعت همین است - یعنی همین که پاسداران جهل و عاملان انحطاط فکری و ویرانی ذهنی مردم ساخته‌اند! - پس چنین روشنفکری هم یک "روشنفکر عوضی" است! آن گاه چه می‌شود؟ همین که می‌بینیم! صد سال و بیشتر است که عوام در بند خرافه‌ها و عقیده‌های مسخ شده‌اند و بدان معتقدند و عمل می‌کنند و در جهل و جمود خویش محکم‌تر می‌شوند و غرق‌تر و روشنفکران ما، دور از مردم در برج و باروهای بسته خود - کلاس دانشگاه و مجله‌های سطح بالا و شعر نو و آثار ادبی و هنری سمبلیک و کنفرانس‌های اختصاصی و کتاب‌های فنی، با خودشان حرف می‌زنند و بر جهل عوام می‌خندند و از انتقادهای خیلی عمیق و موشکافی‌های دقیق و متلک‌های خوشمزه و جوک‌های پرمعنی فیلسوفانه لطیف خودشان کیف می‌کنند و دلشان به همین خوش است که ضدمذهبی‌اند و سیانیتیست و امروزی و با بینش آخرین سیستم و درست مثل روشنفکران رنسانس یا قرن نوزدهم اروپايند که با مسیحیت در افتادند و قدرت پاپ و خرافات مذهب را نفی کردند و تمدن جدید را به وجود آوردند و متفکران پیشروی هستند در ردیف گاليله،

کپرنیک، ژوردانو، ژان ژاک روسو، ولتر و دیگر اصحاب دائرةالمعارف...! اما اینها همه خیالاتی است که با خودشان می‌فرمایند و "ارزیابی شتاب زده" ای است و قیاس مع الفارق! روشنفکران ما فقط خودشان حس می‌کنند که دارند روشنفکری می‌کنند! و گرنه برای مردم هیچ چیز را روشن نکرده‌اند، علتش هم آن است که برای خودشان هم روشن نیست! آنها هم درست مثل عوام، مسائل اعتقادی و سنتی و مذهبی جامعه و تاریخ و فرهنگ خود را تلقی می‌کنند و می‌شناسند و هر دو یک چیز را به نام دین، مذهب یا تاریخ و فرهنگ... می‌فهمند، منتهی اینها به همین صورت‌های ذهنی مسخ شده معتقدند و آنها به همان معتقد نیستند. در صورتی که فرق روشنفکر آگاه پیشرو - که علمی می‌اندیشد - با تاریک فکر عامی که اساساً نمی‌اندیشد، در این نیست که او عقیده ندارد و این، عقیده دارد بلکه در این است که او حقیقت را می‌شناسد و این باطل را! او علی‌راستین را شناخته و قرآن را گشوده و فهمیده و این فقط این دو را تقدیس می‌کند و بدانها تعصب می‌ورزد و نمی‌فهمد و یا بد می‌فهمد! به این شکل هزار سال دیگر هم روشنفکر - مثل یک زائدهٔ آپاندیسیت - در "کنار جامعه" و در "چهار دیواری خودش"، به مذهب و همهٔ عقاید مذهبی و همهٔ معتقدات مردم بد می‌گوید و مسخره می‌کند و مردم هم، همچنان همین خوراک‌های مسموم و بی‌فایده‌ای را که تحت نام‌های مقدس و پرجلالت و زیبا ساخته و پخته و به خورد همه می‌دهند، می‌خورند و نمی‌فهمند و دم هم نمی‌زنند و همچنان به خوردن و نشخوار کردن ادامه می‌دهند تا هزار سال دیگر...

فقط نفعی که توده مردم از مغزهای روشنفکر و تحصیل کرده و امروزی خود می‌برند تصویری است که اساساً از روشنفکر دارند و آن این است که: "اینها یک عده لاابالی فاسد بی حقیقتی هستند که چهار کلمه چیز تازه یاد گرفته‌اند و همه چیزشان را به باد داده‌اند و اروپایی‌هایند که مغز جوان‌های تحصیل کرده و اروپارفته ما را با پرکردن چند تا فرمول - که آن هم به درد خودشان می‌خورد تا نوکرهای زبان بفهم و تربیت شده و بالیاقتشان باشند - از ایمان و اسلام و خدا و اخلاق و حقیقت پرستی و تقوی و فضیلت خالی می‌کنند و آنها را برای خودشان از ما می‌گیرند و با همه مقدسات ما دشمن بار می‌آورند!" پیداست که با این نقشی که روشنفکر - به عنوان روشنفکری - در جامعه‌اش ایفا می‌کند - یک نقش منفی مطلق! - و با این تلقی و تصویری که توده مردم مذهبی از روشنفکر جامعه خود دارد، دشمن اسلام و مردم، همیشه باید خیالش راحت باشد که نه توده عوام از خرافات به حقیقت مذهب باز خواهد گشت و نه روشنفکر - با نفی کردن و طرد کردن مطلق مذهب و نشناختن حقیقت از خرافه و تشخیص ندادن عوامل تحریف و بازیگران عقاید و افکار مذهبی و ملی و فرهنگی جامعه - در هدایت مردم و نشان دادن راه درست و آشنا ساختن توده با حقایق مذهب و چهره راستین و عناصر مترقی و بیدارکننده و سازنده اسلام، هیچ گاه نقشی می‌تواند بازی کند.

مثلاً همین شفاعت و توسل که به این صورت در آورده‌اند وسیله‌ای شده است برای فرار مردم از مسئولیت و چراغ سبزی بر سر هر تقاطعی در راه زندگی و عامل انحراف

آری اینچنین بود برادر

توده از تن دادن به بار سنگین وظیفه‌های بسیاری که قرآن و وجدان و شعور بر دوش آدمی می‌نهند و نیز دکانی برای عده‌ای که از این طرق نان می‌خورند و واسطه کارند.

چه کسی می‌تواند جامعه را از آثار ناگوار فکری و عقلی و اخلاقی و اجتماعی این گونه توسل و شفاعت نجات بخشد؟ کدام روشنفکر؟ روشنفکری که آن را به همین معنی که اکنون هست خیال می‌کند و چون روشنفکر است آن را نمی‌پذیرد و بدان حمله می‌کند و در عوض هیچ توضیحی و توجیهی و راهی ندارد و خود را مطرود مردم کرده است و مردم را هم در جهل خویش مستحکم‌تر ساخته است؟ هرگز! در حالی که روشنفکر راستین و مسئول، کسی است که مفهوم حقیقی این عقیده را آنچنان که در مکتب مورد اعتقاد این مردم - تشیع - هست، آنچنان که اسلام از آن اراده کرده است، کشف کند و بکوشد تا - با همه قدرت قلم و زبان و منطق و علم و فداکاری و ایمان و اخلاص خویش - این مفهوم مترقی حقیقی را در ذهن و دل مردم جانشین آن خرافه انحطاط آور سازد.

می‌خواهیم بگوییم:

خواهر! برادر! فلسفه معاد، در اسلام راستین، فلسفه نفی "معاش" نیست، وسیله‌ای در دست طبقه روحانی و زورمند و زراندوز برای اغفال مردم از زندگی مادی و از توجه به جهان و جامعه نیست؛ "بهشت آخرت" در اسلام حقیقی، امید واهی‌ای برای جبران "دوزخ دنیا" نیست؛ اساساً دعوت اسلام برای اندیشیدن به زندگی پس از مرگ، به سعادت و لذت و برخورداری و رفاه انسان در دنیای دیگر، به این معنی نیست که به این

دنیا نیندیشیم و به زندگی پیش از مرگ اهمیت ندهیم و به قیمت ویرانی دنیا و محرومیت و ذلت در زندگی، آبادانی آخرت و برخورداری و رستگاری قیامت را کسب کنیم.

درست برعکس و درست برعکس بینش عامیانه و منحط مذهبی رایج، اسلام، معاش و معاد را، مادیت و معنویت را و دنیا و آخرت را از هم جدا و با هم متضاد نمی‌داند، بلکه اساساً "دنیا را تنها جایگاه کار و تولید و تکامل و سازندگی و کسب ارزش‌های مادی و معنوی و سعادت اخروی" معرفی می‌کند، دنیا وسیله کسب ارزش‌های خدایی و به دست آوردن شایستگی‌های بهشتی است. اساساً دنیا اصل است و زندگی پیش از مرگ اصل است و آخرت فرع بر دنیا است، بدین معنی که زندگی اخروی، سعادت و رستگاری الهی و سرنوشت نهایی آدمی در معاد، نتیجه و معلول سرگذشت آدمی در زندگی این جهانی اوست. اصل "الدنيا مزرعة الاخرة" رابطه دنیا و آخرت را در "جهان بینی اسلامی" نشان می‌دهد. آخرت محصول طبیعی و منطقی دنیاست و - درست برعکس بینش منحط مذهبی‌های فعلی و انتقاد نابجای ضد‌مذهبی‌های فعلی - با کار و تولید و آبادی زندگی دنیاست که "محصول آخرت" به دست می‌آید، نه آنچنان که این دو قطب متضاد - هر دو - می‌اندیشند، با خرابی مزرعه دنیا! حضرت رسول در یک جمله کوتاه و قاطع و روشن این اصل را چنان بیان کرده است که آن را به عنوان مترقی‌ترین شعار سازنده و علمی و ضدخرافی باید طرح کرد:

من لا معاش له، لا معاد له هر که زندگی مادی ندارد، زندگی اخروی نیز ندارد! بنابراین کسانی که تحمل فقر و ذلت و اسارت و بیماری و عقب ماندگی و ضعف و بدبختی خود را در زندگی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی - که استبداد، استثمار و یا استثمار برایشان فراهم آورده‌اند - عامل جبران و پاداش الهی و کسب ثروت و عزت آخرت و رستگاری و عافیت و ورود به بهشت می‌پندارند، فریب دنیا دارانی را خورده‌اند که به نام دین آنها را "استحمار" کرده‌اند و به تحمل و شکیبایی بر سرنوشت شوم خویش واداشته‌اند! قرآن به اینان و نیز به روشنفکران ضد مذهبی که هر دو این فریبکاری استحمار را به نام مذهب تلقی کرده‌اند پاسخ می‌دهد که: و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سیلاً هر که در اینجا، در زندگی این جهانی، در زمان و جامعه خویش، نابینا و ناخود آگاه است، در آخرت نیز نابینا و نا آگاه است و گمراه‌تر! می‌خواهیم بگوییم: خواهر، برادر! دعا، عامل عجز و ذلت و نفی اصالت‌ها و ارزش‌های انسانی نیست؛ دعا وسیله‌ای برای به دست آوردن آنچه محال است و نامعقول و بی منطق، نیست؛ "دعا" هرگز جانشین "وظیفه" نمی‌شود و مسئولیت‌های فرد یا جامعه را سلب نمی‌کند، دعا گریزگاهی برای فرار از تعهداتی که هر کس در برابر زندگی، مردم، جامعه و سرنوشت خویش دارد نیست، ماده‌ای که لکه زشتی و پستی و ننگ و خیانت را بشوید نیست، کلکی که ناشایسته و محکوم را از راهی غیر منطقی و غیر قانونی، پاداش دهد و رستگار سازد، نیست.

من، خود در همین جا، کنفرانسی به نام "نیایش" داشتم و در روزی که به امام سجاد متعلق بود، نظریات پرفسور الکسیس کارل را که از دیرباز با افکار وی آشنایم،

آری اینچنین بود برادر

همراه مطالعاتی که به طور کلی در زمینه دعای اسلامی کرده‌ام و اختصاصاً تحقیقاتی که در متن شگفت انگیز و زیبا و عمیق "صحیفه" داشتم بیان کردم.

برای تحصیل که به اروپا رفتم، نخستین اثری را که در پاریس به فارسی ترجمه کردم کتاب "نیایش" (La Priere) اثر همین الکسیس کارل بود که از همان سال ۱۳۳۸ تا کنون بارها چاپ شده و اخیراً همراه کنفرانس استاد بازرگان درباره "دعا" از طرف شرکت انتشار، منتشر شده و مجموعاً کتاب جامع و جالبی شده است؛ زیرا در آن، تحقیقات یک انسان شناس بزرگ، از طریق بررسی‌های متدیک بالینی و تشریحی و با دید یک فیزیولوژیست بزرگ جهانی درباره نیایش، با برداشت‌ها و بررسی‌های یک متفکر بزرگ اسلامی که هم بینش علمی را داراست و هم با متون دعای اسلامی آشنایی دارد و از زاویه خاص اسلامی به دعا می‌نگرد جمع شده و یکدیگر را تکمیل کرده است.

در آنجا کارل، نیایش کردن را، همچون دم زدن و آشامیدن، نیازی می‌داند که از اعماق فطرت انسانی می‌جوشد و به روح و اندیشه و تعقل، صفا و لطافت و کمال و روشنگری ویژه و آرامش و خلوصی شگفت می‌بخشد. وی می‌گوید: دعا - برخلاف سخن نیچه - نشانه عجز انسان نیست که ننگ آور باشد، بلکه عاملی است که انسان را همواره با کانون معنوی وجود پیوند می‌دهد و روح را به کمال و تعالی و صعود از سطح خاک و اوج گرفتن از کوچه‌ها و پس کوچه‌های زندگی روزمره می‌راند. وی حتی تا اینجا می‌آید که: "هیچ ملتی در تاریخ به زوال قطعی نیفتاده، مگر آنکه سنت نیایش در میانشان بر افتاده بوده است!" چنین سخنی، از زبان یک روحانی، عادی است

اما از زبان مردی که به عنوان یک دانشمند انسان شناسی و فیزیولوژی سخن می گوید و در این زمینه دو جایزه نوبل برده است، سخت قابل تأمل است.

من در همان ایامی که در پاریس به ترجمه کتاب نیایش مشغول بودم و برای شناخت بیشتر نویسنده و افکارش تحقیق می کردم، احساس کردم که کتاب وی، در عین حال که سخت ارجمند و عمیق است، دعا را در معنی کلی آن و بیشتر با روح مسیحیت بررسی کرده است که: "گفتگوی عاشقانه انسان است با خدا" و نیز "خواستن آنچه انسان نیایشگر بدان نیاز دارد از وی"، یعنی "دعا زاده فقر است و عشق!" اما در بررسی و مقایسه متوجه شدم که در اسلام، گرچه این دو نیز هست، ولی اولاً نوع نیازهایی که بر خدا عرضه می شود و آنچه از او خواسته می شود اختصاصاً قابل مطالعه است و ثانیاً عناصر دیگری - جز نیاز و عشق (راز و نیاز) - نیز در متون دعای ما هست و بخصوص در دعاهاى شیعه، که چون اقلیت محکوم تاریخ اسلام بوده و حق بیان و آزادی قلم نداشته و از اختناق فکری و تعقیب و شکنجه رنج می برده و ناچار در شرایط "تقیه" می زیسته است، دعا را - در عین حال - به عنوان وسیله بیان جهان بینی، طرح عقاید مذهبی و حتی اعلام هدف ها و خواست های اجتماعی و سیاسی خویش نیز گرفته و کتاب "صحیفه" مظهر چنین مکتبی در دعاست.

این کتاب و نیز غالب دعاهاى مستند و راستین شیعی، به گونه ای است که به معنای رایج آن، کلمه "دعا" بازگوکننده کامل محتوای آن نیست، زیرا گاه چندین صفحه، از آغاز، به خدا خطاب هایی دارد که شامل صفات خدا و انسان و کیفیت رابطه انسان و خدا در جهان و انسان در طبیعت و سرشت و سرنوشت و مسئولیت های انسانی و

یادآوری وظیفه‌هایی که داشته و دارد و اعتراف به عجزها و ضعف‌هایی که داشته و دارد و بیان خواست‌ها و آرمان‌های بزرگ انسان است! که مجموعاً یک متن فلسفی و اعتقادی و علمی و اخلاقی را تشکیل می‌دهد.

غیر از وجهه اعتقادی و فلسفی و فکری دعا، شامل طرح دردها و رنج‌های انسان و بیان وضع جامعه و تضادها و بی عدالتی‌ها و پریشانی‌ها و شرایط غیرانسانی حاکم بر او یا بر گروه و جامعه او است و سخن گفتن از دشمن و توطئه‌ها و اعمال دشمن و تشریح وضعی است که این جبهه در برابر جبهه حاکم بر حقیقت و مسلط بر مردم دارد.

در آخرین مرحله، "خواستن" است و این خواستن نیز برخلاف خواست‌های تنگ نظرانه ضدمنطقی و نامعقول و خودپرستانه "وردخوانان حرفه‌ای، که همه کار می‌کنند و دعا هم می‌خوانند و معنی آن را هم نمی‌دانند" خواست‌های بزرگ انسانی است و بیان آرزوهای بلند اخلاقی و اجتماعی، که گاه برخی به شعارهای فکری و سیاسی یک گروه اعتقادی متعهد و دردمند و مشتاق آرمان‌ها و ایده‌آل‌های مترقی همانند می‌شود: "خدایا، مرا آلت دست ستمکاران قرار مده!" تکرار و تلقین این "خواست‌ها و شعارها" در صمیمی‌ترین حالات روحی، در شور و التهابی که در یک جمع پدید می‌آید و یا در خلوص و بی‌ریایی پاکی که در خلوت تنهایی‌ها و در لحظات تأمل انگیز "طبیعت" و "تقویم" به انسان نیایشگر دست می‌دهد، بهترین شرایط درونی و بیرونی را برای زنده نگهداشتن و همواره مطرح بودن این معانی بلند و ایده‌آل‌های بزرگ یک گروه و نیز برای تأثیر بخشیدن و در عمق وجدان و احساس جاگرفتن و روح را از ضعف‌ها و

آری اینچنین بود برادر

وسوسه‌های پست روزمره رهاکردن و از زمین به بالا کشاندن و از خودپرستی به دیگری و دیگران گسترش دادن فراهم می‌آورد

اما تأسف این است که روشنفکر از روی کتاب دعا‌هایی که اکنون در میان ما رواج یافته است - و بازار قرآن را هم کساد کرده است! - و نیز از طرز فکر و شیوه زندگی گروهی که اکنون اهل دعا و توسل‌اند - و تمام ساعاتی را که از مشغولیات روزمره کسب و کار خود فارغ شده‌اند و می‌بایست آن را به "وظیفه اسلامی" خود اختصاص دهند، فقط به قرائت دعا می‌پردازند و آن هم هر دعایی که در کتاب دعا چاپ کرده‌اند و آن هم بدون اینکه معنی جملاتی را که بر زبان می‌رانند بفهمند و چیزهایی را که با اصرار و گریه از خدا می‌طلبند بدانند چه چیزهایی است و اصلاً مفهوم حرف‌هایی را که با خدا می‌زنند احساس نمی‌کنند! - یعنی از همین نمونه‌های انحرافی، معنی دعا را استنباط کرده و بدان حمله می‌کند و درست هم حمله می‌کند؛ اما اینکه به عنوان دعای اسلام تلقی می‌کند درست نیست. برای شناخت دعای اسلام، باید دید پیامبر اسلام، علی و حسین و فاطمه و زینب اسلام و پرورده‌های ناب اسلام - یعنی ابوذرها و عمارها... - چگونه دعا می‌کرده‌اند و چه می‌خواسته‌اند؟ آیا اینها معنی دعا را بهتر می‌فهمیده‌اند یا این دعاخوان‌های حرفه‌ای موجود؟ آیا دعا در زندگی اینان عامل نفی مسئولیت‌های اجتماعی و فرار از انجام وظیفه بوده است؟ اینان هم، مثل این "کتاب دعابازها" ی مقدس مآب برای کسب ثواب شهادت و شایستگی بهشت و جلب رضای خدا، فقط دعا "قرائت" می‌کرده‌اند؟ برادر و خواهر روشنفکرم! تو به عنوان یک محقق علمی، برای قضاوت درباره "دعای اسلامی"، باید به دعای اینان استناد کنی یا به

وردخوانی آن وردخوانان؟ نمونه مستند کدامند؟ - پیغمبر، در جنگ، درست مثل یک فرمانده بزرگ نظامی امروز، که گویی پیروزی در جنگ را فقط در عوامل مادی می‌داند از قبیل اسلحه مدرن، نظم و دیسیپلین و استراتژی و تاکتیک و روحیه قوی و حيله جنگی و اطاعت نظامی و رازداری و پیشدستی در اشغال نقاط سوق الجیشی و جبهه گیری درست و مسلط بودن بر صف دشمن یا خانه‌های دشمن و به دست گرفتن چاه‌های آب و اتصال به پشت جبهه قوی و پیش بینی‌های شکست اجتماعی و آذوقه و حتی مسأله پرستاری و مداوای مجروحین جنگ! (عمل می‌کند) پس از آنکه همه این مقدمات را به دقت و اهمیت و با تمام نیرو و امکانات انجام داد و در برابر دشمن به آرایش جنگی پرداخت، آن گاه می‌ایستد و دعا می‌کند! آن هم نه که: "خدایا! این مشیت مسلمان بدبخت بی عرضه تنبل نادان خودخواه خوکرده به ذلت را، بر دشمن لایق مقتدر مسلح بیدار منظم متحد مجهز به دانش و تکنیک، به لطف و کرم و احسان خود، پیروز بگردان! ما را، که فقط بلدیم میان خودهامان شر بر پا کنیم و هرکسی از خودمان را که بخواهد برای بیداری و حرکت و رهایی ما قدمی بردارد پایش را قلم می‌کنیم و تا ندایی بردارد خفه‌اش می‌کنیم و پیش از آنکه دشمن برسد خودمان کلکش را می‌کنیم، به حلقوم تیرخورده طفل شش ماهه حسین و آبروی علی اکبر از شر کفار حفظ بفرما!" پیامبر اسلام، در جنگ احد، پس از آن همه مقدمات و مشورت با سربازان و رأی گیری و تحمل رنج‌ها و کوشش‌ها و بیداری‌ها و تجهیزات نظامی، آن گاه می‌ایستد و به کوه احد - که در پای آن سنگر گرفته‌اند - خطاب می‌کند: "این کوهی است از کوه‌های بهشت؛ ما او را دوست می‌داریم و او ما را دوست می‌دارد؛

خدایا، او به سود ما گواهی دهد، نه به زیان ما". و علی، پس از آمادگی کامل جنگی، پیشاپیش سپاهش به خدا رو می کند که: "خدایا، اگر بر آنها پیروزمان ساختی، از ستمکاری و تجاوز بر کنارمان دار؛ اگر آنان را بر ما پیروز کردی، شهادت ارزانیمان فرمای!" حسین، که با تمام عزیزان و همه خانواده اش به صحنه شهادت در راه آزادی و عدالت و احیای حق آمده است، در آخرین لحظات شگفتی که همه چیز و همه کسش را، سخاوتمندانه بخشیده است، مشتش پر از خون خویش را به آسمان می پاشد و با تمامی ایمان و نیاز و التماس از خدا می خواهد تا تلاشی را که در انجام مسئولیتش کرده است، از او بپذیرد! خواهر و برادر روشنفکرم! آیا این دعا تازیانه روح های ضعیف خواب رفته و نومید، غذای دل و دعوت به حیات و حرکت و پرورش فکر و تکامل و تلطیف احساس نیست؟ به راستی اینها دعای اسلام است یا آن وردنامه های رایجی که می گوید: هر کس این چند جمله را قرائت کند، خداوند ثواب چهل شهید از شهدای جنگ بدر را به وی عطا می کند؟! می خواهم بگویم: خواهر! برادر!

قضا و قدر، آنچنان که پدر و مادر تو و قیافه های حرفه ای مذهبی در محیط تو می فهمند و آنچنان که تو از آنها فهمیده ای، نه تنها قضا و قدر اسلامی نیست که اساساً ضد اسلامی است و نه تنها ضد قضا و قدر اسلامی بلکه ضد همه احکام و قرآن و مسئولیت ها و وظایف و نفی کننده اصل نبوت و وحی و دعوت دین است.

اگر آنچنان است که هر چه پیش می آید و هر کس هر چه می کند و هر جور هست از پیش معین است و بر او تحمیل، و اراده هیچ کس در سرنوشتش دخیل نیست، پس پیامبران برای چه آمده اند و هدایت خلق چه معنی دارد و بایستن و نبایستن یعنی چه؟

آری اینچنین بود برادر

این، "جبر الهی"، برخلاف صفت "الهی اش" سوغات زرتشتی‌ها است و این است که پیغمبر اسلام می‌گوید: القدریه مجوس هذه الامة! بعدها که صوفی گری هندی از شرق و فلسفه بافی یونانی از غرب، به کمک خلافت رواج یافت این فکر ضدانسانی ضداسلامی طرح شد.

لا اقل به عنوان سند، قرآن باید ملاک تحقیق تو باشد: کل نفس بما کسبت رهینه (هر فردی، در گرو دستاورد خویش است).

حتی در قیامت، سرنوشت هرکسی تحقق نوشته قبلی و جبری خارج از اراده او نیست. قرآن که برای یک محقق ضد مذهبی هم، از نظر شناخت حقیقت اصلی عقاید اسلامی، سند معتبرتری است از "فرمایشات مدعیان رسمی علوم مذهبی، که مغزشان را انباشته‌اند با فلسفه یا تصوف و یا افسانه‌های اسرائیلی و غیراسرائیلی که در کتب مذهبی ما راه یافته، بسیار روشن و قاطع و همه کس فهم، خطاب به همه می‌گوید که قیامت چه روزی است و چیست؟" قیامت: يوم ينظر المرء ما قدمت يداه...

(روزی است که فرد، آنچه را به دو دست خویش، پیش فرستاده است، می‌نگرد)!

همواره قرآن تکرار می‌کند که هر قومی و جامعه‌ای که در تاریخ نابود شده‌اند به خاطر آن بوده است که خود بر خود ستم کرده‌اند! حتی برخلاف ماتریالیسم دیالکتیک و جبر تاریخ و فلسفه مارکسیسم که تغییر و تحول جامعه‌ها را بر اساس عوامل مادی و غیرانسانی تولیدی و به ضرورت تضاد موجود در زیربنای اجتماعی و بالاخره به تبع قانون مادی حرکت جبری تاریخ تفسیر می‌کند و اراده و اندیشه انسان را در تغییر

سرنوشت اجتماعی خود دخیل نمی‌شمارد و حتی آن را هم معلول علل خارج از فکر و اختیار انسان تحلیل می‌نماید، قرآن هر تغییری را در نظام فکری یا اجتماعی یک جامعه، معلول تغییر طرز تفکر و احساس و روح اجتماعی مردم می‌داند و در نتیجه انسان‌ها را مسئول تقدیر تاریخی و سرنوشت اجتماعی و وضع زندگی و نظام حاکم بر جامعه خویش اعلام می‌کند. "ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم..."! اساساً، به جای اینکه خودمان فلسفه بافی کنیم و یا به فلسفه بافی‌ها و "معارف" این و آن گوش دهیم و آن گاه برای قضا و قدر و آثار آن در زندگی انسان علم نمایی و فضل فروشی و تحقیقات متافیزیکی کنیم، یا برعکس، تحلیل‌های روشنفکرانه و انتقادات مترقیانه، خیلی ساده‌تر و روشن‌تر و مطمئن‌تر، به طرز فکر و شیوه زندگی و نوع کار و مبارزه شخصیت‌های نمونه اسلام نخستین پردازیم و آن گاه ببینیم آنها که بی شک معنی قضا و قدر را بهتر از علما و فلاسفه و عرفا و عوام مسلمان می‌فهمند، کجا این عقیده آنان را از تلاش و جهاد و اراده و مسئولیت و کار برای تغییر سرنوشت جامعه و نظام زندگی و انتخاب شیوه اندیشه و اخلاق خویش مانع می‌شده است و چگونه از قضا و قدر اسلامی معنی "جبر متافیزیکی" می‌فهمیده‌اند؟ قضا و قدر، به معنی اسلامی - نه مسلمانی - عامل حرکت و پیشرفت و قبول فداکاری و مسئولیت و استقبال از خطر و مرگ در راه هدف و دعوت به مبارزه با انحطاط و فساد و ستم بوده است و اینکه "هرچه پیش آید باید پیش می‌آمده و فقیر و ذلیل را خدا فقیر و ذلیل کرده و غنی و عزیز را او غنی و عزیز آفریده به این معنی که خود ما هیچ نقشی در این سرنوشت نداشته‌ایم و چون هر کاری از قبل معین شده، هر کاری برای تغییر وضع بیهوده است"، از وقتی برای قضا و

قدر تفسیر شده است که اسلام رفته است و فقط مسلمین مانده‌اند! و عامل انحطاط و تن دادن به وضع موجود این تفسیر را رایج کرده است و آنها که با تاریخ اسلام آشنا نیستند می‌دانند که اساساً این تفسیر و این معنی را، اول بار، بنی امیه و علمای وابسته به این رژیم در ذهن خلق رواج دادند و پیدا است چرا! فکر "جبر الهی" اختراع آنهاست و بعد هم فیلسوفان و صوفیان به آن خورش دادند و مکتب علمی و فلسفی اسلامی‌اش کردند و گرنه قرآن نه تنها بر اساس مسئولیت و ارادهٔ انسانی سخن می‌گوید و هم جامعه و هم فرد را مسئول می‌داند بلکه در یک فرد، هر یک از اعضاء او را به طور مشخص صاحب مسئولیت اعلام می‌کند و به تفکیک می‌گوید: در "دیدن"، در "شنیدن" و در "فهمیدن" و احساس کردن و قضاوت کردن"، گوش و چشم و دل مسئولند: ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا سارتر، در رابطهٔ اگزیستانسیالیسم و مکتب "اصالت انسان" تحت عنوان: "Existantialisme c'est un humanisme" نظریه‌ای را طرح می‌کند که از نظر فکری عمیق‌ترین، از نظر اخلاقی متمدن‌ترین و از نظر انسانی، سازنده‌ترین و مثبت‌ترین اصلی است که در ایدئولوژی‌های معاصر وجود دارد و به عقیدهٔ من، تنها جلوهٔ اگزیستانسیالیسم و اثرهٔ سارتر است که در آن، اندیشهٔ او، در اوج شکفتگی و عروج فلسفی خود، "اخلاق" را به عنوان یک واقعیت ماوراء "خود"، یک "حقیقت" ماوراء "عقل" و نظامی از "ارزش"‌های ماوراء "سود" (که زیربنای معنویت در زندگی انسان و روح و نیروی تکامل "اجتماعی" و "نوعی" انسان است و مکتب‌های فلسفی و علمی ماتریالیستی و رئالیستی جدید یا آن را نفی کرده‌اند و یا طرح نکرده‌اند و یا از توجیهش عاجز مانده‌اند) عمق و دامنهٔ شگفتی داده است. وی

می گوید: هیچ ضابطه عینی مطلقى برای خیر و شر - که پایه های اخلاق اند - وجود ندارد جز "حسن نیت" (Le Bon Sens) بدین معنی که فرد، هر چه را بخواهد می تواند انتخاب کند، اما در لحظه یک انتخاب، اگر احساسش این باشد که دوست داشته باشد همه چنین انتخابی کنند خیر است و اگر احساس کند که می خواهد تنها او باشد که چنین کاری می کند و هرگز نپسندند [نپسندد] که دیگری هم از او تقلید نماید، یک شر! مثلاً قصابی که گوشت بز را به جای بره به مشتری می دهد هرگز دوست ندارد دیگری هم چنین کند، اما وقتی از نرخ مجاز شهرداری کیلویی یک ریال ارزان تر می فروشد و گوشت خوب هم می دهد و به حداقل منفعت بسنده می کند، دوست دارد همه قصاب ها چنین کنند و در این حال گویی وی با این انتخاب یک قاعده کلی را وضع می کند که همه باید از آن تبعیت کنند.

این است که هر فرد، با هر انتخابی که می کند، گویی برای تمامی بشریت یک قانون وضع می نماید و از اینجا آنچه در اگزیستانسیالیسم "دلهره" نام دارد، پدید می آید؛ چه، یک فرد، در هر عملی که می کند می تواند بی قید باشد، اما کسی که رهبری یک گروه را دارد و عمل او سرمشق افراد گروه می شود، در هر گامی دلهره آن را دارد که بهترین را انتخاب نماید و چون با این تعبیر، هر فردی، در هر انتخاب خیری برای همه بشریت الگویی انتخاب می کند که همه باید بدان عمل کنند، پس هر فردی، در هر عملی، مسئولیت تمامی بشریت را در خود احساس می کند و این است که هر فردی گویی رهبر و مقتدای همه است و مسئولیت رهبری و مقتدایی همه را دارد.

تمامی این بحث آیا معنی و تفسیر دقیق این سخن ساده و عمیق علی بزرگ نیست که: کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتہ؟ هر یک از شما شبان است و هر یک از شما مسئول، شبان گله اش! می خواهیم بگوییم: خواهرم، برادرم! پارسایی و زهد و قناعت و صبر و توکل... و بسیاری از این اصطلاحات درست، به همان اندازه که امروز، انحطاط آور و منافی با شخصیت انسانی و رشد و قدرت و برخورداری و پیشرفت زندگی و استقلال روح و اراده انسان می نمایند و ذهن ها را فلج ساخته و احساس ها را به ضعف و فقر و رنج و تن دادن به بدبختی و خو کردن به ناتوانی و زبونی آلوده کرده و عادت داده اند، در فرهنگ راستین اسلام، مترقی و منطقی و انسانی معنی می دهند و این فاصله، شگفت و باورنکردنی میان معنایی که امروز برای این اصطلاحات ساخته اند و روح و مفهوم نخستین آنها، آنچنان که قرآن و پیامبر بیان می کردند و مجاهدان و اسلام فهمان نخستین می فهمیدند، فاصله میان پستی و جهل ما و سربلندی و آگاهی آنان را تفسیر می کند و در حقیقت، این دو رویه متضاد در هر یک از این کلمات - که هر کدام بار سنگین عقیده ای اصولی را حمل می کند - نشانه ای است از تضادی که خود اسلام بدان گرفتار شده است، تضاد میان اسلامی که هست و اسلامی که بود.

و شگفت انگیز است که عوامل هوشیار و پنهان کار، یعنی همان "خناس" های وسوسه گری که پیدا و پنهان، در درون خلق وسوسه می کنند و "نفاثات فی العقد" که با جادوهای سیاه خویش گره می زنند و در آنها با دم افسونگر خویش می دمند و معانی را مسخ می کنند و عقاید را دگرگونه می سازند و ایمان را که روح حیات است، به مایه مرگ بدل می نمایند و پوستین زیبا و جذب کننده اسلام را وارونه می پوشند و زشت و

نفرت آور و هراسناکش می کنند...، آری، این "خناس" های وسوسه گر و "نفاث" های افسونگر، در اسلام، معجزه سیاهی که کرده اند این است که [در حالی که] در مذاهب دیگر، فرهنگ های دیگر خیلی ساده عوامل بیدار کننده و محرک و سازنده و مترقی آن را رفته رفته متروک و مجهول گذاشته اند و عناصر تخدیر کننده و بی خطر را در مذهب یا فرهنگ و ادبشان رواج و بسط و قوت بسیار داده اند، تا سراسر روح و ذهن جامعه از آنها انباشته شود؛ اما در اسلام و بخصوص تشیع، شیوه خاصی پیش گرفته اند؛ مثلاً می دانیم که در مبانی اعتقادی شیعه همچنان که عدل و امامت هست، توسل و شفاعت و عبادت و تقوی و تزکیه نفس و توبه و تقیه و تقلید هم هست، این مبانی بیشتر جنبه فردی و روحی و اخلاقی دارد و گذشته از آن ساده تر می توان تحریفشان کرد و مردم را به آن وسیله، از مسائل حاد زندگی اجتماعی و پرداختن به مسئولیت های جمعی و اندیشیدن به عوامل و علل بدبختی عمومی و تضادها و تبعیض ها بازداشت و به نام تقیه و تقلید، ساکتشان کرد و به بهانه عبادت و تزکیه به خود سربندشان ساخت! یا مثلاً در تاریخ شیعه، پدیده های مختلفی هست و ائمه شیعی، بسته به شرایط خاص و متناسب با اوضاع و احوال اجتماعی عصر خویش، جبهه گیری و تاکتیک و شیوه عمل مختلفی داشته اند، مثلاً امام حسن صلح می کند و امام حسین انقلاب؛ و امام سجاد به عبادت و دعا می پردازد و امام صادق به تدریس و علم؛ و فرزندش امام موسی بن جعفر، زندگی را در زندان های سیاه هارون می گذرانند و همان جا جان می دهد؛ و فرزندش امام رضا ولایت عهدی مأمون را به ظاهر می پذیرد و ائمه دیگر تقیه می کنند و مبارزه نظامی یا سیاسی آشکار را بیهوده و حتی زیان آور می بینند و به هر حال هر کدام، بسته به شرایط

زمان خویش شکل مبارزه را به گونه‌ای انتخاب می‌کنند و بنابراین، برای تردست‌های بازیگر افکار و سازنده عقاید و عواطف جامعه، طبیعی‌تر و ساده‌تر این بود که اصول مذهب شیعه را به جای "عدالت و امامت"، مثلاً تقیه و عبادت عنوان می‌کردند و در ذهن‌ها رواج می‌دادند و یا به جای "قیام حسین" مثلاً "صلح حسن" را طرح می‌کردند و هر سال برایش مراسمی بر پا می‌ساختند و از آن سخن می‌گفتند و با تکیه شدید و مداوم و تلقین و تکرار همیشگی این حادثه و تحریف ساده مفهوم حقیقی آن، روح مسالمت جویی با دشمن و سازش و پذیرش و تحمل ظلم و زور و بیهودگی مبارزه و منطقی بودن و شرعی بودن تسلیم را، به سود خود، نتیجه‌گیری می‌کردند و تبلیغ می‌نمودند و صلح و سازش و تسلیم را حتی به عنوان یک وظیفه مذهبی و تکلیف شرعی و لازمه اعتقاد به امامت تفسیر و تأویل می‌نمودند.

ما چنین نکردند و به جای آنکه رسماً اصول خاصه تشیع را تقیه و تقلید اعلام کنند، همان عدالت و امامت را که بود گذاشتند و به جای آنکه در تاریخ شیعه تکیه را از قیام حسین بردارند و بر روی صلح امام حسن بگذارند، همه تاریخ را به روز عاشورا منحصر کردند و حتی بیش از آنچه در گذشته بود، بر عدالت، امامت و کربلا تکیه کردند یعنی بر سه کانون آتش زا و روشنگر و سازنده مسئولیت اجتماعی و سیاسی و انقلابی! و تمام موفقیت بی نظیرشان هم در همین حيله هوشیارانه و عمیقشان بود که همین سه کانون آتش را سرد کردند و سه چشمه جوشنده آگاهی و روشنایی و حیات و حرکت و جهاد را از سرچشمه آلودند، مسموم کردند و رنگ و طعم و بو و اثرش را چنان عوض کردند که نه تنها توده ناآگاه که روشنفکر مترقی و آگاه هم که شیفته عدالت و رهبری

و انقلاب علیه ظلم و استبداد و اشرافیت است، مذهبی را که بر همین سه اصل استوار است باز نمی‌شناسد و آن را عامل انحطاط و تخدیر و ذلت می‌شمارد! کار دیگری که این بازیگران عقاید و وسوسه سازان عواطف مردم کرده‌اند این است که هر فکری را در اسلام و بخصوص تشیع، درست به همان اندازه که جامعه گراتر و سازنده‌تر و بیدار کننده‌تر و حرکت و مسئولیت آفرین‌تر بوده است منحط‌تر و منفی‌تر و ضداجتماعی‌تر نموده‌اند و بیشتر فلج کرده‌اند تا روح و اندیشه و ایمان و اسلام را بیشتر مسخ کنند! مثلاً انتظار از این گونه است: در یک مصاحبه علمی با دانشجویان دانشکده آبادان - سال گذشته - و در یک کنفرانس مستقل تحت عنوان "انتظار، مذهب اعتراض" در ارشاد - همین چند شب پیش - گفتم که: اساساً، درست برخلاف آنچه معتقدین و نیز منکرین آن می‌پندارند، انتظار فلسفه تسلیم نیست، فلسفه "اعتراض" است، هر منتظری یک "معارض" است، برخلاف مؤمنینی که به بهانه اینکه "خودش باید بیاید کارها را درست کند"، هر گامی را و تعهد هر مسئولیتی را بی‌ثمر می‌شمارند و ضعف و فرار و زبونی خود را به این وسیله توجیه می‌نمایند و "وادادگی خود" را "انتظار او" قلمداد می‌کنند و برخلاف انتقاد "روشنفکران غیر مذهبی" که فلسفه انتظار را همان گونه می‌فهمند که آن "غیر روشنفکران مذهبی" انتظار خود یک تعهد است و یک عامل بیداری و هشیاری و آماده باش همیشگی!

انتظار "آمادگی" است نه "وادادگی"! کسی که معتقد است که علی رغم قدرت‌های حاکم بر جهان و علی رغم نیرومندی جبهه ظلم و زور در جامعه بشری و علی رغم سلطه باطل و تجاوز و ضعف و اسارت حق و عدالت، هر لحظه ممکن است

انفجاری روی دهد و ندای انقلاب از اعماق سیاه شب تباهی و فساد و بیداد برخیزد و او را به عنوان یک سرباز واقعی و یک "انقلابی" حقیقی به شرکت در جهاد عالمگیر حق و عدل علیه جبر ظالمانه تاریخ دعوت کند، چنین کسی "منتظر" است و ناچار نمی‌تواند به خواب رود، از اندیشه عدل و ظلم و حق و باطل و شکست و پیروزی غافل ماند، در سرگذشت تاریخ و سرنوشت انسان و سیر حوادث، بی طرف و بی تفاوت باشد و به تفریح و تفنن رو کند، به زندگی "خور و خواب و خشم و شهوت" خویش و مصلحت‌های فردی خویش خو کند، برعکس این انتظار او را به شدت وادار می‌دارد که تن و روح و اندیشه و شیوه زندگی خویش را همچون یک "پارتیزان" انقلابی و آگاه و ورزیده و آماده و مسلح و سبکبار و تیزبین و فداکار، تعلیم دهد و پرورد، چنانکه در گذشته، حتی در عصر انحطاط، چنین بود: انتظار، عاملی بود که تیپ‌های مذهبی و پارسا و عابد و حتی علما را وادار می‌داشت که هر هفته، پس از نماز جمعه، مراسم اسب سواری و تیراندازی بر پا کنند و در "سبق و رمایه" - که شرط بندی با پول و برد و باختش نه تنها مجاز است که یک دستور مذهبی است - همان‌ها که بعدها اهمیت علمی و ابهت دینی و معنوی شان در این بود که - ولو در اندرون خانه چالاک باشند - در بیرون بهتر است زیر بغلشان را بگیرند تا از شدت ضعف و بی حالی نیفتند و در سوارشدن بر الاغ، پا بر پشت و شانه انسانی به نام مرید یا فانوس کش بگذارند که یعنی: ریاضت و عبادت دیگر رمقی برای آقا نگذاشته و سلامت مزاجی نمانده و اصلاً غرق شدن در معنویات و روحیات و صعود به عالم لاهوت، ایشان را از توجه به مادیات و جسمیات و صعود بر الاغ در عالم ناسوت باز داشته و از آن گذشته برای یک

شخصیت بزرگ روحانی که وقار و حیثیت و آبرویش، آبرو و حیثیت و وقاردین است خوب نیست که سبکی کند و جلفی و کفش چسب پوشیده باشد و فرز پا در رکاب کند و چست بر مرکب جست زند... - همین تیپ‌ها - آن وقت‌ها که انتظار معنی داشت، در میان مریدان و عوام الناس، در مسابقه اسب سواری و تیراندازی با پول شرطبندی می‌کردند و خود شرکت می‌نمودند و حتی مردم را تشویق می‌کردند و تعلیم می‌دادند؛ همه منتظرین، همه مردم از عالم و عامی، سوارکار و مسلح و تعلیم یافته جنگ و در حال آماده باش جدی و عملی و مجهز بودند! و پیدا است که چنین جامعه‌ای اگر رهبری درست داشته باشد، چه خواهد بود و چه خواهد کرد! انتظار و اعتقاد به اصل "ظهور و قیام و انتقام و انقلاب جهانی و استقرار صلح و وحدت بشری و تحقق ایده آل عدالت در سراسر زمین" - برخلاف آنچه امروز از این فکر بهره برداری می‌کنند - عامل نفی بیماری ضعف و نومیدی اجتماعی و یأس سیاسی و بدبینی تاریخی است و در نتیجه عامل نیرومندی که معتقد منتظر را مانع می‌شود از اینکه جاودانگی ظلم و زور را باور کند و در برابر ضعف گروه حق طلب و عدالتخواه و شکست شیفتگان صلح و آزادی و برابری طبقاتی و برادری بشری، نومید شود و مدار جهان را همه بر کام کامروایان ستم پیشه و غارتگر و بر زیان ناکامان ستم‌دیده و توده‌های غارت شده بشمارد و لاجرم، یا به گوشه گیری و تلخ اندیشی و بدبینی خزد و یا تن به ظلم دهد و تسلیم "وضع موجود" شود و یا ابزار دست آن گردد.

او را مطمئن می‌کند که قدرت‌های ستم و موج‌های پلیدی - طبق جبر تاریخ، که اراده خداوند است - محکوم به مرگ و شکست قطعی‌اند و حق و عدل و وحدت و

برادری و دوستی، آرزوهایی نیست که بشریت با خود به گور برد، بلکه بر روی همین زمین و در مسیر همین تاریخ به چشم خواهد دید. به حکم قرآن: "پیروزی مردم ضعیف و حکومت توده محکوم بر جهان حتمی است" و به حکم سخن امام "اگر فقط یک روز از عمر دنیا بیش نماند خداوند همان یک روز را چنان طولانی خواهد کرد تا همه این آرزوها تحقق یابد!" انتظار، یک نوع جبر تاریخ است به سود پیروزی حقیقت و عدالت و مردم، یک نوع نگرش تاریخی و آینده گرایی و ایمان به سرنوشت انسان و به گذشت زمان است بر اساس جهان بینی ویژه اسلامی، آنچنان که جبر تاریخ در فلسفه علمی سوسیالیسم چنین ایمانی است بر اساس جهان بینی ویژه خویش و قانون دیالکتیک تاریخی.

آیا این اعتقاد که می گوید "تاریخ جبراً - چه بخواهند و چه نخواهند - بی آنکه در اراده افراد یا گروه‌ها و نظام‌ها باشد، به پیروزی قطعی پرولتاریا، زوال حتمی و جبری سرمایه داری منجر می‌شود"، بر پیروان خویش در این یک قرن، اثر منفی گذاشته و ایمان آنها به تاریخ و زمان که "طبق قانون جبری و علمی حرکت جامعه به سوی پیروزی نهایی این مکتب، انفجار قطعی نظام‌های طبقاتی حاکم بر جهان و بالاخره آزادی و حاکمیت بی تردید طبقه محروم پیش می‌رود"، آنان را از مسئولیت اجتماعی و مبارزه برای تغییر وضع موجود و ایجاد زندگی دلخواه باز داشته است؟ یا درست برعکس، واداشته است؟ انتظار چنین فلسفه‌ای است! خواهرم، برادرم! توکل نیز چنین است.

حج - که به آن اشاره‌ای کردم - بر اساس دو عمل اصلی استوار است: ۱. طواف؛ ۲. سعی؛ این دو عمل تجدید خاطره دو کاری است که هاجر و ابراهیم کرده‌اند: به فرمان خداوند، هاجر و کودک شیرخوارش به این سرزمین متروک و غریب و سوزان و خشک آمده‌اند، ابراهیم این دو را آورده است و در وسط این دره‌ای که حتی خار و خسی از آن نمی‌روید گذاشته و خود بازگشته است. هاجر، با ایمان و یقین و تکیه بر لطف خداوند - توکل - این مأموریت شگفت را می‌پذیرد؛ مادری غریب، تنها، بی هیچ امکاناتی، با کودکش در این سنگستان خاموش هولناک! اما چون مسئولیت خویش را "حق" می‌داند، در انجام آن علی‌رغم فقدان مطلق شرایط مساعد زندگی و عوامل و امکانات مادی زنده ماندن، تردید نمی‌کند: توکل مطلق! با این همه، می‌بینیم که کودکش را در این دره خشک به امید خدا و توکل بر اراده او می‌گذارد و در عین حال تنها و بی پناه، بر پست و بلند این کوه‌ها "می‌دود و می‌کوشد" تا مگر چشمه آبی یا آبدانی بیابد و کودکش را و خودش را از عطش نجات دهد: کوشش مطلق! و اساس حج همین دو اصل است. در هفت بار طواف بر گرد کعبه، عدد هفت نشانه بی‌نهایت و بی‌شمار است، یعنی حرکت ابدی و همه عمر در مداری که محور اصلی‌اش خداست و مسیر زندگی‌ای که از هر نقطه‌ای فاصله‌اش با کانون - خدا - یکی است و هر گامی جهتش به سوی این کانون است، حرکت کردن! زندگی‌ای هاجروار! و پس از طواف، بی‌درنگ، هفت بار میان دو کوه "سعی" کردن: دویدن و کوشیدن، هاجروار! کوشش مادی و در طلب مائده زمینی و یافتن مایه زندگی این جهانی دویدن، تلاش و جستجوی همیشگی! باز هفت بار! مجموعه این دو کار متضاد، حرکت متضاد و بینش و

گرایش متضاد، یک روح و یک زندگی را می‌سازد و اسلام این است. نه توکلی راهب وار، عامل ضعف و فقر و ذلت اجتماعی و نه کوشش حیوان وار، عامل پول زدگی و مصرف پرستی بورژوازی و پستی انسان، هم کار و تلاش و هم ایمان و توکل! نمونه‌اش علی! به فرزندش، در بحبوحه جنگ، سفارش می‌کند: "کوه‌ها بجنبند و تو مجنب، دندان‌هایت را بر هم بفشار، جمجمه ات را به خدا بسپار، گامت را بر زمین میخکوب کن، نگاهت را به دوردست‌ترین نقاط جبهه خصم پرتاب کن و چشمت را فروپوش؛ و بدان که پیروزی از سوی خداست!" یک روشنفکر متعهد، که مبارزه اجتماعی را در نظام انحطاط و جهل و زور و استعمار و مادیت گرایی بورژوازی تجربه کرده است، بهتر از هر کس، حتی زاهد و مقدس و عالم و عارف، می‌تواند بفهمد و حس کند که چگونه "توکل" عامل نیرودهنده و اطمینان بخش و ضامن پیروزی فرد یا یک گروه اجتماعی و فکری در یک مبارزه است، مبارزه در راه تحقق آرمانی که همه عوامل و شرایط علیه تحقق آن گواهی می‌دهند! توکل است که گروه ضعیفی یا ملت عقب مانده‌ای را علی رغم فقدان قدرت و امکانات و شرایط سیاسی و زمانی و اقتصادی و نظامی... علیه نظام‌های بزرگ قدرت، به رستاخیز می‌خواند و بالاخره پیروز می‌کند و این چنین است صبر! که امروز "شکیبایی و بردباری و تحمل و تسلیم و سکوت و رضادادن و تن دادن به هر چه پیش آید" معنی کرده‌اند؛ درست برعکس، به معنی "مقاومت و ادامه راه و شانه از زیر بار سنگین مسئولیت خالی نکردن و نومید و افسرده و ضعیف و بی حوصله و سست نشدن" است.

در این فرمان بنگرید که قرآن به چه معنی و در کجا و خطاب به چه کسانی و برای چه هدفی این کلمه را به کار می‌برد: یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا (هم خود صبر کنید و هم همدیگر را به صبر و مقاومت وادارید و در این عمل همگامی و همکاری کنید و مربوط به هم باشید).

و از این صریح‌تر: یا ایها النبی حرّض المؤمنین علی القتال ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مأتین و ان یکن منکم مائه یغلبوا الفاً من الذین کفروا بأنهم قوم لا یفقهون * الان خفف الله عنکم و علم ان فیکم ضعفاً فان یکن منکم مائه صابرة یغلبوا مأتین و ان یکن منکم الف یغلبوا الفین باذن الله و الله مع الصابرين.

(ای پیامبر! مؤمنان را بر نبرد تحریک کن، اگر ۲۰ تن از شما مرد "صبر" باشند بر دویست تن چیره می‌شوند و اگر صد تن از شما باشند، بر هزار تن از آنان که کفر ورزیده‌اند چیره می‌شوند؛ چه، اینان گروهی هستند که نمی‌فهمند. اکنون خدا از سنگینی بار مسئولیت تان کاست و دانست که شما ضعیفید، پس اگر از شما صد تن، مرد صبر باشند بر دویست تن و اگر هزار تن از شما باشند بر دوهزار تن - به اذن خدا - چیره می‌شوند و خدا با صابران است).

و قناعت! که امروز عامل توجیه فقر شده است و دعوت به کم‌سازی و کم‌خواهی و تسلیم شدن به فلسفه زندگی "بخور نمیر" و بقیه را بگذار برای صاحبان اشتهاهای بزرگی که سرزمین‌ها را با اهلش بلع می‌کنند و باز هم جوعشان فرو نمی‌نشیند و باز هم خرناس می‌کشند و طعمه می‌جویند! قناعت، فلسفه شوم ذلت پرور گداساز و زبون

آری اینچنین بود برادر

آفرین و پایه اخلاق در مذهب "پنج سیر نون تافتون" و یک "آب باریک" است و جهان بینی انسان‌هایی که تمام جولانگاه وجودشان، نوسان میان "سفره آبگوشت" است و "لحاف کرسی".

این گونه "قناعت و صبر" را ما از زندگی سگان آموخته‌ایم. یک شاعر خارجی آن را سروده است و شاعر ما - م. امید - آن را به شعر فارسی آورده است. گفتگوی چند سگ خانگی است که در شب طوفانی و سرد زمستان، فارغ از دنیا و هر چه بیرون از این چهاردیواری "خانه" می‌گذرد، با هم راز و نیاز می‌کنند و سخن می‌گویند و هر کدام نظر هم را تأیید می‌کنند و یا به پرسش دیگری پاسخی گرم و امیدوارکننده می‌دهند:

سگی می‌گوید:

کنار مطبخ ارباب، آنجا،

بر آن خاک اره‌های نرم خفتن،

چه لذت بخش و مطبوع است و آن گاه:

عزیزم گفتن و جانم شنفتن!

دیگری ادامه می‌دهد:

- از آن ته مانده‌های سفره خوردن!

و دیگری:

و گر آن هم نباشد، استخوانی!

اولی باز:

چه عمر راحتی، دنیای خوبی،

چه ارباب عزیز و مهربانی!

و سگی دیگر به یاد می آورد که:

"ولی شلاق... این دیگر بلایی است!"

و دیگری دلداری می دهد:

بلی، اما تحمل کرد باید،

درست است اینکه قدری دردناکست

ولی ارباب آخر رحمش آید،

گذارد - چون فروکش کرد خشمش -

که سر بر کفش و بر پایش گذاریم،

شمارد زخمها مان را و ما، این

محبت را، غنیمت می شماریم...

فلسفه فراغت روحی و بی نیازی و قناعت و صبر و شکیبایی به معنی همین صبر بر شلاق سخت است و شکر بر خاکستر نرم و رحم و دلسوزی آقامنشانه ارباب و قناعت به "آن ته مانده‌های سفره خوردن"! اما، قناعت را به آن معنی که اسلام می گفت و علی می فهمید، همین امروز یک جامعه شناس به معنایی و یک انسان شناس به معنایی و یک روشنفکر متعهد و مبارز به معنایی دیگر، بهتر از همه زاهدان و قناعت گران و معلمان کهنه و رسمی پارسایی و اخلاق و تصوف و رهبانیت و ریاضت‌های برهمنی و مسیحی می فهمند بویژه امروز.

"جامعه شناس" می داند که امروز چگونه تمدن بشری به سوی "فلسفه اصالت مصرف" پیش می رود و علم و تکنیک و سیاست و حتی علوم انسانی همه در خدمت "هر چه بیشتر تولید و هر چه بیشتر مصرف" قرار می گیرند.

"انسان شناس" است که می بیند چگونه همه تجلیات روح و پرورش استعدادهای گوناگون و گسترش ابعاد وجودی و شکفتن نبوغ‌ها و تنوع تیپ‌ها و کاراکترها و بالاخره، همه اوقات فراغت و تأمل و "خوداندیشی" و تفکر آزاد و "حس کردن جهان و حیات" و معنی و مفهوم وجودی انسان‌ها... همگی، در برابر هجوم تصاعدی و بی امان "مصرف‌های نو به نو" پایمال می شود! و دستگاه‌های تبلیغاتی و فکری و هنری وابسته به قطب‌های تولید سرمایه داری، هر روز، در زندگی روزمره و در مسیر غریزه‌های مادی، "نیازهای دروغین" پدید می آورند و بر افراد و خانواده‌ها و طبقات و جامعه‌ها و ملت‌ها تحمیل می کنند و آن گاه برای تأمین آنها، همه را به تلاش و تکاپوی بی انتها می دوانند و می بیند که سرخ و سیاه و زرد و سفید را همه به یک گردونه

تکراری مهوَّع و عبث افکنده‌اند و می‌چرخانند: تولید برای مصرف و مصرف برای تولید، تولید برای مصرف و مصرف برای تولید و تولید برای... تا... مرگ! سرسام آور و تهوع انگیز! این است معنی حقیقی "استفراغ" سارتر. هر کدام سرنوشت "سی زیف" را پیدا کرده ایم؛ رب النوعی که از طرف زئوس - سلطان طبیعت - به این عذاب محکوم شده بود که سنگی عظیم را از پای کوهی بلند بر دوش می‌گرفت و با همه رنج به قله کوه می‌رساند و به آنجا که می‌رسید، سنگ از پشتش فرو می‌غلتید و به پای کوه می‌افتاد و باز می‌گشت و آن را بر دوش می‌گرفت و بالا می‌برد و به اوج قله می‌رساند و باز می‌افتاد و باز و باز و باز تا... ابد!

اصالت مصرف، نظام زندگی قسطی! نظامی که در آن همیشه انسان از عمرش کم می‌آورد! همیشه باید برای مصرف‌های گذشته‌اش، آینده‌اش را بفروشد؛ آینده فروشی، عمرفروشی، برای تأمین نیازهایی که بر من تحمیل می‌کنند، بی آنکه به من قدرت خرید بدهند، ناچار چون محتاجم کرده‌اند و پول ندارم، سال‌های عمرم را از آینده پیش فروش می‌کنم! این است بردگی جدید و معنی "آزادی بردگان"! یعنی عصری که در نظام زندگی مصرفی، بردگان خود را آزادانه به ارباب می‌فروشد، حتی با التماس و پارتی بازی، برای آنکه خواجه بخرد! و آن گاه منی که به دستگاه‌های سرمایه داری و تولیدی و بانکی، خودم را پیش فروش می‌کنم، چگونه می‌توانم امکان رشد متنوع و آزاد خویشتن انسانی و شکفتن ارزش‌ها و استعدادها و کاویدن رازهای درونی خویش را داشته باشم و یا برای خود فراهم آورم؟ من اکنون و فردا، برده ذلیل مصرف‌های پیشین خویشم! و این چنین است که روشنفکر را نیز که به عنوان یک

انسان آگاه و آزاد، در برابر جامعه‌اش، توده محرومش، در برابر فاجعه، ظلم، استعمار و عقب ماندگی و جهل مردم، جنگ و جنایت در جهان، احساس مسئولیت می‌کند و باید تعهدات انسانی خویش را انجام دهد، به تعبیر مرحوم جلال، "اخته" می‌کند، نیازهای جدید، زندگی مدرن، لوکس، وسایل راحت، شیوه رایج زندگی عموم، پشت سر هم مصرف‌های روزافزون بر سرش می‌ریزند و بر پشتش بار می‌کنند و به سوی تأمین این احتیاج‌های مصنوعی تحمیلی می‌دوانندش و بالاخره، در آن گردونه ابلهانه صرع آور گرفتارش می‌کند تا پاک به فروش می‌رود و سنگین می‌شود و پیه و چربی می‌گیرد و به زمین می‌چسبد و در زیر بار سنگین تعهدات اقتصادی و زندگی روزمره فردی و خانوادگی خویش و هزاران محافظه کاری و مصلحت پرستی و ضعف و ذلتی که لازمه حفظ و اداره چنین زندگی‌ای است، مسئولیت‌های انسانی و انگیزه‌های اعتقادی‌اش همه، همچون "احلام جوانی" از سرش می‌پرد! و بزودی، "عاقل مردی" می‌شود که تمام هدفش این است که کاری کند که هیچ چیز دست نخورد، کاری نکند که شرایط شغلی و اجتماعی‌اش عوض شود، در خطر افتد؛ چون بر اساس همین شرایط بوده است که آینده‌اش را پیش فروش کرده است، او جرأت و حق این را ندارد که "ریسک کند" و به هر قیمتی و با تن دادن به هر ننگی باید نگهش دارد.

در چنین زمینه‌ای و زمانی و با توجه به چنین سرنوشتی، که انسان را و روشنفکر را قربانی خویش می‌سازد و با چنین بینشی و دانشی می‌توان دانست که "قناعت و پارسایی" از این زاویه دید تا کجا عمیق، انسانی و آزادبخش است! بویژه، هنگامی که زندگی و مسئولیت یک روشنفکر، یک انسان متعهد و یک رهبر فکری و اجتماعی و

یک مجاهد راه عقیده و مردم مطرح است، قناعت و پارسایی، دیگر تنها یک فضیلت فردی اخلاقی و روحانی نیست، خیلی جدی تر و عمیق تر و سازنده تر از آن است؛ تنها ضامن پیروزی او، انجام رسالت او و شرط لازم و ضروری زندگی او و بیمه کننده "انسان ماندن و وفادار ماندن و مقاومت کردن و نلغزیدن و به فروش نرفتن" اوست و عامل دلاوری، فداکاری، استقبال خطر در راه ایمان و هدفش.

یک انسان مسئول در برابر جامعه و متعهد رسالتی برای مردم و مجاهد راه یک عقیده انسانی، باید "زندگی فردی" اش را بر دو "اصل منفی" استوار کند تا "زندگی اجتماعی و اعتقادی" اش بر "اصل مثبت" پایدار بماند:

اول: "نداشته باشد"،

تا برای "حفظش" محافظه کار نشود؛

دوم: باید "نخواسته باشد"،

تا برای "کسبش"، نلغزد و ضعف نشان ندهد! پارسایی و قناعت او، پشتوانه استقلال و آزادی و دلیری و پایداری اوست و این است معنی "زهد انقلابی" که نویسندگان و متفکران و مبارزان بزرگ اجتماعی امروز اصطلاح کرده اند! و این است معنی "زهد علی"! زهدی که فریبکاران یابی خردانی که همه معانی بلند را در سطح ادراک تنگ و کوتاه خود کوچک می کنند و حقیر می نمایند و پایین می آورند، آن را برای توده فقیر، وسیله "توجیه فقر" کرده اند و شاهی برای اثبات فلسفه احمقانه "زهد برای زهد"! "قناعت برای قناعت"! یعنی مذهب گرسنگی و "فلسفه بدبختی" و "بدبختی فلسفه"! و

به اصطلاح پرودن و مارکس: "فلسفه فقر"، "فقر فلسفه"! و در کار ما: "ذلت و انحطاط دین" و "دین ذلت و انحطاط"! "علی" خود این دو زهد را از هم تفکیک کرده است: به عاصم بن زیاد حارثی، که زهد و ریاضت "پیشه" کرده بود، با خشم، تشر می‌زند: شیطان پلید تو را چنین پریشان و گمراه ساخته است. چرا ای "بزرگ‌ترین دشمن خویش"! به خانواده و فرزندان رحم نکردی؟ و چرا آنچه را خدا حلال کرده است بر خود حرام می‌کنی؟ و او که دچار همین بدفهمی پارسایی علی شده بود و "زهد انقلابی" او را - که پارسایی انسان مسئول است - "زهد صوفیانه" و "ریاضت کشی‌های راهبانه" پنداشته بود و نشانه‌ی مذهب "فقرپرستی" گفت: "یا علی! پس تو چرا چنین جامه‌ی ژنده و خشن و خوراک نامرغوب و غیرمطبوع داری؟" و علی، با خشم، بر سرش کوفت که: "... وای بر تو! من مثل تو نیستم. وظیفه‌ی من سنگین است، خداوند بر پیشوایان دادگر و رهبران جامعه واجب کرده که زندگی خود را با زندگی محروم‌ترین افراد جامعه شان برابر و هم اندازه سازند و بسنجند".

خواهر و برادر و هم گروه و هم نسل روشنفکرم! چگونه بگویم؟ آن خدایی که من به او معتقدم، خدایی است که خانه‌ی خودش را، مثل معابد دیگر، وسیله‌ی چاپیدن انسان‌ها نمی‌کند که با قربانی، با نذر و با باج دادن به نمایندگان، او را راضی کنیم! آن خدا، خدایی است که مردم را "عیال خودش" می‌خواند و خانواده اش؛ خدایی است که خانه‌ی خودش را خانه‌ی مردم می‌خواند؛ خدایی است که در جامعه‌ی بشری، در کنار انسان و همدست و همدستان انسان با ظلم و با جور و فساد مخالفت می‌کند؛ خدایی است که پیامبر بزرگش، پیامبر شمشیر است و به قول رودنسون "پیامبر مسلح" است (او به عنوان

آری اینچنین بود برادر

حمله این وصف را می آورد و من به عنوان افتخارا! البته پیامبر من مثل پیامبر مسیحیت کاتولیک رومی نیست که میان ظالم و مظلوم، آقا و برده، استعمار روم و استعمارزده فلسطین، عشق و محبت تبلیغ کند و با چند تا نصیحت - که به درد موضوع انشاء می خورد - در برابر امپراطوری وحشی و نظامی جهان، بخواهد توده ذلیل را نجات دهد و بعد هم دو تا آجان بیایند و منجی قوم اسیر را مثل یک اسیر بگیرند و ببرندش بالای دار و پیامش هم این باشد که "ای ملت اسیر استعمار رومی! کار قیصر را به قیصر واگذار کنید و کار خدا را به خدا! اگر آنها به یک طرف صورتتان کشیده زدند، رسالت شما این است که طرف دیگر صورتتان را تقدیم ظالم کنید!"

اما پیامبر ما پیامبر شمشیر است در برابر جنایت و خیانت؛ و دیدیم شمشیری که با آن بنی قریظه را دسته دسته ذبح کرد و در چاه ریخت آن شمشیر که دیگر غلاف شد، ما را دسته دسته ذبح می کنند و در چاه می ریزند! این پیغمبر مذهب من، پیغمبر قدرت و پیغمبر عزت است.

ویل دورانت می گوید: "هیچ پیغمبری به اندازه محمد، پیروانش را به نیرومندی تحریض و ترغیب نکرد و هیچ پیغمبری به اندازه او در این راه توفیق نیافت."

پیغمبر زندگی این جهانی است، پیغمبر حکومت عدل است و پیغمبر کار و تولید است. خانه ای که در آن زندگی می کند از همه پارسایان پارسایانه تر و زندگی اش از همه عابدان منزوی و گوشه گیر، ساده تر! و همه زندگی اش در خدمت جامعه و مردم.

و علی، جانشینش همچنین! و همه پیشوایان این مذهب در کار مبارزه با ظلم و جورى که به نام خدا و به نام قرآن، در جهان ایجاد کرده بودند، نابود شدند. پیش از مردم کافر و غیرمسلمان، اینها که خانواده پیغمبر بودند، قربانی شدند! چگونه بگویم! کدام وسیله را من و امثال من داریم که به طبقه خود این پیامها را تبلیغ کنیم؟ خانمها، آقایان! من امروز می بینم که این گروهی که من از لحاظ طبقاتی به آنها وابسته ام و از لحاظ فکری و اعتقادی با آنها مخالف، روزنامه دارند، مجله دارند، مترجمین گوناگون و مختلف دارند، نویسندگان خوب دارند، تئاتر دارند، در پشت ویتترینها می بینیم که هر روز، چندین نمایشنامه و مصاحبه و ترجمه و کتاب نثر و دیوان شعر و داستان و رمان و صدها وسیله دیگر برای تبلیغ - که همه آنها مستقیم و غیرمستقیم در برابر مذهب است - در اختیار دارند که با زیبایی نثر و زیبایی ظاهر در دسترس همه روشنفکران، تحصیل کرده ها، دختر و پسر تو، برادر و خواهر من، به سادگی و ارزانی گذاشته می شود. آنها همه چیز دارند! از این طرف، مؤمنان راحت و بی درد - که از نظر آنها چیزی نشده تا بترسند و بجنبند - صدها و هزارها منبر دارند، محراب دارند، مسجد دارند، تکیه دارند و وسیله انجام همه مراسم دینی شان را دارند! در این وسط، گروهی که مثل من فکر می کنند، بی وسیله و بی پناه و بی پایگاه، آواره مانده اند! اگر با زحمت و رنج و هزار مشکل و تصادف کتابی منتشر کنند، آن گروه حمله می کنند که: امروز، در قرن بیستم! باز کتاب دینی! باز ابوذر غفاری! و آن گروه حمله می کنند که - مثلاً - چرا در جلوی نام پیغمبر اسلام "ص" نگذاشته ای؟ کجاست این کسی که جلوی اسم پیغمبر به اندازه کافی صلوات نوشته تا حدش بزنیم! پس مذهبی و نیروی

مذهبی بازاری وفادار به "کهنه سنت" ها را می بینیم که همه امکانات موروثی و سنتی برای انجام اعمال و مراسم و بیان افکارش و تلقیناتش هست. آن ضدمذهبی طرفدار "نئومکتب ها" هم، همه اندیشه ها و قلم ها و بیان های نو را در اختیار دارد. در این وسط، کسانی که مثل من گرفتار شده اند و مثل یک دانه گندم، در لای این دو سنگ آسیایی که "جامعه امروز" و "زمان ما" نام دارد، یا له می شوند و آرد می شوند و به تنور می روند و از آنها برای جوعشان نان می پزند و یا فریاد می زنند و خفقان می گیرند و نعره و ناله شان بگوشی نمی رسد، "تنها" ها هستند و هیچ وسیله ای ندارند؛ برای این طبقه، در این جامعه یک سقف نیست! که اگر باشد فرو می ریزد؛ یک مؤسسه ای نیست که اگر باشد باید لجن مال شود! یک زبان و یک قلم نباید وجود داشته باشد، که اگر باشد، باید بریده و شکسته شود! اگر شما به عنوان مسلمان، به عنوان شیعه، به عنوان شخص مسئول و مؤمنی که به ایمانش عمل می کند و به عنوان کسانی که می دانید خدا به آن شکلی که دیگران فهمیده اند، نیست و حج به معنایی که آنها مسخره می کنند، هو می کنند و نقد می کنند، نیست و اگر معتقدید که علی، آن بت و آن قهرمان ملی که ما می پرستیم و نمی شناسیم نیست، بلکه مظهر نجات و حیات و بیداری و حرکت و مسئولیت بخشیدن به انسان است، اگر معتقدید که تشیع ساخته ملت ایران برای از بین بردن اسلام نیست، بلکه حقیقت راستین خود اسلام است و اگر معتقدید تشیع راستین، به آن معنی که دیروز می فهمیدند، امروز می تواند نسل فراری از دین و فراری از مذهب را بر اساس خواست ها و شعارهایی که دارد پاسخ بگوید و اگر معتقدید که این مراسم دینی و مذهبی و اعتقادی که در این مملکت انجام می شود، نمی تواند نیاز زمان و عصر

را برآورده کند، نمی گویم جان خودتان را در این راه از دست بدهید و فداکاری کنید و از زندگیتان دست بکشید (آنها کسانی هستند استثنایی که احتیاج به این پیام ندارند)، می گویم لااقل در این تهران سه میلیونی و این مملکت سی میلیونی، که به نام علی و به نام تشیع و به نام حقیقت راستین و به نام اسلام و به نام مذهب نامیده می شود - و همه آنها دارد از زمان و از زبان نسل امروز و فردای ما دور می شود - برای این نسلی که از آن سخن گفتم کاری کنید! این نسل دارد از دست می رود، این نسل در میانه دو پایگاه تجدد و تقدم، دو قطب مجهز و شکل گرفته سنت و بدعت، اُملیسم و فکلیسم، ارتجاع و انحراف، مقلدین گذشته و مقلدین حال، کهنه پرست و غرب پرست، متعصب مذهبی و متعصب ضد مذهبی... تنها مانده و بی پایگاه و بی پناه، این نسل نه در قالب های قدیم موروثی مانده است و نه در قالب های جدید تحمیلی و وارداتی شکل گرفته و آرام یافته، در حال انتخاب یک ایمان است، نیازمند و تشنه است، آزاد است اما آواره از مذهب - آنچنان که هست و بر او عرضه می شود - گریزان است و از آن نومید، ایدئولوژی های غربی را، مدهای فکری را و تیپ های اخلاقی و اجتماعی و زندگی مدرن را و استعمار فرهنگی جدید را پذیرفته و در جستجوی مکتبی است که به او انسان بودن و به جامعه اش آزادی و آگاهی و عزّت و به او ایمانی روشنگر و سلاخی اعتقادی در مبارزه با جهل و ذلت و اسارت و عقب ماندگی و تضاد طبقاتی ببخشد.

اگر می دانید که اسلام راستین می تواند به او پاسخ این نیازها را بدهد، اگر معتقدید که تشیع راستین علوی به او چنین سلاحی را می بخشد، برای او، برای اسلام و برای تشیع کاری بکنید.

برای او یک پایگاه آموزش، یک تکیه گاه تبلیغ، یک جریان فکری نیرومند و نو و اثربخش و متناسب با زمان او و نیاز او و زبان او خلق کنید. این خوراک‌های قدیمی، این کتاب‌های مذهبی و این شکل تبلیغ مذهب، او را به ایمان شما نمی‌کشاند، در برابر صدها ایدئولوژی و مکتب فلسفی و اجتماعی و علمی امروزی که از تمدن جدید بر او هجوم آورده‌اند نمی‌تواند بایستد؛ آنچه هست تنها نسل قدیم وفادار به مذهب و سنت را اشباع می‌کند. برای این نسل کاری بکنید، برای او خوراک فکری تازه فراهم کنید، برای حرف زدن با او، برای شناساندن اسلام و تشیع و فرهنگ و تاریخ و ایمان و توحید و قرآن و محمد و علی و فاطمه و کربلا و امام و عدالت و امامت و جهاد و اجتهاد... زبان تازه‌ای بیافرینید؛ دست به خلق یک رنسانس اسلامی، یک نهضت انقلابی فکری، یک جوشش نو و نیرومند شیعی بزنید؛ بودجه‌های مذهبی را، خدمت‌های دینی را، فعالیت‌های اسلامی را، به طرح اسلام راستین در این عصر و برای این نسل صرف کنید، وگرنه این نسل از دست می‌رود، این فرصت از میان می‌رود، این ایمان و این مذهب به فردا نمی‌رسد؛ هنوز که می‌توان و هنوز که می‌توانید، کاری بکنید.

والسلام

آری این چنین بود برادر

یادداشت‌هایی کرده بودم تا امشب از آنچه که در این چند شب گفته‌ام، نتیجه‌گیری کنم، اما سخنان برادر عزیزم پرویز خرسند - که اگر نگویم "تنها کسی است"، ولی مطمئناً می‌توانم بگویم، قویترین نویسنده‌ای است که نثر امروز را در خدمت ایمان دیروز ما قرار داده است - آنچه را که می‌خواستم بگویم و احساسی را که داشتم و جهت تفکری را که تعیین کرده بودم، به کلی تغییر داد و به فکر افتادم که خاطره‌ای را که به خود ایشان گفته بودم، به شما نیز بگویم.

من اگر در اینجا، از "خودم" خواهم گفت: به این دلیل است که می‌خواهم "خاطره"‌ای را بگویم، خاطره‌ای که خود به خود به خود من - به عنوان طبقه‌ای در دنیا، در جامعه‌ام، در شهرم و تاریخم - مربوط است. من از یک طرف به گروه تحصیلکرده‌ی امروز وابسته‌ام که می‌دانید در چه جوّی فکرمی‌کند و چه رابطه‌ای با دین دارد، چه هدف‌هایی را دنبال می‌کند و صاحب چه زبان و فرهنگی است و از طرف دیگر، از نقطه‌ای و خاکی برخاسته‌ام، کویر، که در آن آبادی نیست جایی که سعادت

و رفاه و برخورداری نیست، خشکی و فقر و سختی زندگی است؛ و از طرفی به طبقه و تباری وابسته‌ام که شرفش در آن است که خون هیچ شریفی - از آنهایی که شرافتشان را تیغ و طلا می‌سازد - در رگم نیست و در فطرت‌م احساس می‌کنم که گذشتگان من - مادران و پدران من - در طول نسلها - تا آنجا که در تاریخ گم می‌شوند (و چه زود هم گم می‌شوند، چه تنها حافظه‌ماست که از آنها یاد می‌کند و نه تاریخ، که دشمن تبار ماست) - همواره زاده فقر و سختی و محرومیت‌اند. با این خصوصیات، رشته اصلی تحصیل و تدریس و تحقیق و فکر و ذکر هم تمدن است و همواره تمدنها و آثار بزرگ تمدن بشری را بزرگترین افتخار نوع بشر می‌دانستم و به هر شهر و کشوری که می‌رفتم، بلافاصله به سراغ یکی از آثار بزرگ تمدن گذشته می‌شتافتم، تا بدانم و بینم و بشناسم که این قوم چه اثری خلق کرده است و تاریخ این قوم چه شاهکاری آفریده است.

وقتی، در یونان، به معبد دلفی رفتم و بناهای عظیم، از آن همه زیبایی و شگفتی کار دیدم، سرشار هیجان شدم. در اروپا، آسیا و افریقا، همه جا در جستجوی آثار شکوهمندی می‌گشتم که مظهر قدرت، صنعت، ثروت، هنر و نبوغ ملتها می‌نمود و ترقی و تمدن بشری را حکایت می‌کرد و هر یک گنجینه‌ای به شمار می‌رفت که حاصل عمر نوع انسان بر روی زمین و جلوه گاه موفقیت‌های افتخارآمیز همه نسلهای بشری در طول قرنهای بسیار تاریخ.

در رم، موزه هنر و معماری جهان، معبد‌های بزرگ و پرشکوه و قصرهای عظیم، در خاور دور، چین، کامبوج، ویتنام، کوههای عظیمی که انسان با دست، انگشت، چشم و

اعصابش، آنها را تراشیده و به صورت معبدی در آورده است برای خدایان و برای نماینده‌های خدایان آسمان در زمین، روحانیون رسمی مذاهب.

اینها در نظر من، بزرگترین میراث عزیز بشریت بود و برای من، عزیزترین دیدنی‌هایی که چشم و دلم را غرق نور و لذت می‌کرد و از تماشایش لبریز هیجان می‌شدم. تا اینکه در تابستان امسال، در سفر به افریقا که بیشترین شوقم دیدن اهرام سه گانه مصر بود، آن همه دل‌بستگی‌ها، ناگهان، در دلم گسست و آن همه تصویرهای پرشکوه در درونم فرو ریخت و آن خیالات همه از سرم گریخت و ایمانم را به آنچه تمدن نام دارد، همه بر آب نیل دادم و هزارها سال دروغ را همه بر باد مصر! در مرداد امسال، تا پا به خاک مصر نهادم، هم از راه به زیارت آثار شگفت، اهرام، یکی از عجایب هفتگانه جهان شتافتم و خوشحال که چنان موفقیتی به دست آورده‌ام. در پی راهنما و گوش سپرده به توضیحاتش، در شکل ساختمان اهرام و تاریخش و شگفتی‌ها و زیبایی‌ها و اسرارش! شاهکارها را نشانم می‌داد و حکایت می‌کرد، پنج هزار سال پیش، "بردگان"، هشتصد میلیون تخته سنگ بزرگ را - که هر قطعه‌ای به طور معدل، دو تن وزن دارد - از "اسوان" - همان جایی که سد معروف اسوان را ساخته‌اند - به قاهره آورده‌اند و ۹ هرم ساخته‌اند که شش تا کوچک است و سه تای دیگر بزرگ که شهره جهان‌اند! پنج هزار سال پیش، هشتصد میلیون سنگ را از فاصله ۹۸۰ کیلومتری، به قاهره آوردند و روی هم چیدند و بنایی ساختند تا جسد مومیایی شده فرعون‌ها و ملکه‌هاشان را در زیر آن دفن کنند! دخمه هر یک از اهرام - اطاق اصلی مقبره - که محلی است بزرگ، فقط از شش قطعه سنگ یکپارچه و خام، ساخته شده است که

چهار قطعه سنگ بزرگ - به عنوان چهار دیوار - و دو قطعه دیگر به عنوان کف و سقف اطاق. برای تصور قطر و وزن قطعه سنگی که سقف را تشکیل می‌دهد، کافی است که بدانیم جنسش از رخام است و چندین میلیون قطعه سنگ بزرگ دو تنی را تا نوک اهرام، روی همین سقف چیده‌اند و این سقف، پنج هزار سال است که این وزن را تحمل می‌کند.

از آن همه کار، از شاهکاری چنان عظیم، دچار شگفتی شده بودم که در گوشه‌ای - به فاصله ۴۰۰، ۵۰۰ متری - قطعه سنگ‌هایی را دیدم که در هم ریخته، بر هم انباشته شده‌اند. از راهنمایم پرسیدم آنها چیست؟ با بی‌اعتنایی گفت: چیزی نیست، مشتی سنگ است.

گفتم: اینها نیز سنگ‌هایی انباشته بر هم است و چیزی نیست، می‌خواهم بدانم که آنها چه هستند.

زورش می‌آمد جواب درستی بدهد و احساس کردم می‌خواهد مرا از سر واکند تا از او نخواهم که به دیدن آنجا برویم؛ هوا داغ بود و زمین سنگلاخ و بیراهه و پیدا بود که کسی به دیدن آنجا نمی‌رود.

من که تجربه به من آموخته است که همه جا - در کتابها، آدمها، آیه‌ها، روایتها، آثار و افکار و بیشتر، در جامعه و تاریخ - به دنبال "گمشده‌ها" و "متهمها" باشم؛ چه، بیشتر ارزشها را در چیزهایی یافته‌ام که کمتر مطرح است، زیرا ارزشها را یا "کتمان" می‌کنند و یا اگر نتوانستند، "بدنام"، اهرام را رها کردم و توضیحات علمی‌اش را - که

توی همه کتابها و مجله‌ها تکرار می‌شود - گوش نکردم و گفتم به جای شرح این همه، فقط بگو آنجا کجاست؟ گفت: آنها دخمه‌هایی است نقب مانند که چندین کیلومتر در دل زمین حفر شده است. پرسیدم: چرا؟ گفت: گور برده‌هایی است که این اهرام را بنا کرده‌اند. صد و سی سال به طور معدل، هر روزی هزار برده سنگهایی چنان عظیم را از فاصله هزار کیلومتری به اینجا می‌کشیدند و گروه‌ها گروه در زیر این بار سنگین جان می‌سپردند و اما نظام بردگی - که به قول "شوارتز" باعث شد تا هیچوقت، حتی اهرم و چرخ ایجاد نشود، چون وجود بردگان ارزان از تکنیک بی نیازیشان می‌بخشید و برده برایشان ارزانتر از حیوان تمام می‌شد - بی اندکی ترحم اجساد لهیده بردگان را به گودالها می‌ریخت و بردگانی دیگر به سنگ کشی می‌گماشت.

هر روز، خبر مرگ صدها نفر را به فرعون گزارش می‌کردند؛ وقتی دسته‌های تازه‌ای از افریقای سیاه می‌آوردند که هنوز با آب و هوای مصر و شرایط کاری چنین وحشیانه عادت نکرده بودند آمار روزانه مرگشان بالاتر می‌رفت، در فصلهای مختلف سال، این منحنی فرق می‌کرد و بیماریهای مسری چون وبا و طاعون... آمار مرگ این انسانها را به صورت یک قتل عام وسیع نشان می‌داد. پیداست که عواملی از قبیل تغییر وضع مزاجی فرعونها - که غالباً بیماری مرموزی هم داشته و حالاتی غیرعادی - و نیز تغییر شخص آنها و حتی نوع رفتاری که کارفرمایان و مأموران و سرکارگرانی که شیوه‌های مختلف را برای کار بیشتر کشیدن از برده تجربه می‌کردند و حتی تفنن به خرج می‌دادند و در انتخاب و ابتکار هر شیوه‌ای آزاد بودند، در شماره مرگ اینان اثر مستقیم داشت.

فرعون که خیلی مذهبی بود و به بقای روح و زندگی پس از مرگ سخت معتقد بود، دستور داد اینها را نزدیک آرامگاه خود وی دفن کنند تا همچنان که در زندگیشان نگهبانش بوده‌اند و جسمشان را به خدمتش گماشته بودند، در مرگ نیز نگهبانی‌اش کنند و روحشان را هم به کار خدمتش بدارند و نگهبان هرم وی باشند! گفتم: دیگر رهایم کن که نه حضور تو را می‌توانم تحمل کنم و نه حضور این اهرام خبیث را، من خود می‌روم و رفتم.

از اهرام فراعنه تا دخمه بردگان، راه نبود، سنگلاخ صعبی بود که عبور از آن را سخت دشوار می‌کرد و پای عابر را مجروح و در پی، خطی می‌کشید از خون! فاصله چند گامی بیش نیست، اما چند گامی که از جلاد تا شهید فاصله است! در کنار دخمه‌ها نشستم و ناگهان احساس کردم چه رابطه خویشاوندی نزدیکی است میان من و خفتگان این دخمه‌ها و چه نفرتی میان من و آن اهرام! خود را بر سر گور خویشانم یافتم، گویی یکایک اینان را می‌شناسم، با یکایکشان رفیق بوده‌ام، شریک زندگی بوده‌ام، یکی از این خانواده مظلوم بوده‌ام، هستم! راست است که من از سرزمینی آمده‌ام و آنها از سرزمینهایی، من از نژادی و آنها از نژادی. اما اینها تقسیم بندی‌های پلیدی است تا انسان را قطعه قطعه کنند و خویشاوندان را بیگانه بنمایند و بیگانگان را خویشاوند.

اما من، بیرون از این تقسیم بندیها از این سلسله و نژادم و خویشاوند و همدردشان و چون دیگر بار به اهرام عظیم نگریستم دیدم که چه قدر با آن عظمت و شکوه و جلال بیگانه‌ام. یا نه، چه قدر به آن عظمت و هنر و تمدن کینه دارم، که همه آثار عظیمی که در طول تاریخ، تمدنها را ساخته‌اند، بر روی استخوانهای اسلاف من ساخته شده است.

دیوار چین و همه دیوارها و برج و باروها و بناها و آثار عظیم تمدن بشری، این چنین به وجود آمد.

سنگ سنگی بر گوشت و خون اجداد من.

می دیدم، به چشم می دیدم که تمدن یعنی دشنام، یعنی نفرت، یعنی کینه، یعنی شکنجه و شلاق، بهره کشی، خونخواری، جلادی، شهادت، فساد و شهوت و هوس و خودخواهی و اسارت و...

بالاخره، بنای سه طبقه ستم هزاران سال بر گرده خواهران و برادران من؛ در میان انبوه سنگها نشستم و دیدم چنان است که پنداری همه آنهایی که در دل این دخمه‌ها خفته‌اند، با من حرف می‌زنند و به من - فارغ التحصیل دانشگاه علوم انسانی اروپا و استاد تاریخ تمدن دانشگاه ایران - درس می‌دهند، نخستین صفحه کتاب علوم انسانی را درس می‌دهند، نخستین درس تاریخ رامی آموزند و برایم تمدن را معنی می‌کنند....

برادرانم، به من آموختند که هر چه به نام اخلاق، تمدن و تاریخ به من آموخته‌اند، دروغ بوده است، آنچه را در کتابها و کلاسها می‌آموزند، فرعونیات است و قارونیات و بلعمیات. تاریخ راست، فاصله اهرام است تا اینجا؛ و تمدن، اخلاق، دین و همه علوم انسانی نه در مدرسه‌ها است، نه در معبدها، همه را در زیر همین سنگها، با برادران من دفن کرده‌اند.

و این اهرام ثلاثه - که در چشم من، همان تثلیث شوم استبداد و استثمار و استعمارند و به نشانه سرگذشت مظلوم انسان، این فاجعه را ساخته‌اند و به نمایندگی سرنوشت حاکم بر انسان - همچنان بر پا ایستاده‌اند!

این اهرام ثلاثه که صحیح و سالم، هنوز بر پایند و همیشه ترمیم می‌شوند و تجلیل برابرشان؛ این سنگها که فرو ریخته و در هم شکسته‌اند و مجهول و متروک مانده‌اند، آنچه را در این دانشگاه به من آموختند و این آموزگاران راستین گفتند، تأیید می‌کند.

از شما سپاسگزارم برادرانم، برادران مدفونم! آنچه را به نام دین، اخلاق، هنر، تاریخ و تمدن از فیلسوفان، روحانیون، استادان و مورخان و هنرمندان و علمای تمدن و علوم انسانی آموخته‌ام، همه ساخته همین اهرام ثلاثه‌اند، ساخته فرعون و ملا و سحره! همه را در زیر همین اهرام دفن می‌کنم و از نو آغاز می‌کنم و از اینجا، یک راست به منی خواهم رفت، تا در آنجا که سرزمین جنگ است و عشق این سه ابلیس - چه می‌گوییم؟ - این سه چهره ابلیس را رمی کنم. که ما همگی، برادران من! قربانیان این سه اربابیم که این سه به ما تاریخ و تمدن، اخلاق و دین می‌آموزند، که این سه تاریخ و تمدن، اخلاق و دین را بارها در زیر این سنگهای سخت دفن کرده‌اند.

به شهر برگشتم، گشت و گذار در شهر را رها کردم، که حیفم می‌آمد تصویری جز آن توده سنگهای مقدس بر پرده چشمم نقش شود. به چیزی جز آنچه در آنجا آموخته بودم و تمام "بودن"م را بر افروخته بود، بیندیشم. یک راست رفتم به اطاقم و نشستم و آوار درد بر سرم و چهره‌های آشنای برادرانم، در برابر چشمم! صد و سی سال هر روز

به طور معدل سی هزار تن از برادرانم، از اسوان تا قاهره، پنج هزار سال پیش از من! پنج هزار سال پیش؟ ناگاه متوجه شدم که پس برادرانم پنج هزار سال است که در زیر شلاق و سنگ بوده‌اند و دیگر خبر ندارند که بعد از آنها در دنیا چه پیش آمد؟ بی شک آنها می‌خواهند بدانند.

کاغذی برداشتم و به یکی از این صدها هزار تنی که در آن دخمه مدفون‌اند، نامه‌ای نوشتم و آنچه را که در عرض پنج هزار سال بر ما رفته است، برایش گزارش دادم؛

پنج هزار سالی که او دیگر نبوده است، اما بردگی و برده - در شکل‌های مختلفش - همچنان بوده است.

به اقامتگاهم باز گشتم و به برادری از گروه بیشمار بردگان نامه‌ای نوشتم و آنچه را که در عرض پنج هزار سال بر ما رفته بود، برایش شرح دادم، پنج هزار سالی که او نبوده است، اما بردگی و برده در شکل‌های مختلفش بوده است.

نشستم و برایش نوشتم: برادر! تو رفتی و ما همچنان در کار ساختن تمدنهای بزرگ، فتحهای نمایان و افتخارات عظیم بودیم. به دهات و روستاهایمان می‌آمدند و چون چهارپایانمان می‌گرفتند و می‌بردند و به کار ساختن گورهایشان می‌گماشتندمان [می‌گماشتندمان] که اگر در ضمن کار تحملمان پایان می‌گرفت، چون سنگی در بنا می‌نشستیم و اگر می‌توانستیم کار را به پایان ببریم، شکوه و عظمت و افتخار بنا به نام کسی که فقط زور گفته بود و تنها رنجی که در این بنا برده بود، ادای چند کلمه

محکم بود، چند کلمه‌ای که حتی یک عبارت را نمی‌ساخت و تنها فعالیتی که در به پا شدن این... * یک "فعل امر" بود، ثبت می‌شد و از ما حتی نامی در خاطره‌ای نمی‌ماند.

گاهی ما را به جنگ می‌بردند، جنگ علیه کسانی که نمی‌شناختیم و شمشیر کشیدن به روی کسانی که نسبت به آنها هیچ کینه‌ای نمی‌ورزیدیم و حتی کسانی که همراه و هم طبقه و هم سرنوشت ما بودند.

ما را می‌بردند و مادران و پدران پیر و شکسته مان چشم انتظارمان می‌ماندند و انتظارشان هرگز پاسخی نمی‌یافت.

"این جنگها - به قول دانشمندی - عبارت بود از جنگ دو گروهی که با هم می‌جنگیدند، بدون اینکه هم را بشناسند و برای کسانی که با هم نمی‌جنگیدند، اما هم را می‌شناختند؛" و ما را می‌بردند، نابود و قتل عام می‌کردیم، نابود و قتل عام می‌شدیم، اگر شکست می‌خوردیم، داغ و دردش را پدران و مادران ما و روستاهای متروک و مزارع خراب ما تحمل می‌کرد و اگر پیروز می‌شدیم افتخار و قدرت نصیب کسانی دیگر می‌شد و ما هرگز در فخر و غنیمتش سهیم نبودیم.

برادر! بعد از تو تحولی بزرگ پدید آمد. فرعونها، قدرتمندان و زورمندان تاریخ، تغییر تفکر دادند و ما خوشحال شدیم. آنها معتقد بودند که روحشان جاوید است و همواره پیرامون قبرهاشان می‌چرخد و اگر جسد سالم بماند، روح با جسد ارتباطش را حفظ می‌کند و در پی این عقیده بود که ما را و شما را مجبور می‌کردند تا بر گورشان این بنای عظیم و قاتل را بنا کنیم و اینها روشنفکر شدند و دیگر به مرگ نیندیشیدند و

آن عقیده کهنه را رها کردند و ما مژده بزرگی شنیدیم، نجات از ساختن این گورها و آوردن ۸۰۰ میلیون سنگ از هزار کیلومتری و روی هم چیدن...

اما برادر! این یک شادی ناپایدار و زودگذری بود. زیرا بعد از رفتن تو، باز هم به دهات ما ریختند و به بیگاریمان کشیدند. باز هم بر پشت و شانه‌هایمان سنگها و ستونهای عظیم را حمل کردیم، اما نه برای گورهایمان - که به گورهایمان اهمیت نمی‌دادند - بلکه برای قصرهایمان و قصرهای عظیم، با خون و گوشت ما در جای جای زمین، سر برافراشت و در کنارشان، دخمه‌های دیگر نسلهایمان را بلعید.

برادر! دیگر بار، در کام ناامیدی بودیم که امیدی به ماندنمان خواند. پیامبران بزرگ برخاستند، زرتشت بزرگ، مانی بزرگ، بودای بزرگ، کنفوسیوس حکیم، لائوتسوی عمیق...

روزنه‌ای به نجات گشوده شده بود. خدایان برای نجات ما از ذلت و بردگی، پیامبران منجی خویش را بسیج کرده بودند، تا ایمان و پرستش را جانشین ستمگری و بردگی کنند.

اما برادر! این مبعوثین خدایان، از خانه بعتشان فرود می‌آمدند و بی هیچ اعتنایی به ما و هیچ نام و یادی از ما، راهی کاخ و قصری می‌شدند.

کنفوسیوس حکیم که آن همه از جامعه و انسان گفت و باور کردیم، و دیدیم که به وزارت "لو" رفت و ندیم شاهزادگان چین شد.

و "بودا" که خود شاهزادهٔ بزرگ "بنارس" بود از همهٔ ما برید و در درون خود برای رفتن به "نیروانا" - که نمی‌دانم کجاست - ریاضت‌های بزرگ و اندیشه‌های بزرگ آفرید! و "زرتشت" در آذربایجان مبعوث شد و بی آنکه با ما تازیانه خوردگان و عزاداران دخمه‌ها - دخمه‌ای گور هزاران برادر، برده - سخنی بگوید، به بلخ شتافت و در سلامت دربار گشتاسب، از ما برید.

و "مانی" از نور گفت و به ظلمت تاخت و روشنی را در گوش ما زندانیان ظلمت ظلم، زمزمه کرد.

گفتیم اینک اوست که نجاتمان را می‌خواند. اما گفتار روشنش را در کتابی پیچید و به شاپور ساسانی هدیه کرد و در تاجگذاری‌اش خطبه خواند و افتخارش همه این شد که در رکاب "شاپور" سرندیب و هند و بلخ را گشت و بعد این چنینمان شکست و شکستمان را سرود که: "آنکه شکست می‌خورد از ذات ظلمت است و آنکه پیروز می‌شود از ذات نور!" و مگر نه این است که ما شکست خوردگان همیشه سرتاسر تاریخیم! برادر! تو قربانی این بناهای بزرگ بر گور شدی و من قربانی این قصرهای عظیم.

و ناگهان دیدم که در کنار فرعون‌ها و قارون‌ها - که بر بردگیان می‌خریدند و به بیگاریمان می‌کشیدند - دیگرانی نیز به نام جانشینان این پیامبران سرکشیدند، روحانیان رسمی.

از فلسطین گرفته تا ایران، تا مصر، تا چین، تا هر جا که جامعه‌ای و تمدنی هست در کنار این اهرام و این قصرهای بزرگ، برای ساختن معابد پرشکوه باید سنگ می‌کشیدیم.

و بعد، نمایندگان خدا و جانشینان این پیامبران، ما را دستبندی دیگر زدند و به نام زکات غارتی دیگر کردند و به نام جهاد در راه دین، به میدانهایی دیگر فرستادند، تا جایی که ناگزیرمان می‌کردند که در برابر خدایان در مذبح معبدها و در کنار بتها، کودکانمان را قربانی کنیم.

نمی‌دانی برادر، که تمامی معبدها انباشته از خون فرزندان معصوم ماست و ما هزاران سال - بدبخت‌تر از تو و سرنوشت تو - گور و قصر و معبد ساختیم و خدایان در کنار فرعونها و در کنار قارونها و نمایندگانشان باز به جانمان افتادند! سه پنجم همهٔ املاک ایران را موبدان خداوند و اهورا! از ما گرفتند و ما برای آنها رعیت و برده و "سرو" بودیم و چهار پنجم همهٔ زمینهای فرانک را کشیشان خداوند از ما گرفتند.

برای معابد بیگاری کردیم و همهٔ کاخهای عظیم رم و معبدهای بزرگ چین را ساختیم و مردیم.

پیروزی از آن موبدان و کشیشان و روحانیون ادیان و فرعونها و قارونها بود و من که هزاران سال پیش از تو زیستم و مرگ همهٔ برادران و هم‌نژادانم را دیدم، احساس کردم که خدایان نیز به بردگان کینه می‌ورزند و دین نیز برای بردگی ما بند دیگری

است و موبدان و کشیشان و روحانیان ادیان نیز ابزار دیگری برای تحکیم این قصرها و گورها و توجیه این نظامند.

و بعد همچنان که حکیمان و دانشمندان بزرگ - که از ما بهتر می‌اندیشند و می‌فهمند! مردانی چون ارسطو - می‌گویند که برخی برای بردگی و گروهی برای آقایی است که به این دنیا می‌آیند، یقین کردم که ما برای بردگی به دنیا آمده‌ایم و جز این سرنوشتی نداریم و سرنوشت مقدرمان باربری و ستم کشی و تازیانه خوردن و تحقیر شدن و نجس تلقی شدن و بردگی است و جز این دیگر هیچ.

اما برادر! ناگهان خبر یافتیم که مردی از کوه فرود آمده است و در کنار معبدی فریاد زده است که: "من از جانب خدا آمده‌ام".

و من باز بر خود لرزیدم که باز فریبی تازه برای ستمی تازه. اما چون زبان به گفتن گشود، باورم نشد: من از جانب خدا آمده‌ام که خدا اراده کرده است تا بر همهٔ بردگان و بیچارگان زمین منت بگذارد و آنان را پیشوایان جهان و وارثان زمین قرار دهد.

شگفتا! چگونه است که خدا، با بردگان و بیچارگان سخن می‌گوید و به آنها مژدهٔ نجات و نوید رهبری و وراثت بر زمین می‌دهد؟ باورم نشد. گفتم: او نیز همچون پیامبران دیگر - در ایران و چین و هند... - شاهزاده‌ای است که به نبوت مبعوث شده است تا با قدرتمندی هم پیمان شود و قدرتی تازه بیافریند.

گفتند: نه، یتیمی بوده است و همه او را دیده‌اند که در پشت همین کوه، گوسفندان را می‌چرانیده است. گفتم: عجب! چگونه است که خداوند، فرستاده‌اش را از میان

چوپایان برگزیده است؟ گفتند: او آخرین حلقهٔ سلسلهٔ چوپانان است و اجدادش همه، رسولان و چوپان. از شوق - یا از هراسی گنگ - بر خود لرزیدم که برای نخستین بار از میان ما پیامبری برخاسته است.

به او ایمان آوردم، چرا که همهٔ برادرانم را گرد او دیدم. بلال، بردهٔ برده زاده - از پدر و مادر - بیگانه‌ای از حبشه؛ سلمان، آواره‌ای به بردگی گرفته شده از ایران؛ ابوذر، فقیر درماندهٔ گمنامی از صحرا؛ سالم، غلام زن حذیفه، این بیگانهٔ ارزان قیمت، بردهٔ سیاه پوست، اکنون پیشوای همهٔ یاران او شده است.

باور کردم و ایمان آوردم، چرا که کاخش چند اتاق گلی بود - که خود در گل و خاک کشیدن شرکت کرده بود - و بارگاه و تختش تکه چوبی بود انباشته از برگهای خرما! این همهٔ دستگاه او بود و همهٔ فشاری بود که برای ساختن خانه‌اش بر مردم وارد کرد! و تا بود چنین بود و چنین مرد.

آدمم، از ایران، از نظام موبدان تبارهای بزرگ - که همواره برای جنگها و قدرتها به بردگیان می‌کشیدند - گریختم و به شهر او آمدم و در کنار بردگان و آوارگان و بی پناهان جهان با او زیستم، تا پلکهایش در سنگینی مرگ، خورشیدمان را پرده کشید.

و برادر! ناگهان دیدم که دیگر بار معابد عظیم و پرشکوه، به نام او سرکشید و شمشیرها - بر رویشان آیات جهاد - به سویمان آخته شد و باز از ثمرهٔ غارت ما بیت المالها سرشار شد و نمایندگان این مرد نیز به روستاهامان ریختند و جوانهامان را به بردگی نمایندگان و رؤسای قبایلشان بردند و مادرانمان را در بازارهای دور فروختند و

مردانمان را به نام جهاد در راه خدا کشتند و همه هستیمان را به نام زکات غارت کردند.

ناامید شدم که چه می‌توانستم بکنم برادر؟! قدرتی به وجود آمده بود که در جامهٔ توحید، همان بتها را پنهان داشت و در معبد و محراب "الله" آن آتشیهای فریب را بر افروخته بود و باز همان چهره‌های قارونی و فرعونی - که تو خوب می‌شناسی برادر - و چهره‌های قدیسیں دروغ - هم دست و هم داستان قارون و فرعون - که به نام خلافت الله و خلافت رسول الله بر جان بشریت و بر جان ما تازیانهٔ شرع نواختند و ما باز به بردگی افتادیم تا مسجد بزرگ دمشق را بسازیم.

دیگر بار مبارزات عظیم، محرابهای پرشکوه و قصرهای بزرگ و کاخ سبز دمشق و دارالخلافة هزار و یکشب بغداد به قیمت خون و زندگی ما سر کشید و این بار به نام "الله".

دیگر باور کردیم راه نجاتی نیست و سرنوشت محتوممان بردگی و قربانی شدن است. آن مرد که بود؟ آیا در پیامش فریتمان را پنهان داشت؟ یا در این نظامی که اکنون در سیاهچالهایش می‌پوسیم و همهٔ برادران و مزرعه‌ها و هستی و سرنوشت ما غارت و قتل عام شده، من و او - آن پیامبر - هر دو قربانی شده ایم؟ نمی‌دانم دیگر راهی، فرا رویم نبود. به کجا باید می‌رفتم؟ به موبدان خود؟ چگونه می‌توانستم به معبدهایی بازگردم که همواره هم دست و هم داستان قدرتها و فریبها بودند؟ به رهبران و مدعیان آزادی و ملیت؟ اینها همه کسانی بودند که حکومت - انقلاب - جدید،

قدرتهای خانوادگیشان را در خراسان و سیستان و گرگان از دست داده بودند و اکنون برای به دست آوردن حکومت خانوادگی و احیاء نظام جاهلیشان می جنگیدند.

به مساجد؟ چه تفاوتی بود، میان این مساجد و آن معابد؟ ناگهان دیدم - برادر! که شمشیرهایی که به سینه شان آیات جهاد حک شده بود و معابدی که سرشار از سرود و نیایش "الله" بود و مأذنه‌هایی که اذان توحید می گفت و چهره‌های مقدسی که به نام خلافت و به نام امامت و ادامه سنت آن پیام آور دست اندر کار بودند و ما را به بردگی و قتل عام گرفته بودند، پیش از من کسی دیگر را قربانی مظلوم این شمشیرها و محرابها کردند "علی"!

برادر! علی، خویشاوند آن مرد پیام آور بود و در محراب عبادت "الله" کشته شد. خود پیش از من و خانواده‌اش پیش از خانواده من و پیش از خانواده برده‌ها و ستم‌دیده‌های تاریخ، نابود شدند و خانه‌اش پیش از خانه ما به نام سنت جهاد و زکات غارت شد.

و قرآن پیش از آنکه وسیله‌ای شود برای باز چاپیدن من، باز نابودی من، باز بیگاری و بردگی من، برسر نیزه شد و علی را شکست.

عجبا! این بود که بعد از پنج هزار سال مردی را یافتم که از خدا سخن می گفت، اما نه برای خواجگان، برای بردگان. نیایش می کرد، نه همچون بودا که به "نیروانا" برسد، یا نه همچون راهبان که مردم را بفریبد، یا نه همچون پارسایان که خود را به خدا برسانند، نیایشی در آستان "الله" در آرزوی رستگاری "ناس".

مردی یافتم، مرد جهاد، مرد عدالت - عدالتی که اولین قربانی عدالت خشن و خشکش، برادرش بود. مردی که همسرش - که هم همسر او بود و هم دختر آن پیام آور بزرگ - همچون خواهر من، کار می کرد و رنج می برد و محرومیت و گرسنگی را چون ما با پوست و جانش می چشید و می چشید.

برادر! مردی یافتم که دختر و پسرش وارث پرچم سرخی بودند که در طول تاریخ در دستان ما بود و پیشوایان ما، این است که بعد از پنج هزار سال از ترس آن معبدهایی که تو می شناسی و من، از ترس آن بناهای عظیمی که تو قربانی اش شدی [ی] و من و از ترس آن قدرتهای هولناکی که تو می دانی و من، به کنار این خانه گلین، متروک و خاموش پناه آورده ام. یاران پیام آور از پیرامون خانه کنار رفته اند و تنهاست، همسرش تن به مرگ داده است و خود در نخلستانهای بنی نجار، تمامی رنجها و دردهای من و تو را، با خدایش می گوید و من از ترس آن معابد هولناک و قصرهای هراس آور و آن گنجینه ها که همه با خون و رنج ما فراهم شد به این خانه پناه می آورم و سر بر در این خانه متروک می گذارم و غم قرنهای زار می گیرم.

برادر! او و همه کسانی که به او وفادار ماندند از تبار و نژاد ما رنجیده ها بودند. او برای اولین بار، زیبایی سخن را نه برای توجیه محرومیت ما و برخورداری قدرتها، بلکه برای نجات و آگاهی ماست که به کار گرفت، او بهتر از "دموستنس" سخن می گوید، اما نه برای احقاق حق خویش. او بهتر از "بوسوئه خطیب" سخن می گوید، اما نه در دربار لویی، بلکه پیشاپیش ستمدیدگان، بر سر قدرتمندان است که فریاد می کشد. او شمشیرش را نه برای دفاع از خود و خانواده و نژاد و ملت خود و نه برای دفاع از

قدرتهای بزرگ، بلکه بهتر از "اسپارتاکوس" و صمیمتر از او برای نجات ما در همه صحنه‌هاست که از نیام، بیرون پرانده است.

او بهتر از سقراط می‌اندیشد، اما نه برای اثبات فضایل اخلاقی اشرافیتی که بردگان از آن محرومند، بلکه برای اثبات ارزشهای انسانی‌ای که در ما بیشتر است. زیرا او، وارث قارونها و فرعونها و موبدان نیست. او خود نه محراب دارد و نه مسجد، او قربانی محراب است.

او مظهر عدالت و مظهر تفکر است، اما نه در گوشه کتابخانه‌ها و مدرسه‌ها و آکادمیها و نه در سلسله علمای تر و تمیز در طاقچه نشسته - که از شدت تفکرات عمیق! از سرنوشت مردم و رنج خلق و گرسنگی توده بی‌خبرند؛ او در همان حال که در اوج آسمانها پرواز می‌کند، ناله کودک یتیمی تمام اندامش را مشتعل می‌کند.

او، در همان حال که در محراب عبادت، رنج تن و نیش خنجر را فراموش می‌کند، به خاطر ظلمی که به یک زن یهودی رفته است، فریاد می‌زند که: اگر کسی از این ننگ بمیرد قابل سرزنش نیست.

او برادر! مرد شعر و زیبایی سخن است، اما نه چون شاهنامه که در ۶۰ هزار بیتش، یک بار، تنها یک بار، از نژاد ما و از برادری از ما - کاوه - سخن گفت، از آهنگری که معلوم بود از تبار ماست و آزادی و انقلاب و نجات مردم و ملت را تعهد کرد، اما هنوز برنخاسته - این تنها قهرمان تبار ما که به شاهنامه راه یافت - گم می‌شود. کجا؟

چرا؟ چون تبار و نژاد فریدون درخشیدن گرفته است، این است که در تمام شاهنامه بیش از چند بیت، از او سخن نرفته است.

اکنون برادر! در وضع و عصر جامعه‌ای زندگی می‌کنم که باز من و هم نژادان و هم طبقه‌هایم به او نیازمندیم.

او برخلاف حکیمان دیگر، برخلاف نوابغ و اندیشمندان دیگر - که اگر نابغه‌اند مرد کار نیستند و اگر مرد کارند، مرد اندیشه و فهم نیستند و اگر هر دو هستند، مرد شمشیر و جهاد نیستند و اگر هر سه هستند، مرد پارسایی و پاکدامنی نیستند و اگر هر چهار هستند، مرد عشق و احساس و لطافت روح نیستند؛ و اگر همه هستند، خدا را نمی‌شناسند و خود را در ایمانشان گم نمی‌کنند و خودشان هستند - مردی است در همه ابعاد انسانی، همچون یک کارگر - همچون من و تو - کار می‌کند و با همان پنجه‌هایی که آن سطرهای عظیم خدایی را بر کاغذ می‌نویسد، پنجه در خاک فرو می‌برد، چاه می‌کند، قنات احداث می‌کند و در شوره زار، آب بر می‌آورد.

درست یک کارگر، اما نه در خدمت این و آن و نه در خدمت خویش؛ در دل قنات ناگهان فریاد می‌زند: بالایم بکشید. و چون به بالای قناتش می‌آورند، سر و رویش را گل پوشانده است، آب فواره می‌کشد و در آن بیابان سوزان پیرامون مدینه، نهر جاری می‌شود. "بنی هاشم" خوشحال می‌شوند، اما او در همان حال - نفس نگردانده - می‌گوید: "مژده بر وارثان من که از این آب یک قطره نصیب ندارند". که بر من و تو وقف کرده است، برادر!

و اکنون نیازمند اویم و محتاج پیشوایی چون او، که همه تمدنها و فرهنگها و مذهبها، یا انسانها را حیوانات اقتصادی ساخته‌اند و یا حیوان نیایشگر درونگرای فردی در دخمه‌های عبادت و روحانیت؛ یا مردان اندیشه و تفکر و عقل، ولی بی احساس، بی دل، بی عمق و بی عشق، یا مرد احساس و عشق و الهام اما بی عقل، بی تفکر، بی علم، بی منطق و او مرد همه این ابعاد است. رب النوع زحمت کشیدن و رنج و کار، رب النوع سخن گفتن، رب النوع جهاد کردن، رب النوع اخلاص ورزیدن، رب النوع وفادار ماندن، رب النوع رنج، رب النوع سکوت، رب النوع فریاد، رب النوع عدالت و اکنون برادر! من در جامعه‌ای هستم، که در برابرم دشمن در یک نظام نیرومند بر بیش از نیمی از جهان و به عبارتی بر همه جهان حکومت می‌کند و نسل مرا برای بردگی تازه از درون می‌سازد! ما اکنون، به ظاهر برای کسی بیگاری نمی‌کنیم، آزاد شده‌ایم، بردگی بر افتاده است، اما به بردگی‌ای بدتر از سرنوشت تو محکوم شده‌ایم. اندیشه ما را برده کرده‌اند، دلمان را به بند کشیده‌اند و اراده مان را تسلیم کرده‌اند و ما را به عبودیتی آزادگونه پرورانده‌اند؛ و با قدرت علم، جامعه شناسی، فرهنگ، هنر، آزادیهای جنسی، آزادی مصرف و عشق به برخورداری و فردپرستی، از درون و از دل ما، ایمان به هدف، مسئولیت انسانی و اعتقاد به مکتب او را پاک کرده‌اند.

و اکنون برادر! ما در برابر این نظامهای حاکم، کوزه‌های خالی زیبایی شده‌ایم، که هر چه می‌سازند، می‌بلعیم.

اکنون به نام فرقه، به نام خون، به نام خاک و به نام خود او و مخالف او، قطعه قطعه می‌شویم، تا هر قطعه‌ای لقمه‌ای راحت الحلقوم دهانشان باشیم. تفرقه! تفرقه! پیروان او و

مکتبش را به جان هم انداخته‌اند. این دشمن اوست. چرا در چنین سرنوشتی که بر جهان و بر ما حکومت می‌کند، با او دشمنی می‌کند؟ چون او با دست بسته نماز می‌خواند و آن به این کینه می‌ورزد، که این با دست باز نماز می‌گزارد! این دشمن او، چون مهر ندارد و بر فرش سجده می‌کند و او دشمن کینه توز این که پیشانی بر مهر می‌گذارد.

جنگها و خصومتها و جبهه‌ها را تا این اندازه تنگ کرده‌اند و روشنفکرانمان را به سرزمینهای دیگری تارانده‌اند و خود هیأت چوپانان گرفته‌اند.

برادر! تو اربابت را به سادگی می‌شناختی و درد شلاقی را که می‌خوردی، به سادگی احساس می‌کردی و می‌دانستی که برده‌ای و چرا برده‌ای و کی برده شدی و چه کسانی برده ات کرده‌اند؛ و ما اکنون با سرنوشتی همرنگ سرنوشت تو، بی آنکه بدانیم کی ما را به بردگی این قرن کشانده است و از کجا غارت می‌شویم و چگونه به تسلیم، به انحراف اندیشه و به عبودیت‌های زمینی دچار شده‌ایم.

اکنون نیز ما را چون چهارپایان، نه تنها به بردگی می‌کشند، که به بهره‌کشی گرفته‌اند. پیش از عصر تو و بیش از نسل تو، بهره می‌دهیم. همه این قدرتها، سرمایه‌ها، نظامها، ماشین، کاخهای بزرگ جهان و همه این سرمایه‌های عظیم و غنی و ثروت تولید را، با پوست و گوشت و خون و رنج و پریشانی و محرومیت‌مان می‌چرخانیم و سهممان فقط تا اندازه‌ای که کار فردا را بتوانیم.

بیش از عصر تو، محرومیم و ظلم و تبعیض طبقاتی و ستم، بیش از زمان توست، اما با چهره تازه و پیرایه‌های تازه‌تر! و برادر! علی تمامی عمرش را بر روی این سه کلمه

گذاشت: مظهر بیست و سه سال تلاش و جانبازی و جهاد برای ایجاد یک ایمان، در درون وحشیهای متفرق؛ و بیست و پنج سال سکوت و تحمل برای حفظ وحدت مردم مسلمان در برابر امپراطوریهای رم و ایران؛ و همچنین پنج سال کوشش و رنج برای استقرار عدالت و برای اینکه همه عقده‌ها و کینه‌های ما را با شمشیر خویش بیرون کشد و آزادمان کند.

نتوانست! نتوانست! اما توانست مذهب و پیشوایی و سیادت را برای همیشه - به من و ما، برادر - اعلام کند. مذهب عدل و مذهب رهبری خلق؛ و سه شعار گذاشت که همه هستی خود و خاندانش را فدای این سه کرد:

مکتب،

وحدت،

عدالت.

توین بی، تمدن - مذهب

گفت: مسأله‌ای که خارج از مسیر گفتگویمان می‌خواهم مطرح کنم و بیشتر جنبه شخصی دارد این است که شما می‌دانید من یک فرد مذهبی هستم و به صورت یک حقیقت و ضرورت جدی به مذهب می‌نگرم، ولی همیشه در ضمن اندیشه‌ها و مبارزات سیاسی‌ام این تردید برایم پیش می‌آید و مرا رنج می‌دهد که چگونه میان روح مذهبی خود که طبیعتاً در نظام اجتماعی و مشی سیاسی حکومتی که ایده آل من است مؤثر خواهد بود و اندیشه سیاسی من که به شدت شیفته رژیم حکومتی لائیک است سازش دهم، زیرا به عنوان یک مسیحی طرفدار حکومت مذهبی هستم و به عنوان یک دموکرات طرفدار حکومت لائیک؛ این تناقض در من یک کشمکش رنج‌آوری را به طور دائم پدید آورده است.

گفتم: این یک کشمکش منطقی و ناگزیر است و هیچ راه حلی جز اینکه یکی را انتخاب کنید و دیگری را قربانی آن بسازید به نظر نمی‌رسد.

گفت: من فکر می‌کنم با این شدتی که تو اسلام را با عقاید سیاسیت در آمیخته‌ای این تناقض در تو باید شدیدتر و رنج‌آورتر باشد مگر اینکه بگوییم تو اصلاً به

حکومت لائیک معتقد نیستی و این هم بعید است، چون طرز فکر تو و اصلاً همین که اینجا تو را در میان خود می‌بینیم نشانه این است که به شدت به دموکراسی و حکومت مردم و آزادی همه انسانها از هر مذهب و نژادی معتقدی آن هم با این شدت و صمیمیت، چه جور هم حکومت اسلامی می‌خواهی هم حکومت لائیک؟!

یکی دیگر به شوخی: برای او (اشاره به من) حل این جور تناقضها مشکل نیست: الان لابد ثابت می‌کند که رژیم اسلامی یعنی خلافت، یک نوع حکومت لائیک است! گفتم: به هیچ وجه! خلافت نه تنها یک حکومت لائیک نیست بلکه یک حکومت اسلامی نیز نیست بلکه یک سلطنت جاهلی نژادی است با رنگی از اسلام؛ خلافت را بر مبنای اسلام استوار نکردند بلکه اسلام را بر مبنای خلافت ساخته و پرداخته؛ اسلام خلفا گارد سلطنتی آنان بوده است.

گفت: نه، اجازه بده، شما عقاید شخصی خود را در اسلام دخالت می‌دهید؛ یعنی، اسلام عینی و واقعی را معرفی نمی‌کنید، یک اسلام ذهنی، آنچنان که یک روح مدرن و یک روشنفکر سوسیالیست و دمکرات آن را می‌پسندد بیان می‌کنی، من معتقدم باید خودت را به واقعیت مقید کنی، اسلام همان است که هست، که بوده است، نه آنکه تو دوست داری باشد. فرق است بین رژیم اسلامی که تو یک تحصیلکرده اروپایی و تحت تأثیر فرهنگ سوسیالیستی و ادبیات و عقاید دمکراتیک و انسان دوستانه امروز می‌پسندی، با اسلامی که محمد در قرن هفتم در مشرق زمین میان اعراب آورده و مردم آن زمان از آن درک و دریافتی داشته‌اند و آن را عمل می‌کرده‌اند.

گفتم: اگر می گذاشتی من حرفم را ادامه بدهم خودت می فهمیدی که این انتقادات درست تو بر من وارد نیست.

گفت: یعنی چه؟ اگر درست است، چرا وارد نیست؟

گفتم: درست است برای اینکه نباید آنچه هست را با آنچه باید باشد در آمیخت و در بیان واقعیت، احساسات و ذوق شخصی را له یا علیه آن تأثیر داد اما وارد نیست از این نظر که اگر استدلال مرا گوش بدهی روشن می شد که من چنین خلطی نمی کنم.

گفت: ببخش، گوش می دهم.

گفتم: این اعتراض تو که با احساسات هم بیان کردی از اینجا ناشی می شود که وقتی من می گویم حکومت اسلامی، مقصودم حکومت شخص محمد و دو سه تن از جانشینان اولیه اش است که تا حد زیادی از او پیروی می کردند، ولی تو از این اسم به یاد خلافت امپراطوری عثمانی یا اگر تاریخ را دقیقتر بدانی خلافت اسپانیا و بغداد و سوریه می افتی؛ یعنی، رژیمهایی که مسلمانان روشنفکر بیشتر از شما نسبت بدانها کینه می ورزند.

اول باید ببینیم حکومت مذهبی چیست؟ حکومت مذهبی رژیمی است که در آن به جای رجال سیاسی، رجال مذهبی (روحانی)، مقامات سیاسی و دولتی را اشغال می کنند و به عبارت دیگر حکومت مذهبی یعنی حکومت روحانیون بر ملت.

آثار طبیعی چنین حکومتی یکی استبداد است، زیرا روحانی خود را جانشین خدا و مجری اوامر او در زمین می‌داند و در چنین صورتی مردم حق اظهار نظر و انتقاد و مخالفت با او را ندارند. یک زعیم روحانی خود را به خودی خود زعیم می‌داند، به اعتبار اینکه روحانی است و عالم دین، نه به اعتبار رأی و نظر و تصویب جمهور مردم، بنابراین یک حاکم غیر مسئول است و این مادر استبداد و دیکتاتوری فردی است و چون خود را سایه و نماینده خدا می‌داند، بر جان و مال و ناموس همه مسلط است و در هیچگونه ستم و تجاوزی تردید به خود راه نمی‌دهد بلکه رضای خدا را در آن می‌پندارد؛ گذشته از آن برای مخالف، برای پیروان مذاهب دیگر حتی حق حیات نیز قائل نیست. آنها را مغضوب خدا، گمراه، نجس و دشمن راه دین و حق می‌شمارد و هر گونه ظلمی را نسبت به آنان عدل خدایی تلقی می‌کند. خلاصه حکومت مذهبی همان است که در قرون وسطی کشیشان داشتند و ویکتور هوگو آن را به دقت ترسیم کرده است.

اما در اسلام چنین بحثی اصولاً مطرح نیست زیرا عمال حکومت مذهبی در جامعه اسلامی وجود ندارد. سازمانی به نام روحانیت "Clerge" نیست و کسی "روحانی حرفه ای" نمی‌شود. در اسلام میان مردم و خدا واسطه نیست. هر کس مستقیماً با او در تماس است، تحصیل علوم مذهبی در انحصار عده خاصی نیست، تحصیل علم بر هر فردی از زن و مرد به قدر لازم واجب است و اصول اعتقادی مذهب تقلیدبردار نیست و تبلیغ مذهبی و اصول اخلاقی یک وظیفه عینی و عمومی است و افراد خاصی رسماً مأمور این کار نیستند. بنابراین آخوند رسمی، روحانیت رسمی، مبلغ رسمی، مقلد

توین بی، تمدن - مذهب

رسمی، مفسر رسمی، جانشین رسمی، شفیع و واسطه رسمی وجود ندارد، همه سربازند و در عین حال مبلغ خلق و رابط با خالق و متفکر منفرد و مستقل و مسئول اعمال و عقاید و مذهب خویش. این است آن بعد اندیویدوالیستی و لیبرالیسم انفرادی اسلام که امریکا افتخار خود را در انتساب دروغین خود بدان مکتب می داند و این است مبنای دموکراسی انسانی که آزادی فرد در برابر قدرت و مرکزیت جامعه تأمین می شود.

خدا حافظ شهر شهادت

قبران فی طوس: خیرُ النَّاسِ کلَّهم و قبرُ شرَّهم؛ هذا من العبر! در طوس، دو قبر هست: قبر بهترین مردم و قبر بدترین مردم و این عبرتی است! ما ینفعُ الرّجس من قُرب الزّکی و ما علی الزّکی بقرب الرّجس من ضرر ناپاک از جوار پاک سودی نمی برد و پاک از جوار ناپاک، زیانی نمی بیند.

هیئات، کلّ امرء رهن بما کسبت له یداه، فخذ ما شئتَ او قدّر هرگز! چه، هر انسانی، در گرو دستاورد خویش است. هر کسی را دو دست انتخابی است، پس تو پاکی را برگیر یا ناپاکی را.

لا أضحکُ اللهُ سن الدهر، ان ضحکت و آل أحمد مظلومون قد قهروا

اگر روزگار بتواند بخندد، هرگز خدا نیشش را به خنده نگشاید که زادگان احمد قربانی ظلم شدند و شکسته زور!

مشردون نفوا عن عقر دارهم کانهم قد جنوا ما لیس یغفر

نامشان آماج دشنام‌ها و تهمت‌ها، شیرازۀ خاندانشان گسسته؛ و جمعشان پراکنده، از کانون گرم خانه و کاشانه شان راندند و از شهر و دیار خویش، تبعید کردند؛ گویی جنایتی کرده‌اند که بخشودنی نیست!

و چه پرمعنی است این "بارگاه ولایتمدار سلطان ارض طوس" و چه سمبل فصیح و بلیغی است این "گنبد طلا"! بام حرم! حرمی که در آن، خلیفه و امام، جلاد و شهید، در کنار هم آرمیده‌اند و.... چه می‌گوییم؟ هارون در وسط و امام در کنار، یعنی که برای تکریم امام، نزدیک قبر خلیفه دفنش کرده‌اند و در گوشه‌ای از مقبره خلیفه! و مدفن امام، در آغاز، خانه حمید بن قحطبه! و صحن حرم امام، باغ او، باغی که امام را به انگور مسمومش پذیرایی کرد! عجباً که "بنا" تا کجا می‌تواند آموزنده باشد و آگاه کننده! امروز، از "فلسفۀ معماری" سخن می‌گویند و در کجای زمین، معماری می‌تواند این چنین فیلسوف باشد و عمیق! امروز، از "فلسفۀ تاریخ" سخنها می‌گویند و در کجای زمان، فلسفۀ تاریخ توانسته است این چنین، در شکل یک "ساختمان"، تجسم مادی یابد؟ چهارده قرن است که از "اسلام تاریخ" و "تاریخ اسلام" سخن می‌گویند و تضاد و تحریف و نفاق را و حق و غصب را و اسلام حاکم و اسلام محکوم را و خلافت و امامت را و "نمود" و "بود" را و مؤمن و ایمان را... تحقیق می‌کنند و تشریح. و کدام محقق، مبلّغی، نویسنده‌ای، مورخی، متکلمی، مفسری، فقیهی، محدثی... و اسلام‌شناسی، توانسته است، تمامی حقیقت و تمام واقعیت را این چنین تصویر کند؟ آن همه اسرار را و ابهام را و مفاهیم ذهنی و عواطف درونی و اختلافات نظری و

اجتهادهای علمی و جدالهای مذهبی و کشاکشهای سیاسی و جنگهای نظامی و مکتبهای فکری و تضادهای طبقاتی و روابط اجتماعی و درگیریهای تاریخی و...

همه چیز و همه چیز و همه چیز را در طول چهارده قرن زمان و در پهنه پهناترین بخش ربع مسکون زمین، با یک خانه و یک گنبد "نشان دهد"؟ با کلماتی از آجر، عباراتی از کاشی و نقره و طلا و عناوینی از در و سردر و صفحاتی از دیوار و فصولی از "بیوتات وابسته" و فهرستی از نظامها و سازمانها....

در نام این بیوتات وابسته تأمل کنید: دارالحفاظ، دارالسیاده، دارالضیافه، دارالعزه، دارالسعاده...

کفشداری، آشپزخانه، مهمانخانه، نقاره خانه، کشیکخانه، تالار تشریفات، تالار آینه و نیز در نظام اداری: کشیک ۱، کشیک ۲، کشیک ۳، کشیک ۴، کشیک ۵، خدمه رسمی، خدمه افتخاری، کشیک، دربان، نقاره چی، دفتر، اداره تشریفات، اداره تبلیغات، سازمان باغات، سازمان املاک، سازمان اراضی، موقوفات، اجارات، نذورات و آنها که با وقف اراضی و یا ایجاد بنایی و تجدید بنایی و یا طلاپوشی ایوانی و یا مناره‌ای... در قرون گذشته، نامشان - به نشانه خدمتگزاری و ارادتمندی به این آستان مقدس - بر کتیبه‌ها و کتابها، جاودان مانده است: سلطان محمود غزنوی، سلطان سنجر سلجوقی، شاهرخ شاه مغول، گوهرشاد ملکه مغول، بایسنقر شاهزاده مغول، سلطان ابوسعید، سلطان بابر شاه، شاه عباس، نادرشاه....

و فهرستی از اسامی اعیان و اشراف و خوانین ایرانی و ترک و تاتار و مغول و ایلخانی و تیموری، در وقف نامه‌ها و کتابها.

این همه، نشانه آنکه چگونه "حادثه سازان تاریخ" از "بد حادثه" اینجا به پناه آمده‌اند و سرداران زمان و سرکشان زمین، به پای بوسی این آستان می‌شتافته‌اند و سر بر خاک اخلاص می‌نهاده‌اند! و حکایت آنکه این آستان ملایک پاسبان، میعادگاه قدرت‌های سه گانه تاریخ بوده است و زمامداران، زمین داران و روحانیان - که همیشه و همه جا، مردم رعیت سیاسی و اقتصادی و اعتقادی‌شان‌اند - رعیت وار به "دربار ولایتمدار سلطان علی بن موسی الرضا" علیه السلام رومی کرده‌اند و نشان می‌داده‌اند که جاه و جلال و سلطه و نفوذ سیاسی و مادی و معنوی خود را از این آستان مقدس دارند و پایگاهی را که در زمین دارند، از این درگاه آسمانی به موهبت گرفته‌اند و همه اینان که در سه منظومه اجتماع، شمس زندگی خلاق‌اند، اقمار مصنوعی این "شمس الشمس"، "سلطان ارض طوس"‌اند.

این است که شاه عباس کبیر، با آن همه شکوه و اقتدار سلطنت و با اینکه در قصر عالی قاپو، تالار چنگ و شراب دارد و با اینکه در خاندان خویش، همه ذکور را قتل عام می‌کند، تا خطر سرکشی مدعی‌ای هرگز پیش نیاید، در مرتبه ایمان و اخلاص و درجه عشق و ارادت به این بارگاه، پوتینهایش را در اصفهان - پایتخت سلطنت دنیا - بر گردنش می‌آویزد و تا مشهد - پایتخت امامت دین - پیاده می‌آید! و در حرم امام، خود قیچی به دست می‌گیرد و - خادم وار - سر شمعها را می‌زند و مقدس‌ترین چهره

روحانیت زمان، علامه شیخ بهایی که پشت سر سلطان، به ادب ایستاده است، بالبداهه، این شعر زیبا و اثربخش را می‌سراید که:

قیچی تو به احتیاط زن ای خادم ترسم ببری شهر جبریل امین

و ناصرالدین شاه شهید، در پای بوسی امام، خودش، این شعر را می‌سراید که:

در کفشکن حریم پور موسی موسای کلیم، با عصا می‌بینم

این آستان پناهگاه توده‌ها بوده است و "بست" تعقیب شده‌ها و خانه بی خانمانها و گریزگاه امن مردم بی پناه و بی سلاحی که از دم تیغ جلادان می‌گریخته‌اند.

و مشهد، این چنین "شهر" شد که پس از یورش چنگیز، پسرش تولی، طوس را حمام خون ساخت و آنها که توانستند از این قتل عام جان به در برند، به امام پناه آوردند.

ناگهان، این "زیارتگاه کوچک" در حومه شهر بزرگ طوس، شهری بزرگ شد و در حومه‌اش طوس قتلگاهی ویرانه! و وارثان چنگیز، از آن پس، کوشیدند تا مردم طوس را از این پناهگاه، به شهر خویش باز گردانند، اما کسی باز نگشت.

ترجیح دادند، تا همچون امام خویش، در جوار وی غریب بمانند و خانه و دیار خویش را برای همیشه رها کنند.

و شهر ما، این چنین بنیاد گرفت! مشهد، این چنین آغاز شد.

و همچنان بر این "سنت" هست.

آنچنان که پیش از آن نیز بر این "سنت" بود! و جاذبه مرموز این "شهادتگاه" - که با دلهای مظلوم سخن می گوید - از این "روح" حکایت می کند.

و در این کویر آتش و هول، آهوان مجروحی را که از تعقیب صیادان می گریزند، به خود پناه می دهد.

چه، در این چراگاه خشک، تنها گرگها و روباهها و موشها خوب زندگی می کنند، و تنها میشها می توانند آرام بمانند، که رام اند؛ و آهوان، همیشه رمنده اند و همه جا، در کویر، بی پناه؛ چه، نه نیش گرگ را دارند، و نه گردنی که بند را بتواند تاب آورد.

اینک، رمیده از وحشت کویر، - این تاریخی که در صورت جغرافیا تجسم یافته است، - عظمت بیکرانه مرموزی که نومید و خاموش، خود را به تسلیم، پهن افکنده است. خشک، بی آبی و آبادی ای، بی قله مغرور بلندی، بی زمزمه شاد جویباری، ترانه عاشقانه چشمه ساری، باغی، گلی، منظری، مرتعی، راهی، سفری، منزلی، مقصدی، رفتار مستانه رودی، آغوش منتظر دریایی، ابری، برق خنده آذرخشی، درد گریه تندی...

هیچ! آرام، سوخته، غمگین، مأیوس! منزل غول و جن و ارواح خبیث و گرگان آدمیخوار، نهانگاه خناس و جولانگاه وسواس، غاسق تبهکار و نفاثه افسونگر و حاسد خائن! زادگاه خیال و افسون و افسانه، سرزمین نه آب، سراب؛ ساکت، نه از آرامی، از هراس؛ با هوای آشناک بی رحمش که مغز را در کاسه سر به جوش می آورد و زمین تافته اش که گیاه نیز از "رویدن" و "سر از خاک بر آوردن" می هراسد و مردمش،

پوست بر استخوان سوخته، با چهره‌هایی بریان و پیشانی‌هایی چین خورده! که نگاه کردن در کویر دشوار است، چشمها را با دست سایه می‌کنند تا کویر نبیند، نبیند که می‌بینند، ندانند که می‌دانند.

گاه طوفانی بر می‌خیزد و خاک بر افلاک می‌فشاند و آسمان را تیره می‌دارد و روستاها را برمی‌آشوبد و چون فروکش می‌کند، از پس آن، باز چهره کویر.

همچنان که بود! کویر، آنجا که همواره طوفان خیز است و همواره آرام، همیشه در دگرگون شدن است و هیچ چیز دگرگون نمی‌شود، همچون دریا است، اما نه دریای آب و باران و مروارید و ماهی و مرجان، که دریای خاک و شن و غبار و مار و مارمولک و سوسمار...! بیشتر "خزندگان" و گاهگاه، پرواز مرغکی تنها و آواره یا مرغانی هراسان و بی‌آشیانه، قصه تاگور و طوطی‌اش، نه در هند، که در ارمنستان! آنچه در کویر می‌روید، گز و تاق است. این "درختان بی‌باک و صبور" ی که - علی‌رغم کویر - بی‌نیاز از آب و بی‌چشم داشت نوازشی و ستایشی، از سینه خشک و سوخته کویر "به آتش سر می‌کشند" و "می‌ایستند" و "می‌مانند" هر یک "رب النوعی"! بی‌هراس، مغرور، تنها و غریب. گویی سفیران عالم دیگرند که در کویر ظاهر می‌شوند! این "درختان شجاعی که در جهنم می‌رویند"، اما اینان برگ و باری ندارند، گلی نمی‌افشانند، ثمری نمی‌توانند داد، شور جوانه زدن و شوق شکوفه بستن و امید شکفتن، در نهاد ساقه شان، یا شاخه شان می‌خشکد، می‌سوزد و در پایان به جرم گستاخی در برابر کویر، از ریشه شان بر می‌کنند و در تنورشان می‌افکنند و به آتش آن، برای خود، نان می‌پزند...

و این سرنوشت مقدّر آنهاست! - آهوئی هراسان به "آرامگاه" ضامن آهو روی آورد، تا در "بست" امنیت و ایمان او پناه گیرد، که می گفتند، در آنجا که او آرام گرفته، چشمه‌ای است که از غیب سر زده است؛ و باغی که خاک را در پوشش زمردین خویش پنهان کرده است، اما از آن چشمه فریب می جوشید! و در آن باغ، گل‌های سیاه می روید و انگورهای زهر و انارهای قاتل، سرگذشتش، یادآور سرنوشت قومش شد، که صدها سال پیش از این، گردن از "زنجیر عدل نوشیروانی" رها کرد؛

و در هوای "عدل بی زنجیر" به "مدینه" گریخت، اما سر از "بغداد" در آورد، و باز گرفتار "عدل زنجیر"! به سراغ "پیامبر" رفته بود، خلیفه غاصبش را یافت! و اینک، از ذریه آن مهاجران ناکام، مهاجری تنها، به پناه "امام" گریخت، نایب غاصبش را یافت، و چه می گویم؟ در حرم او، جلاد خانه دارد؛ و چه دایره هولناکی! نزدیکترین کس، به او،

دشمنترین کس به او، بدترین خلق! و به این محور راستی، آفتاب اهورایی، هر مداری نزدیکتر دروغتر، اهرمنیترا!

و این مهاجر تنها، آهو بی بند و بی پناه،

از ذریه آن مهاجران ناکام، آهوان رمیده مجروح، - که از تثلیث شوم "کسری - دهگان - موبد"، به پیام نبوت، به سوی مهبط وحی کوچ کردند، تا به مثلث الهی "آزادی - برابری - آگاهی" برسند و قربانی تثلیث شومتر "خلیفه - خواجه - فقیه"

شدند - از نفرت تثلیث شر "گرگ - روباه - موش"، گله "میش" های پوزه در خاک خشک کویر فرو برده را رها کرد و به پیام وصایت،

تن، کبود از تازیانه،

لب، تفتیده از عطش،

پا، پر آبله راه،

و دل، گرم از عشق، به حرم امام گریخت، و وامصیبتا! این "حرم هارون" است! و امام در "کنار"، "کنار" هارون! یعنی که امامت، نه در متن؟ یعنی که امام حاشیه نشین خلیفه؟ یعنی که ایمان نیز، در خدمت قدرت؟

یعنی که ردای سبز تقوی، بر اندام زور؟ یعنی که تیغ و طلا و تسبیح، در پس پرده دین؟ یعنی که به نام امام، طواف بر گرد هارون؟ یعنی که آنجا، خلافت و رسول و اینجا نیابت و امام؟ یعنی که در ضریح مطهر عصمت، رجس هارون پنهان؟ یعنی که باز تطهیر قدرت، تقدیس طلا، و توجیه تزویر؟ یعنی که کشاندن خلق، به دعوت دین به بارگاه؟ چه می دانم؟ اما می دانم که این نهال جوان، از تخم و تبار آن گز و تاقها که در جهنم کویر می رویند، در این باغ حمید بن قحطبه، تا به برگ و بار نشست، زمستان در رسید، و سوداگران چوب و سازندگان زغال و افروزندگان تنور و پزندگان نان، از ریشه اش کردند، و آن آهوی رمیده را از بست ضامن خویش، بگرفتند و به دست صیاد سپردند، و این دهقانزاده روستای خراسان، در این روزگار که خلافت باز یورش آورده است و سعد ابی وقاص، در قادیسیه دیگری و وحشیان عرب، این بار، از غرب تاختن

آورده‌اند و مدائن ما را غارت کرده‌اند و زبان و ایمان و فرهنگ و تاریخ ما را، به دست غزنویان، دفن کرده‌اند؛ و اسارت و جهل را در نام مدنیت و علم، برای مردم این سرزمین سوغات آورده‌اند، و همه برجها و باروها را فرو ریخته‌اند، و همه حصارها و دیوارها و سقفها را فرود آورده‌اند، و آتشگاهها را همه سرد و خاموش ساخته‌اند، و...

ز ترک و ز ایران و از تازیان نژادی پدید آمد اندر میان

نه ترک و نه ایران، نه تازی بود سخن‌ها، به کردار بازی بود

زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند بیش!

او، بی هیچ توانی، بی هیچ پناهی، به سرمایه عمر و توانایی عشق، زندگی را رها کرد، تا آن همه فخرها و عشقها و ایمانها و هنرها و فرهنگها و قهرمانیها... را که خلافت عرب و سلطنت ترک و کشورفروشان بزرگ برمکی و نوبختی و طاهری و سامانی و صفاری و... و خودفروخته‌های مقفع و افشین و... ریشه کن کردند و از یادها نیز بردند، گرد آورد و شیرازه بندد و به یادها آورد.

سی و پنج سال رنج بی مزد برد و "یادنامه" ایمان از یاد رفته این قوم دگرگون شده را سرود و در پایان، رنجش را به باد دادند و آنها که نیارستند نام بزرگان شوند و آنها که دم اعجازگر مسیح را نخواستند در کالبد مردگان و نابینایان دمید، آواره‌اش کردند و آنها که از جهل خلاق، کباده علم می‌کشند و از غیبت دین، دعوی دین دارند، به گناه تشیع علوی، تکفیرش کردند و عوام غوغا را بر ایمان او بشوراندند و تعصبها

کردند که: او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت:

به بینندگان، آفریننده را نبینی، مرنجان دو بیننده را

و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت:

خردمند گیتی، چو دریا نهاد بر انگيخته موج از او تندباد

چو هفتاد کشتی در او ساخته همه بادبانها بر افراخته

میانه، یکی خوب کشتی عروس بر آراسته همچو چشم خروس

پیمبر بدو اندرون با علی همه اهل بیت نبی و وصی

اگر خلد خواهی به دیگر سرای به نزد نبی و وصی گیر جای

گرت زین بد آید، گناه من است چنین دان و این راه راه من است

بر این زادم و هم بر این بگذرم یقین دان که خاک پی حیدرم...

وی به غایت رنجور شد، سیاست محمود دانست، به شب از غزنین برفت و... شش

ماه...

متواری بود... گفتند: "تو مرد شیعی ای و هر که توگی به خاندان پیامبر کند، او را

دنیای به هیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است."

مزد رنج سی و پنج ساله او را بر شتری به سوی طوس فرستادند... از دروازه رودبار طوس اشتر درمی شد و جنازه فردوسی به دروازه رزان بیرون همی بردند! در آن حال، مذکری بود در محله طبران طوس - فقیه بزرگ شهر بود، نامش شیخ ابوالقاسم کرکانی - تعصب کرد و گفت: "من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود و هرچند مردمان بگفتند با آن فقیه روحانی، در نگرفت، درون دروازه باغی بود، ملک فردوسی، او را در باغ دفن کردند..."

"گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار. صله سلطان خواستند که بدو سپارند، قبول نکرد و گفت: "بدان محتاج نیستم". صاحب برید (رئیس پست) به حضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند، مثال (فرمان) داد که آن فقیه روحانی از شهر طوس برود و... خانمان بگذارد".

فاعتبروا یا اولی الابصار

اگر پاپ و مارکس نبودند

اگر پاپ و مارکس نبودند، هم فلسفه‌ی تاریخ به گونه‌ای دیگر تدوین می‌شد و هم نهضت عدالت‌خواهی و ضد طبقاتی و ضد استثمار و گرایش وجدان عصر ما به سوی سوسیالیسم و نفی نظام سرمایه‌داری در جهان، که در این یک قرن گسترش یافته و جهت فکری عام روشن‌فکران جهان را مشخص ساخته است، به گونه‌ای دیگر طرح می‌شد.

در اروپا، پاپ که مظهر نیروی مذهب و وارث تاریخ مذهب تلقی می‌شد، مذهب را به صورت یک نظام فکری متحجر و ارتجاعی، و در عین حال، وابسته به دیگر طبقات حاکم، یعنی زورمندان و زرمندان ساخته بود و طبیعی است که مذهب نقش توجیه وضع موجود و تسکین توده‌های محروم و جانشین کردن بهشت موعود در اذهان مردم، به عنوان جبران جهنم موجود در زندگی آنان باشد. چنان که همه‌ی استعدادهای متعالی انسانی، چون فلسفه و عقل و منطق و هنر و ادبیات و علوم، چنین بود.

اگر پاپ و مارکس نبودند

پس از رنسانس، که عقل و علم آزاد شدند و ملت‌های اروپایی از سلطه‌ی حکومت امپراتوری پاپ نجات پیدا کردند و استقلال خود را به دست آوردند و به سرعت رشد پیدا کردند و به جای فئودال‌های پراکنده، ملت‌های نیرومند تشکیل شدند و به جای تقلید و تکرار کلمات قصار قدما و علم و عقل، به کشف و عقل پرداختند، خودبه‌خود روح آزادی‌خواهی و روشن‌فکری و بینش علمی و منطق علمی جدید در برابر نیروی مذهب جهت‌گیری کرد و مذهب رسمی هم در برابر آن به مقاومت پرداخت. رشد بورژوازی هم که اساساً با روح زیبایی و خیر و معنویت و تعالی وجودی و ارزش‌های متعالی اخلاق انسان مغایر است و با پول‌پرستی بیش‌تر دم‌ساز است تا خداپرستی، این جهت‌گیری ضد مذهبی را تقویت کرد. به‌خصوص که نمایندگان نهضت علمی و فکری پس از رنسانس، روشن‌فکرانی بودند که از میان طبقه‌ی متوسط، یعنی بورژوازی نوپای اروپا برخاسته بودند. طبیعی است که هم از نظر روح طبقاتی با روح مذهب بیگانه بودند و حتّی از آن بیزار بودند، و هم از نظر طبقاتی به این دلیل که نظام فئودالیت‌ی قرون وسطی را عقب می‌راند، به ویرانی آن همت گماشته بودند و مذهب رسمی موجود، رؤسای فکری و فرهنگی آن نظام بوده، طبعاً با مذهب نیز درافتادند.

در همین حال ماشین وارد شد و سرمایه‌داری تجاری و کارگاهی، بدل به سرمایه‌داری صنعتی شد و تمرکز سرمایه‌ها و تمرکز کارگران را پدید آورد و تمایز صفاتی را مشخص‌تر و رویاروتر کرد و قدرت تولیدی شگفت ماشین، که در دست سرمایه‌دار بود، هم بر اساسش افزود و هم بر میزان بهره‌گشی از نیروی کار کارگران، و در نتیجه ضریب استثمار طبقاتی را چند برابر کرد و تضاد طبقاتی را فاحش‌تر. و در

اگر پاپ و مارکس نبودند

نتیجه، جنگ طبقاتی بسیج افکار آزاد و وجدان‌های عدالت‌خواه علیه استثمار و ماشین‌ساز و سرمایه‌داری و نجات طبقه‌ی کارگر، که هر روز بیش‌تر استقلال و آزادی خود را از دست می‌داد و حتی ماهیت انسانی خود را می‌باخت و به صورت شیئی درمی‌آمد و ابزاری متصل به دستگاه‌های عظیم ماشین، که برخلاف حتی دهقان قدیم، هیچ نداشت و تنها نیروی کارش را می‌فروخت و مزد آن را می‌گرفت. آن هم فقط به میزانی که بتوانند نیرویی را که ماشین از او گرفته است، برای روز دیگر جبران کند. درست مثل فقرایی که هیچ ندارند و برای سیر شدن، خون خود را می‌فروشند و در عوض یک کوپن غذای چرب به آنان می‌دهند تا نشان خون شود و بار دیگر بفروشند و این تکرار، نامش زندگی است. در چنین شرایطی مارکس، که هم یک فیلسوف هگلی بی‌خدا بود و هم یک روشن‌فکر یهودی قربانی نژادپرستی و تبعیض‌های ضد انسانی مذهبی کلیسا، تحت تأثیر نهضت‌های کارگری قرار گرفت که اروپا، به‌خصوص آلمان و فرانسه و انگلیس را فرا گرفته بود و مکتب‌هایی چون سوسیالیسم و کمونیسم و سندیکالیسم، به‌ویژه از فرانسه نضج می‌گرفت که روح و هدف همگی نجات انسان از بیماری مادی شدن در نظام بورژوازی حاکم، با خود بیگانه شدن در برابر ماشین، مبارزه با فروش کار به عنوان جوهر حقیقی انسان در قبال مزد و نفی استثمار و حشیانه‌ای که ماشین هر روز و حشیانه‌ترش می‌کرد و نابودی سرمایه‌داری خصوصی که همه را دیوانه‌وار به دنبال افزون‌طلبی و حرص پول‌پرستی و زراندوزی تصاعدی (تکاثر) می‌دواند و از میان بردن تضاد طبقاتی که جامعه‌ی انسانی به دو صفت متخاصم تجزیه می‌کرد و آزادی طبقات محروم، و به‌ویژه کارگر صنعتی، که به صورت پرولتر

اگر پاپ و مارکس نبودند

جدیدی درآمده بود، از اسارت مزدوری و ماشین و تولید برای سرمایه‌دار و به طور کلی، آحاد جامعه‌ای عاری از تضاد طبقات و رابطه‌ی استثمار جانشین کردن «ارزش کار به جای ارزش پول».

مارکس با چنین سابقه‌ای و روحی و بینشی، و شرایط تاریخی و اجتماعی، کاری که کرد، تبیین و تشریح و تدوین ایدئولوژیک این نهضت بزرگ انسانی و جنبش انقلابی ضد طبقاتی و ضد استثمار بود. وی برای آن که پیروزی این نهضت را قطعی و جبری معرفی کند، آن را نتیجه‌ی جبری قوانین اجتماعی و عوامل مادی قلمداد کرد که خارج از خواست انسان‌ها و اراده‌ی آن‌ها است و برای آن که این قوانین را علمی نشان دهد و این جنبش را مرحله‌ی نهایی یک سلسله تحولات تاریخی جبری، سراغ تاریخ رفت و به جبر مادی تاریخ تکیه کرد و فلسفه‌ی تاریخ خود را بر این اساس تدوین نمود و برای آن که این تضاد و تنازع را که در این عصر، با پیدایش ماشین و سرمایه‌داری به صورت یک جنگ تمام‌عیار درآمده بود اهمیت و اصالت فوق‌العاده بخشید، تمامی جنگ‌ها را طوری در طول تاریخ بشریت، جنگ اقتصادی معرفی کرد و سراسر تاریخ را و تمامی فرهنگ‌ها و نهضت‌ها و مکتب‌ها را در سرگذشت انسان، به همان چشم نگریست که در عصر ماشین و سرمایه‌داری و اصالت تولید و اقتصاد، یعنی قرن نوزدهم اروپای غربی مطرح بود. از همین زاویه مذهب را دید و آنچه را در چهره‌ی پاپ می‌بیند، در سیمای مسیح نیز نشان گرفت. در حالی که چهره‌ی پاپ به امپراتور روم بیش‌تر شبیه بود تا عیسی مسیح ماهی‌گیر پابره‌نه‌ای از فلسطین، که موعود قومی مظلوم بود و قربانی قدرت‌های حاکم، و تاجی از خار بر سر داشت و می‌گفت

اگر پاپ و مارکس نبودند

اگر یک طناب ضخیم کشتی به سوراخ سوزن برود، یک زراندوز هم به بهشت می‌تواند رفت. مقصود از پاپ، تنها پاپ قرن نوزدهم نیست. حتی مقصود دستگاه کلیسای کاتولیک نیست. بل که مقصود، طبقه‌ی رسمی روحانیتی است که به نام مذهب‌های گوناگون در اوّل تاریخ نیروی ایمان جامعه را در اختیار داشتند و از سیمانی برای تحکیم نظام ظالمانه‌ای که اکثریت مردم را قربانی اشرافیت یک اقلیت حاکم می‌کرد، می‌ساختند. این بود که به عنوان زیربنای فکری سوسیالیستی، ماده‌پرستی را برگزید تا به عقیده‌ی خود زیربنای فکری اشرافیت و حاکمیت و استبداد و جمود را، که مذهب را، نفی کند و برای نفی آن، ریشه‌ی خداپرستی را که مذهب بر آن استوار است، قطع نماید.

اما اگر روشن فکر انسانی است که آزاد می‌اندیشد و درون می‌بیند و خود به کشف و طرح و تجزیه و تحلیل مستقیم در واقعیت‌های عینی می‌پردازد و مستقلاًّ اجتهاد می‌کند و راه می‌یابد و راه می‌نماید، باید از تقلید پرهیزد و باید از تکرار قضاوت‌های دیگر حذر کند و باید تحت تأثیر نبود و شخصیت و جاذبه‌ی قهرمانان و بزرگان و پیشوایان قرار نگیرد و به گفته‌ی علی، آموزگار حقیقت، «رجال را به حق بشناسد و ارزیابی کند؛ نه حق را به رجال». بنابراین، من و تو، روشن فکر وابسته به جامعه‌ای دیگر و تاریخی دیگر و وضعی دیگر و مذهبی دیگر و حتی زمانی دیگر، باید از سقوط به مرحله‌ی مؤمن عامی مقلدی (که رساله‌ی مرجع تقلید خود را عمل می‌کند و از او فتوا می‌گیرد) «مدپرستان فکری» نوگرایی جلوه کند و اگر روشن فکری مارکس ارزشی دارد، تنها در این است که کوشید تا نهضتی را که بدان وابسته بود و آرمانی را که بدان

اگر پاپ و مارکس نبودند

ایمان داشت، بشناسد، تجزیه و تحلیل علمی کند، تفسیر نماید، بدان جهت فکری بخشد، تاریخ خود را به سود این نهضت تدوین کند و به یاری فلسفه و منطق و علم و اقتصاد و جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی، آن را مسلخ نماید و به طبقه‌ی کارگری که در برابرش خود را متحد می‌یافت، آگاهی طبقاتی و سلاح ایدئولوژیک دهد و بنابراین، تقلید آگاهانه و علمی و روشن‌فکرانه از او، این نیست که به تکرار کورکورانه‌ی کار او پردازیم و نسخه‌ی او را از چشم‌بسته عمل کنیم. بل که این تقلید، یک بیماری عامی است از یک طبیب متخصص. تقلید یک سالم آگاه این است که هم‌چون او بکوشیم تا خود طبیعی متخصص شویم و این تقلید یکی نیست اگر مارکس، که مذهب را در چهره‌ی پاپ کاتولیک می‌شناسد و نقش مذهب را نقش کلیسا در قرون وسطی می‌گیرد و به همین اندازه از تاریخ مذهب آگاه است که تنها نیروی مذهب حاکم را در تاریخ می‌بیند و در نتیجه، قیام موسی را در قدرت خاخام و احبار و صهیونیسم را می‌بیند، و مکتب عیسی را در نظام کلیسا، و اسلام محمد را در قدرت سلسله‌ی خلفا، و تشیع علوی را در سلطنت صفوی... ما با تکرار این احکام، نه تنها یک سوسیالیست نخواهیم شد و یک روشن‌فکر مسؤول حقیقت‌پرست نخواهیم بود، که به صورت خوارترین مقلد چشم‌وگوش‌بسته و یا خود بیگانه‌ای نزول خواهیم کرد که در برابر مرجع تقلید خویش، نه تنها قدرت تشخیص و حق قضاوت و استقلال رأی خود را نفی و طرد می‌کنیم و تکذیب می‌نماییم.

شناخت امروز ما از تاریخ و از مذهب، بسیار وسیع‌تر و عمیق‌تر از شناختی است که ماتریالیست قرن ۱۹ داشت. مذهب ناشی از جهل یا ترس یا روح جمعی قبایل، به

اگر پاپ و مارکس نبودند

صورت‌های اجتماعی مذهب است، که مذهب در طرف اجتماعی خاصی شکلی هم‌ساز با نظام فکری و مادی آن گرفته است. در حالی که امروز ما قادریم مذهب را به عنوان یک استعداد ویژه‌ی انسانی و بعدی از ابعاد روان بشری، از صورت عینی آن در حالی یک نظام تولیدی و اجتماعی حاص در یم مرحله‌ی تاریخی خاص، تفکیک کنیم. مذهب، احساسی است که از «خودآگاهی وجودی» انسان سر می‌زند و او را به سوی کمال وجودی، از طریق پرستش ارزش‌های متعالی می‌خواند و در تکامل‌یافته‌ترین مرحله‌ی آن، که توحید است، مجموعه‌ی این ارزش‌های متعالی از قبیل زیبایی، خیر، بینایی، آفرینندگی، اراده‌ی آزاد، دانش، کمال، هدایت، استعنا، حقیقت، حق، عدالت، دشمنی با جهل و ظلم و ذلت،... در وجودی معبودی به نام خدا پرستش می‌شود و برای تقرب به آن، کوشش می‌شود. اگر چنین نیرویی در نظام‌های طبقاتی حاکم بر تاریخ، در خدمت قدرت‌مندان قرار گرفته به زیان مردم، این بدترین فاجعه‌آمیزترین شاهد قربانی شدن انسان در این نظام‌های ضد انسانی است و مظلوم‌ترین حق و عزیزترین شهید انسانیت در تاریخ، نامش «مذهب» است و رسالت روشن‌فکر انسان‌دوست، نجات این قربانی و احیای این شهید تاریخ است؛ نه طرد و نفی و تکذیب و حتی آلودن آن‌چه در این صورت روشن‌فکر آزادی‌خواه و انسان‌دوست، با دشمنان همیشگی بشریت و قداره‌بندان و قدرت‌مندان و جادوگران و افسون‌سازان و ساحران فرعون‌ها، که مذهب را مسخ کرده و قربانی منافع طبقاتی خویش ساختند، هم‌دست و هم‌داستان می‌شود. آری؛ نقش طبقاتی مذاهب رسمی، همیشه نقش ضد مردمی بوده است و در مسیر منافع طبقات حاکم. اما مگر نقش فلسفه و علم و هنر و ادبیات و

اگر پاپ و مارکس نبودند

صنعت چنین نبوده است؟ در این صورت روشن فکر مسؤول، برای خدمت به خلق محروم، باید این ارزش‌ها را از انحصار طبقاتی‌اش رها سازد و به خدمت خلق آورد، یا از ریشه آن‌ها را نفی کند و به طور مطلق در برابرشان جبهه‌گیری نماید؟ توده‌های بی‌خانمان هرگز از صنعت و هنر و معماری نصیبی نداشته است. معماری همواره در طول تاریخ، خدمت‌گزار انحصاری و اختصاصی کاخ‌نشینان بوده است. در این حال، تعصبی خنده‌آور نخواهد بود که احساسات مردمی ما را برانگیزد. یک ذهن پیش‌رفته‌ی عادی نیز به سادگی می‌تواند «معماری» را از «آثار معماری» تفکیک کند. وانگهی، کدام مذهب امروز پیش از مسلمانان، این جامعه‌شناسی مذهبی است که اسلام را از نظر جهت‌گیری یک مذهب اجتماعی با گرایش زمینی واقعیت‌گرا، توجه طبیعت و اقتصاد و اجتماعی و حتی به شدت سیاسی می‌شناسد و قرآن «مردم عدالت‌خواه» را در صف پیامبران نام می‌برد و بزرگ‌ترین صفت خدایی خویش را «قائم بالقسط» می‌خواند و انسان‌هایی که در نظام‌های ضد انسانی محکوم و ضعیف و محروم شده‌اند (مستضعفین) به رهبری انسان‌ها و وراثت زمین نوید می‌دهد و این پیروزی را جبری و قطعی می‌شمارد.

و پیامبرش، چندان به اصالت زندگی مادی، به عنوان لازمه‌ی جبری و اجتناب‌ناپذیر زندگی معنوی، می‌اندیشد که رسماً اعلام می‌کند که «هر که معاشی ندارد، معاد ندارد.» و سراسر زندگی و مبارزه‌اش در ویران کردن نظام فکری و اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی اشرافیت وقت بوده است. چه گونه این مذهب را با مذهب‌های صوفیانه‌ای که رستگاری انسان را از طریق زهد و ریاضت و عبادت فردی و انزوای اجتماعی و

اگر پاپ و مارکس نبودند

نفی وابستگی به جمع سرنوشت خلق و حتی فراموشی جامعه و جهان و فرو رفتن در درون خود ارائه می‌توان یکی شمرد و درباره‌ی دو موضوع متناقض و دو قطب متضاد، یک قضاوت مشترک کرد و هر دو را مترادف خواند.

و اما اسلام؛ کدام اسلام؟ کدام روشن‌فکری است که از جامعه‌ی اسلامی برخاسته باشد و با حداقل شناختی که طبیعتاً از اسلام دارد، نتواند میان اسلام به عنوان مذهبی حاکم در تاریخ، و اسلام به عنوان مذهبی محکوم و قربانی و شهید در همین تاریخ، تمیز دهد و به راستی باور کرده باشد که خلافت اموی و عباسی و سلطنت‌های وابسته یا وارث آن، ادامه‌ی راستین رسالت پیامبر است؟ چنین باوری چنان ساده‌لوحانه است که باید در میان عوامی که قربانی قرن‌ها توطئه‌ی تبلیغاتی دستگاه‌های جباران، که به نام اسلام، مردم را به تسلیم می‌خواندند، جست؛ [نه] در زبان یک روشن‌فکر آگاه و حق‌پرستی که هم هوشیار است و هم تاریخ خویش را خوب می‌شناسد. روشن‌فکری مثل طب و تکنیک نیست که از کتاب‌هایی که در این رشته، دانش‌مندان اروپا نوشته‌اند، بتوان آموخت. روشن‌فکری، هوشیاری است و داشتن دو چشم باز و بینا در برابر واقعیات، و در نخستین قدم، شناخت دقیق و راستین تاریخ و فرهنگ خویش. و کدام روشن‌فکر متسطی است که اسلام را در زندگی و رسالت و مسؤولیت محمد نبیند و خلافت را ملاک قضاوت گیرد؟ علی‌را، که هیچ انقلابی در جهان همانند او نزیسته است و نجنبیده است و حکومت نکرده است، مثال اسلام نگیرد و روحانیون وابسته به دربارها را تجسم اسلام تلقی کند؟ ابوذر را، که در مبارزه با سرمایه‌داری و طبقه‌ی جدید حاکم جان داد، نمودار گرایش ضد طبقاتی اسلام نشناسد و عثمان را، که از او

اگر پاپ و مارکس نبودند

جان گرفت، بشناسد؟ بلال را، که در توحید نفی بردگی و آزادی خویش را به عنوان یک برده می‌یافت، مصداق اجتماعی توحید نشمارد و عبدالرحمن بن عوف را، که هزار برده داشت، به عنوان این که از رجال جامعه‌ی اسلامی بوده، اتهامی به توحید تلقی کند؟ و نقش سلسله‌ای از خاندان‌های اشرافی را که وارث جاهلیتند و مقلد سلطنت ساسانی و امپراتوری رومی، مترادف نقش مذهب بدانند و نقش سلسله‌ای از شهیدان را در طول ایت تاریخ، که صادق‌ترین فرزندان انقلاب اسلام بوده‌اند، ندیده انگارد؟ کدام روشن‌فکری است که امروز نداند که مذاهب بزرگ، همگی در آغاز، عصیانی علیه قدرت‌های حاکم و قیامی برای نجات مردم محکوم بوده‌اند و این نظام طبقاتی حاکم بر تاریخ بوده است که همواره ثمرات این انقلاب را برای تحکیم وضع موجود در جهت منافع طبقاتی خویش، استخدام می‌کرده است. و مگر امروز «سوسیال دموکراسی» در اروپا، بزرگ‌ترین حافظ و مدافع نظام سرمایه‌داری، و قوی‌ترین مانع انقلاب کارگری نشده است؟ در حالی که سوسیالیسم و دموکراسی، دو موهبتی است که ثمره‌ی پاک‌ترین خون‌ها و دست‌آورد عزیزترین شهیدان و مترقی‌ترین مکتب‌هایی است که اندیشه‌ی روشن‌فکران و آزادی‌خواهان و عدالت‌طلبان به بشریت این عصر ارزانی کرده است؟

اگر مارکس و پاپ نبودند، نهضت ضد طبقاتی و ضد استعماری و ضد سرمایه‌داری و ضد استعماری که آرمانش نجات انسان از مادی‌گری و روح کثیف بورژوازی و کسب آزادی و امکان تکوین کامل فطرت راستین انسان، و تکامل ارزش‌های وجودی این نوع و رشد معنوی وی از طریق آزاد کردن افراد از بند زراندوزی و مزدوری است.

اگر پاپ و مارکس نبودند

فلسفه‌ی تاریخ را نه با نفی مذهب، بل که با اتصال این نهضت به همه‌ی نهضت‌های پیامبران، که در طول تاریخ از قلب توده‌ها به پا خواستند و با تبر توحید، بت‌ها و خدایان شرک را، که مظاهر تفرقه‌های نژادی و قومی و طبقاتی و خانوادگی بودند، در هم شکستند و انسان‌ها را به رستگاری و آزادی و عدالت و حق‌طلبی و تقوی و برابری و نفرت از ظلم و جهل و جادوگری و جور و دنیاطلبی و پرستش و ارزش‌های متعالی انسانی فراخواندند، تدوین می‌کرد و در این صورت، نه تنها حقیقت تدوین نشده بود، بل که سوسیالیسم به جای این که بر پایه‌ی یک بازی کوردیالکیتیکی، عوامل مادی که جبراً عمل می‌کنند و انسان در آن دستی ندارد، استوار شد، بر پایه‌ی اراده و آرمانی بنا می‌شد که از عمق فطرت و ذات نوعی انسان سر زده است و در طول تاریخ، همواره انسان‌ها در تلاش آن بوده‌اند و به جای این که امروز نیروی عظیم مذهب در جهان، و به ویژه در دنیای سوم، جبراً در برابر آن بایستد و طبیعتاً از آن بهراسد، و در نتیجه نیروی معنوی ژرف و پایداری گردد که استعمار و سرمایه‌داری برای مبارزه یا هر جنبش مردمی بدان طمع بندد، به عنوان قوی‌ترین پشتوانه‌ی معنوی و روحی و فکری.

این نهضت در عمق محروم‌ترین گروه‌های اجتماعی و طبقات استثمارشده و ملت‌های استعمارزده به شمار می‌آمد و عمل می‌کرد. ما، روشن‌فکران این قرن، و به‌ویژه روشن‌فکران وابسته به ملل جهان سوم، و بالاخص جوان اسلام، باید خود را از آنچه حاصل فکری ناشی از تضاد میان مارکس و پاپ در آغاز عصر سرمایه‌داری و سوسیالیسم بوده است رها کنیم و روح انقلابی و آرمان عدالت‌خواهی و گرایش مردمی و نهضت ضد استعماری و ضد سرمایه‌داری ضد طبقاتی را که به عنوان

اگر پاپ و مارکس نبودند

مسئولیت انسانی روشن فکران در عصر ما گسترش می‌یابد، با آن مکتبی که به نام توحید در طول هزاران سال تاریخ ما علیه شرک، در چهره‌ی فکری و نژادی و قومی و طبقاتی‌اش، می‌جنگیده است و همواره پرچم‌دار برابری و آزادی و عدالت بوده است و سلسله‌ای پیوسته از تضاد میان حق و باطل، قسط و ظلم، محکوم و حاکم، شهید و جلاد، آگاهی و جهل، مذهب و جادو، و بالأخره الله و طاغوت را از آغاز بشریت تا آخرالزمان، که تحقق برابری طبقاتی در سطح جهانی است و با قیام و انتقام تحقق خواهد یافت و در آن به عنوان بزرگ‌ترین پیروزی و عالی‌ترین آرمان این ایدئولوژی، همه‌ی انسان‌ها در ثروت با هم برابر خواهند بود، پیوند دهیم و «فلسفه‌ی تقدیر تاریخ» خویش را بدین گونه تدوین کنیم و ثابت کنیم که سرمایه‌داری انسان را تجزیه می‌کند، مسخ می‌کند، می‌کشد؛ و مذهب که به رستگاری آدمی از طریق رشد ارزش‌های متعالی و تکاملی وجودی او می‌خواند، در چنین نظامی ممکن نیست. یا همراه ماهیت انسان نابود می‌شود و یا اگر می‌ماند، مذهب نیست. خرافه است. و ثابت می‌کنیم که سوسیالیسم راستین، که جامعه‌ای بی‌طبقه می‌سازد، بدون مذهب ممکن نیست. زیرا انسان‌ها اگر به مرحله‌ای از رشد اخلاقی و کمال معنوی نرسند که بتوانند به خاطر برابری انسان‌ها از حق خود چشم پوشند و به مرحله‌ی ماوراء مادی «ایثار» برسند، جامعه‌ای برابر را نمی‌توان ساخت. زیرا حق‌ها هرگز برابر نیست و ماتریالیسم، جبراً به اندیویدوالیسم می‌انجامد و برعکس، مذهب نیز تا جامعه‌ای از بند افزون‌طلبی مادی و استثمار و تضاد طبقاتی رها نشده است، نمی‌تواند تحقق یابد. چه، تنها در چنین جامعه‌ای است که انسان رها شده از بند تنازع مادی، مجال آن را می‌یابد که از بیماری

اگر پاپ و مارکس نبودند

شیء شدن در نظام ماشینیسیم و سرمایه‌داری، و یا از خود بیگانه شدن در برابر بت پول و مصرف و گرگ‌ومیش شدن در رابطه‌ی طبقاتی [نجات] یابد و به خودآگاهی رسد و به اصالت وجودی خویش تکیه کند و فطرت نوعی خویش را تکوین کند و به رشد ارزش‌های متعالی، و در نتیجه، تکامل ذاتی خود پردازد و خلق‌و‌خوی خدا را گیرد و جانشین خدا در طبیعت گردد و این‌ها است دعوت‌های نهایی مذهب، که تنها در جامعه‌ای بی‌طبقه، که بر اساس «کتاب و ترازو و آهن» استوار است، نه جهل و تبعیض و ضعف، می‌تواند تحقق عینی یابد و تحقق توحید در زندگی بشری، این است.

میزگرد، پاسخ به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

جلسه پاسخ گویی به سؤالات منتقدین در تاریخ روز سه شنبه ۵۰/۹/۲۳ مصادف با روز رحلت حضرت امام صادق علیه السلام با شرکت آقایان: صدر بلاغی - حاج سید مرتضی شبستری - محمدتقی شریعتی - دکتر شریعتی - دکتر میناچی و منشیگری آقای علی امیرپور در تالار سخنرانی حسینیه ارشاد تشکیل گردید. ابتدا منشی جلسه متن افتتاحیه را به شرح زیر قرائت کردند: حسینیه ارشاد با اینکه با اتکاء به لطف خداوند و اطمینان به بیداری و آگاهی مردم و یقینی که به درستی راه خویش داشته است، در برابر همه غرض ورزیها و دروغ سازیهای عناصر شناخته شده، جز صبر و سکوت پاسخی نداده و حمله‌های آنان، جز احساس بیشتر مسئولیت و ادامه سریعتر راه خویش عکس العملی نداشته است، در عین حال همواره پذیرای هر انتقادی از جانب هر کسی بوده و حتی بارها اعلام کرده که "تربیون آزاد"ی را به این کار اختصاص داده است و برنامه ویژه بحث و انتقاد آزاد داشته و از همه دعوت کرده است که نه تنها کسانی که انتقاد یا حتی اعتراض دارند می‌توانند رسماً در جلسات عمومی ابراز کنند، بلکه هر نوشته انتقادی را به هزینه خود چاپ و نشر خواهد کرد؛ زیرا معتقد است که تنها با آزادی افکار و تصادم نظریات مختلف است که برق حقیقت می‌درخشد و راه روشن

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

می‌شود و کار علمی و مذهبی پخته و کامل می‌گردد و حسینیه ارشاد با سربلندی اعتراف می‌کند که بسیاری از موفقیت‌های خویش را مرهون انتقادات و راهنمایی‌های صاحب‌نظران و حتی عیب‌جوییها و غرض‌ورزیهای صاحب‌غرضان بوده است.

بر اساس چنین فکری برای طرح آزاد و علنی همه نظریات انتقادی و پیشنهادی نسبت به راه و روش حسینیه ارشاد و یا اختصاصاً نسبت به هر یک از برنامه‌ها، انتشارات، کنفرانسهای تبلیغی و تحقیقات علمی و یا کلاسهای آموزشی ارشاد، از عموم مردم رسماً دعوت شده تا در چنین روز مقدس که به حضرت امام صادق(ع) بینانگذار مکتب علمی و دانشگاهی شیعه اختصاص دارد، در حسینیه ارشاد حضور یابند و سؤالات خود را مطرح کنند و با مجموعه انتقاداتی که نسبت به ارشاد شده است و پاسخی که ارشاد نسبت به هر یک از آنها دارد آشنایی یابند.

حسینیه ارشاد از جناب آقای شبستری، جناب آقای صدر بلاغی، استاد محمدتقی شریعتی و آقای دکتر شریعتی درخواست کرد تا در این جلسه حضور یابند و به همه انتقادات و سؤالات کتبی و شفاهی که نسبت به این مؤسسه از طرف شرکت کنندگان عنوان شده است، مشترکاً پاسخ گویند.

چون جلسه امروز، سرآغاز برنامه عمومی بحث و انتقاد آزادی است که از این پس ادامه خواهد یافت و برای احترام به آزادی اندیشه و انتقاد و اظهارنظرهای علمی و اعتقادی و به خاطر روشنگری اذهان عموم و طرح آزادانه مسائل فکری و تحقیقی و

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

توضیح و تفسیر هر چه بیشتر هدفهای این مؤسسه و شیوه کار و فعالیتهای اسلامی آن، جلساتی از این گونه در آینده تکرار خواهد شد.

حسینیّه ارشاد تقاضا می کند که هر کس پیشنهادی برای اصلاح یا تکمیل فعالیتهای علمی و آموزشی و تبلیغی ارشاد دارد، یا نسبت به آنچه در کنفرانسها، درسها و یا انتشارات علمی آن مطرح می شود، ابهام یا ایرادی به نظرش می رسد و یا احتمالاً انتقادات و اعتراضات و احیاناً شایعات مغرضانه کسانی که در ایمان و صداقتشان جای تردید است، برایش سؤالی را طرح کرده است، کتباً به دفتر حسینیّه ارشاد ارسال نماید تا قبلاً در سلسله سؤالاتی که برای طرح در جلسه علنی تدوین می شود گنجانیده شود. در عین حال همه آزادند که سؤالات کتبی خود را حضوراً به هیأت علمی تسلیم نمایند و یا اگر بخواهند شفاهاً نیز مطرح کنند، ولی طبیعتاً حق تقدم به سؤالاتی داده می شود که از نظر زمانی مقدم اند.

حسینیّه ارشاد امیدوار است که آغاز و ادامه این برنامه، به روشنی اذهان همه جویندگان حقیقت کمک کند و در عین حال حجت را بر عناصر معدودی که سلاحشان جعل و تحریف و بهتان است تمام نماید، تا روح وحدت و تفاهم و همدردی و همفکری در راه تحقق آرمان همه مسلمانان در میان مسلمانان همه، گسترش یابد و وسوسه آنها که جامعه مسلمان را به حيله بهتان، به جای "اشداء علی الکفار رحماء بینهم"، "رحماء علی الکفار، اشداء بینهم"! کرده اند، در دلهای مردم بی اثر گردد.

ما آغاز برنامه ویژه بحث و انتقاد آزاد علمی را در روزی که خاطره مقدس بنیانگذار بزرگ مکتب علمی شیعه تجدید می‌شود، گامی تلقی می‌کنیم در راه احیای سنت اجتهاد فکری و مباحثه و مناظره آزاد علمی که یادگار افتخارآمیز و آموزنده اوست و امیدواریم که با همگامی همه روندگان راه حقیقت، این بزرگ طلیعه سفری شود که همه با یک ایمان و یک امید، در این راه آغاز می‌کنیم. بنابراین بنده از جناب آقای صدر بلاغی استدعا می‌کنم افتتاح کلام را با بحث مناسب این مقدمه و برنامه امروز شروع بفرمایند.

آقای صدر بلاغی: بسم الله الرحمن الرحيم - الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على سيدنا ابى القاسم محمد (ص) و آله الطيبين و اللعن على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين. قال الله تعالى فى كتابه الكريم، فبشر عبادالذين يستمعون القول فيتبعون احسنه اولئك الذين هديهم الله و اولئك هم اولوالالباب.

پیش از شروع به تقدیم عرایض مختصر و فشرده و موجز خود به مناسبت تصادف امروز با روز رحلت امام همام حضرت جعفر بن محمد صادق (صلوٰه الله علیه و علی آبائه و علی ابنائه) مراتب تسلیت و همدردی دوستان و بزرگان دانشمند خودم و خود حقیر را به شیعیان امام صادق (ع) تقدیم می‌دارم و از پیشگاه پروردگار مسألت دارم که از برکات وجود مقدس امام صادق نورانیتی به بصیرت ما عنایت بکند که حقایق زندگی را چنانکه هست بینیم و بشناسیم؛ که این خود اصلی بسیار عظیم است که پیغمبر بزرگوار در مقام تضرع و الحاح و دعا از پیشگاه پروردگار همین مطلوب را خواسته و عرض کرده است: اللهم ارنا الاشياء كما هي (پروردگارا! چیزها را و

موضوعات زندگی و قیمتهای حیات را چنانکه هستند، به من نشان بده که در بازار آشفته جهان به علت ندانستن قیمتها مغبون و خسارت دیده نشویم). البته حق این بود که در چنین روزی به مناسبت رحلت امام صادق (ع)، پیشوا و معلم بزرگ شیعه، گویندگان پیرامون شخصیت این بزرگوار، سرگذشتهای زندگی او و شرایط محیط، اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر آن بزرگوار و همچنین تعالیم حیات بخش او و مدرسه عظیم علمی او فصولی با دوستان در میان بگذارند؛ ولی همانطوری که فعالیتهای عناصر فساد در طول تاریخ، شخصیتهای بزرگ را از انجام وظایف مهم خود باز داشته است و در درجه اول ۵ سال خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را که میبایست صرف پایه گذاری فکر و فرهنگ و ثقافت و معرفت اسلامی شود، میبایست صرف مهندسی اقتصادی صحیح، سیاستی قوی، زندگی و حیاتی آبرومند و متناسب با شخصیت مسلمان بشود - این چند سال - در راه جنگ و مبارزه و ستیز و دفاع در میان گرد و غبار، خون و آهن سپری شد و مردی به این عظمت در اثر هیاهوی مفسده جویان و فتنه انگیزان از ادای رسالت اصلی خود باز ماند.

در یکی از روایات دیدم - طریحی هم در مجمع البحرین به آن اشاره می کند - که حضرت اشاره کرده به آب - که شاید به جریان فرات اشاره کرده است در صفین - و فرموده است: اگر این مردم به من امان و مجال می دادند، از این آب، نور و حرارت برای مردم می گرفتم. ولی با کمال تأسف چنین وقتی گرانبها و عزیز در آن طرق و راههایی که به عرضتان رساندم مصرف و سپری شد.

خوب، پس این یک سنتی است، جریانی است اجتناب ناپذیر، نمی‌خواهم تشبیه کنم وضع کارخودمان را به آن اوضاع، اما به قول استاد بزرگ و نویسنده عظیم "عباس عقداد" آنجا که شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌نویسند، در پایان اضافه می‌کند که هر یک از اولاد علی، علی کوچکی متناسب با ظروف و شرایط خودشان بودند. این وضعی هم که به وجود آمده است یک نمونه و دورنمایی از همان نمونه کلی و از همان وضع مرکزی است. این است که با کمال تأسف مابه جای آنکه مدرسه امام صادق را امروز معرفی کنیم، تعالیم حیات بخش امام صادق را بیان کنیم، اقتصاد امام صادق، سیاست امام صادق، مکتب اخلاق امام صادق، دستگاه انسان سازی امام صادق و سایر جوانب و نواحی شخصیت بی پایان امام صادق را مورد بحث قرار بدهیم، ناچار شدیم اینجا، برنامه‌ای را بر این کیفیت تنظیم کنیم. ولی خوب، جای بسیار خوشوقتی است که با اینهمه، همین برنامه ما دنباله رو برنامه امام صادق است و همین حسینیّه ارشاد با فاصله چند قرن، حلقه‌ای از حلقات مدرسه امام صادق است؛ مدرسه‌ای که چهار هزار شاگرد در شعب مختلف علوم تربیت کرد که هر یک در جای خود استادی دارای کرسی شدند و به این وسیله به تصاعد هندسی، معارف اسلام و حقایق قرآن را به دنیا ابلاغ کردند، این مدرسه هم مدرسه امام صادق است.

مدرسه امام صادق، مدرسه عقل است، مدرسه فکر است. این، بزرگترین افتخار اسلام است، بزرگترین افتخار دنیای تشیع است که امام صادق علیه السلام تعالیم عالیّه قرآن کریم را در مدرسه خودش در روی دماغها و افکار مردم مستعد و آماده برای تلقی و قبول پیاده کرده است و این امتیاز بسیار عظیمی است برای دوستان امام صادق،

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

برای اسلام و برای مدرسه امام صادق که محور کار و فعالیت خود را عقل انسانی قرار داده است و وقتی به منتهای عظمت این اصل متوجه می‌شویم که توجه کنیم و دریابیم و بدانیم که دنیای مسیحیت اجازه فکر و تعقل نسبت به مسائل دینی را به پیروان خودش نمی‌دهد و شاید گناهی از نظر کلیسا بالاتر از این نباشد که فرد مؤمنی مسیحی راجع به مسائل دینی از دیدگاه علم و بحث و استدلال وارد بشود و آن وقت در مقابلش قرآن را ملاحظه می‌کنید که به پیغمبر اکرم خطاب می‌کند که: فبشر عباد* الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه: ای پیغمبر گرامی به آن دسته از بندگان من بشارت بده که دارای دو صفت و دو خصیصه هستند: صفت و خصیصه اول، پرهیز از جمود که در گوشه‌هایشان را نمی‌بندند بگویند "حرف حسابی همین است که ما می‌زنیم و بقیه مردم هر چه می‌گویند چرند و بی‌مأخذ است!" چنین جمودی ندارند و گرفتار به چنین بدبختی فکری نیستند؛ کسانی که "یستمعون القول" (سخنان، فرضیه‌ها، نظریات، مطالب فلسفی، استدلالها و برهانها) اقوام را می‌شنوند.

و صفت دوم اینکه دربست و کورکورانه قبول نمی‌کنند که هر چه به آنان القاء شد قبول کنند، نروند در مقام تحری حقیقت باشند و جستجو و کاوش کنند و غث و سمین را از هم جدا کنند و حق و باطل را بشناسند "فیتبعون احسنه" ببینید قرآن چه شاهکاری را چهارده قرن قبل انجام داده، عصری که هنوز علوم تجربی به مرحله ولادت نیامده بود، دنیایی که هنوز دنیای فعالیت عقل و فکر نبود، ظلمات و تاریکیها تمام زوایای زندگی و دماغ مردم آن روزگار را فراگرفته بود؛ در چنین عصری قرآن غربال انتخاب را به دست عقل می‌دهد و عقل را وادار به گردش دادن غربال انتخاب می‌کند، تا به

وسیله گردش یافتن غربال انتخاب به دست عقل مطالب سخیف پاره‌ای زیر این غربال بریزد و پاره‌ای از سر غربال فرو بریزد و جدا بشود از دانه‌های مفید و پرمغز حقایق و معارف.

"الذین یستمعون القول، فیتبعون احسنه" کسانی که سخنان را گوش می‌دهند جمود و عناد به خرج نمی‌دهند و بعد در بست نمی‌پذیرند، عقل خود را از حکومت عزل نمی‌کنند، فکر می‌کنند، مسئولیت خطیری را که در پیشگاه خدا در برابر نعمت و موهبت عظیم عقل که اعظم مواهب هست، پاسداری و رعایت می‌کنند. "الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه". این خلاصه معرفت و ثقافت و روح فرهنگ قرآن است و برنامه و دستورالعمل مدرسه عظیم علمی امام صادق است و حسینیّه ارشاد که پیرو امام صادق است و این مؤسسه را برای نشر افکار آن بزرگوار و تعلیم منهج و برنامه آن امام همام تأسیس و پایه‌گذاری کرده است، از همین رویه پیروی می‌کند و این مجلس را منعقد کرده است، برای اینکه اولاً خودش مصداق یستمعون القول باشد، چماق بلند نکند بزند توی سر یک فردی که می‌خواهد از حریت فکرش استفاده کند، بگوید و حقیقتی را بفهمد؛ تحمیل نکند، برای اینکه قرآن دین تحمیل عقیده نیست (لا اکراه فی الدین) دینی که به زور به مردم تحمیل بشود نه تنها فایده ندارد، هزار گونه ضرر دارد، برای اینکه وقتی که فشار و زور برطرف شد، عکس العمل زور و فشار به صورت تمرّدی عجیب خودنمایی می‌کند. از این جهت اسلام حاضر نبوده ولو دنیا را به وسیله شمشیر و سلاح در اختیارش می‌گذاشتند، حاضر نبود چنین دنیایی را تحت تسخیر و امارت خویش بپذیرد. کار اسلام این نبود، کار اسلام گشودن کشور دلها بود،

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

روشن کردن افکار و عقول بود. کار قرآن این است، کار پیغمبر اسلام این است، کار امام صادق هم این است، کار شاگردهای امام صادق و مدرسه امام صادق، یعنی حسینیّه ارشاد، هم غیر از این نیست.

پس "یستمعون القول" با کمال شجاعت ادبی و با کمال قدرت نفسانی و در منتهای خضوع، گویندگان این مؤسسه حاضرند هر گونه انتقادی را، هر گونه ایرادی را، هر گونه تذکری را و هر گونه راهنمایی را بپذیرند و قبول کنند.

اینجا حساب دیکتاتوری نیست، حساب استفاده از هیمنه و وهم نیست، اینجا حساب تحرّی حقیقت است، حساب روشنی است، حساب نور است و حسینیّه ارشاد کاری با ظلمت و تاریکیها ندارد، جز به منظور شکافتن و از میان بردن تاریکیها و بعد "فیتبعون احسنه" بعد از اینکه این مطالب مطرح شد و بین معترضین یا مستشکلین و بین دستگاه تحقیقی حسینیّه، رویش کار شد، صیقلی شد، هر کدامی که بهتر بود و هر نظری که زیباتر و صیقلی تر بود و جاندارتر و مفیدتر بود، از طرف حسینیّه هم مورد پذیرش و قبول است. برای اینکه حسینیّه نمی خواهد تحمیل عقیده به کسی بکند.

خیلی عذر می خواهم در عین حالی که می خواستم خیلی کوتاه سخن بگویم ناچار بحتم یک طوری شد که قدری به طول انجامید و خواستم که سخن را مدخل طرح سؤالات از طرف جناب آقای علی امیرپور قرار دهم و کار خودمان را با توفیق خداوند و توجه به روح مطهر امام صادق علیه السلام شروع کنیم.

آقای امیرپور: توضیحی مقدماً حضورتان عرض کنم: این سؤالاتی که رسیده نوعاً طی نامه‌هایی است که بعضی از اینها قدری مفصل است و مقدمات و تشریفات دارد؛ بعضیها اظهار محبت کرده‌اند نسبت به ارشاد، بعضیها هم انتقادات شدیدی با تفصیل و توضیح غیرلازمی نموده‌اند. بنابراین بنده فکر کردم که این سؤالات باید خلاصه بشود تا لااقل امروز در فرصت بیشتری به بیشتر سؤالات جواب داده شود.

بنده آنها را تلخیص کردم و حتی از سؤالات مکرر هم که نوعاً مشابه بودند، مکررات را حذف نمودم و البته در طرح سؤالات عرض خواهم کرد که چه سؤالاتی مکرر رسیده و به آنها اشاره خواهم کرد و از اینکه نام نویسندگان نامه‌ها را ذکر کنیم، هم یک مقداری وقت گرفته می‌شود و هم چون سؤالات مکرر در یک موضوع رسیده بنده فکر می‌کنم که لازم نباشد و اگر لازم می‌دانید، بنده نام آنها را هم قرائت کنم؟ آقای محمدتقی شریعتی: به نظر من لزومی ندارد.

آقای امیرپور: بنابراین بنده اولین سؤال را مطرح می‌کنم که خلاصه کرده‌ام از متن یکی از نامه‌ها و آن این است (این سؤال را البته یک نفر داده و مشابه ندارد) "در کتاب خاتم پیغمبران، در دو مقاله اساسی، یکی مقاله "سیمای محمد" و دیگر مقاله "از هجرت تا وفات" در بیان سیره پیغمبر اکرم، از دو متن غیرشیعی، یکی تاریخ طبری و دیگری سیره ابن هشام، استفاده شده و به تصریح نویسنده دو مقاله، این دو کتاب متن سیره قرار داده شده است. با اینکه ما مآخذ شیعی به قدر کافی در دست داریم، چرا از این کتابها استفاده نشده و این نشانه و قرینه‌ای است که اصولاً حسینیّه ارشاد گرایش به

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

مذهب سنت دارد و به طوری که شایع هم هست به وسیله این مؤسسه نشر افکار وهابگیری و ضدشیعی و انحراف از ولایت اهل البیت می شود."

البته این توجه را باید به آقایان بدهم که این موضوع اخیر مشترک است بین نامه های زیادی و آن قسمت اول که چرا این مقالات برگردانده شده متن سیره ابن هشام و تاریخ طبری است که این دو مأخذ مال سنی هاست و ما مأخذ شیعی زیاد داریم، این سؤال اختصاصی است، ولی تتمه سؤال مشترک است بین نامه های زیادی و به طور کلی در این شهر این مطلب شایع است و خود اینها در بعضی از نامه هایشان استشهاد هم کرده اند به موارد خاص به عنوان مصداق - که بنده در سؤالات بعدی مطرح می کنم - که حسینیۀ ارشاد مذاق سنی گری دارد، گرایشی به سنی ها دارد و افکار وهابگیری را به تعبیری منتشر می کند. بعد سؤال کرده اند (البته آنهایی که مصداق تعیین نکرده اند) که "راست است این مطلب، یانه؟" آنهایی هم که مصداق پیدا کرده اند، با جواب به موارد خاص که ذکر کرده اند، مسأله برایشان روشن خواهد شد.

حالا بنده این سؤال را مطرح کردم و فکر می کنم از جناب استاد شریعتی خواهش بکنم پاسخ به این سؤال را بفرمایند و اعتقاد این است که به طور کلی اگر این سؤال خصوصی را که می گویند: "حسینیۀ ارشاد ناشر افکار وهابگیری است" مقدمتاً جواب بفرمایید: بهتر است. استدعا می کنم بفرمایید.

آقای محمدتقی شریعتی: البته آنهایی که شواهدی نقل کرده‌اند بعد که آقای امیرپور شواهد را نقل خواهند کرد، حضار محترم از خود شواهد، مطلب را درک می‌کنند.

اما قضایای شایعه برای حسینیه ارشاد: قبلاً عرض کنم، یکی از فضیلت‌های خوش ذوق این شهر - نمی‌خواهم نام ببرم - یک مثال دارد؛ با اجازه آقایان من این مثال را با اینکه تعبیر خود او را خوب حفظ ندارم، توضیح می‌دهم و آقایان توجه می‌کنند، ایشان می‌گویند: جامعه ما در یک وضعی قرار گرفته که شبیه است به اینکه (البته تعبیر ایشان این است) ترن شاه عبدالعظیمی‌اند.

این ترن شاه عبدالعظیم را ایشان این جوری توضیح می‌دهند؛ می‌گویند که این ماشین آنجا بود، ما بچه بودیم، در اطرافش بازی می‌کردیم، تا وقتی ساکت بود، ساکن بود، احدی به آن کار نداشت، بچه‌ها از اطرافش رد می‌شدند، کسی نگاه هم نمی‌کرد، وای به حال اینکه مسافرهایش را می‌گرفت و حرکت می‌کرد. وقتی من این را در یکی دو ماه قبل در مشهد برای خودش نقل کردم که از شما شایع است، ایشان یک چیزی هم اضافه کرد: می‌گویند به محض اینکه ترن راه می‌افتاد این بچه‌ها بازیهایشان را ترک می‌کردند، هجوم می‌آوردند و شروع می‌کردند سنگ و کلوخ پراندن. یعنی اکثریت جامعه ما وضعی دارد که با حرکت مخالف است، ملاحظه فرمایید؛ در این مملکت، در هیچ مؤسسه و هیچ جامعه‌ای، حرکت و جنبش تازه‌ای از طرف فرد یا جمعیتی شده است که اتهاماتی به آن نزنند و شایعه سازی نکنند؟ وقتی من برایش نقل کردم که شما

چنین چیزی را گفتید - خیلی معذرت می‌خواهم - گفت: خدا شاهد است، حتی عده‌ای تف می‌انداختند؛ این تهمتها همان تف است.

سال اولی که بنده دعوت شدم که سال اول تأسیس اینجا بود که البته در آن محل موقت بود، وقتی آمدم تهران، اینجا برای چاپ کتابی، ماندنی شدم. مجالس مهمی در خود شهر به وجود آمد که بنده آنجا صحبت می‌کردم، من این جور احساس کردم که یک افکار ضدتشیعی در این شهر هست؛ افرادی، جمعیت‌هایی - کوچک یا بزرگ، حالا نمی‌دانم - و افرادی هستند. مرحوم علامه امینی (خوشبختانه بنده در اینجا شاهد دارم، در همین مجلس)، روزی مرا سرافراز فرموده بودند، من برای ایشان درد دل کردم و گفتم: آقا، این شهر وضعش چنین است، مثلاً از اول ماه مبارک رمضان من صحبت می‌کردم؛ بسیاری می‌آمدند، اشکالاتی داشتند، جواب می‌شنیدند، ولی از روز ۱۷ و ۱۸ که نام مبارک مولا به میان آمد، افرادی اعتراض کردند، آن هم دسته جمعی، به حدی که آیت الله زنجانی که آنجا نماز می‌خواندند، شاهدند که یک روز در حدود ۲۰-۳۰ نفر آمدند و گفتند "ما عرض داریم". گفتم "بفرمایید اینجا، از محضر آقای زنجانی هم استفاده می‌کنیم". گفتند "نه، ما اینجا نمی‌شنویم". رفتیم مقبره هدایت؛ آیه‌ای را من طرح کرده بودم، وقتی می‌خواستم این آیه را تطبیق بکنم بر اهل کتاب - آنها را من روزهای قبل نقل کردم - حرفی نبود؛ معانی دیگر برای "من عنده علم الکتاب" چه افراد، چه جمعیت‌های اهل کتاب، بر حسب اختلاف اقوال مفسرین، چه اهل کتابی که اسلام را پذیرفته و چه آنها که اسلام را پذیرفته‌اند، امثال عبدالله سلام، اینها را که من گفتم، هیچ کس حرفی نزد.

به محض اینکه در روز هجدهم گفتم "من عنده علم الكتاب" علی است و مقایسه کردم بین این شاهد از جهاتی که یکی خداست و یکی علی این جمعیت آمد اینجا، اعتراض کرد که اینها غلو است و شواهد زیاد دیگری.

من، به جناب آقای امینی - نویسنده "الغدير" - گفتم؛ ایشان فرمودند که من اطلاع کامل دارم، که در این شهر افرادی هستند که مأجورند برای یک چنین کاری و این وظیفه امثال شما که اهل استدلالید است که ذهن مردم را روشن کنید، این یک فرضیه است و بیشتر اهتمام داشته باشید؟! من بعد که بنا شد اینجا بمانم و چند ماه، شبهای شنبه را اینجا راجع به ولایت صحبت کردم، چون همچو سابقه‌ای هم در مشهد در ظرف مدت سی سال داشتم مورد توجه اکثریت قرار گرفت که مقداری از آن سخنرانیها چاپ شده به نام "خلافت و ولایت در کتاب و سنت".

شما را به خدا بی انصافی را ببینید چقدر است؛ آن وقت در یکی از همین نشریات شایعه ساز می‌گوید وقتی حسینیه ارشاد دیده که افرادی چنین حرفی می‌زنند، حالا آمده خلافت و ولایت را مطرح می‌کند.

در صورتی که به شهادت تمام جمعیت، یعنی چند هزار نفر جمعیتی که در ایام ماه رمضان و غیر آنها در این مؤسسه حضور داشته‌اند - در این چند ماه - این سخنرانیهای سال اول این مؤسسه است که ادامه پیدا کرده، در سالهای بعد روی علایق افراد خاص اینجا که می‌توانم ادعا کنم نوعاً افراد معمولی علایقشان نسبت به خانواده پیغمبر بیشتر

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

است و روی این جهت که ما اطلاع پیدا کردیم، بعضی از جمعیتها، بعضی از دوره‌ها، بعضی از افراد، چنین فکر انحرافی دارند، حسینه به این موضوع ولایت اهتمام بیشتری داشته است و بنابراین شاهد این مطلب چی می‌تواند باشد؟ سوابق کار حسینه؟

ما پرونده حسینه را از سال اولی که افتتاح شده می‌توانیم در اختیار آقایان بگذاریم تا این اشخاص ببینند که هیچ مؤسسه‌ای به نسبت مدت تأسیس و جلسات سخنرانی و تفسیر به اندازه حسینه ارشاد روی ولایت و روی عترت و خلافت حقّه خاندان پیغمبر سخن استدلالی نگفته، بحثهای استدلالی، البته جاهای دیگر هم ممکن است مطرح بشود و نمی‌خواهم بگویم همه جا چنین است، جاهای دیگر هم باید استدلال در کار باشد، ولی اشخاصی که به نوع مجامع آشنا هستند، می‌بینند. اینها بیشتر تحریک احساسات است و حتی تعبیرهای زننده؛ ولی بدون اینکه تعریف عمده‌ای داشته باشیم، یا خدای نخواستہ فحشی به کسی که مورد احترام یک عده دیگر از مسلمانهاست داده باشیم، با دلیل، با برهان و مؤدب، به وسیله اشخاص لایق و خیر (به استثنای شخص من) در اینجا این موضوع مطرح شده و بیشتر از همه جا روی این قسمت تکیه شده، آن وقت ملاحظه بفرمایید چه قدر بر مؤسسين و مبلغين اینجا، این شایعات گران است. البته بعد من مشهد رفتم، ولی در این فواصلی هم که باز آمدم، نوعاً مثلاً ماه رمضان در قبل از شبهای احیاء باز دیدم بهترین بحث به وسیله جناب آقای صدر بلاغی در اینجا نسبت به ولایت مطرح شده و باز بحث امامت بوده.

بنابراین آن کسی که ادعا می‌کند که حسینه ارشاد به طرف سنت تمایل دارد، شاید اشخاص بی‌غرضشان می‌آیند اینجا، می‌بینند ما فحش نمی‌دهیم.

مخصوصاً یک کسی به من در همان جلسات چهار سال قبل اعتراض کرد که: آقا، شما چرا به احترام اسم می‌برید؟ گفتم: آقا، علی وقتی می‌بیند که در برابر فحشهای قشون معاویه قشون خودش هم فحش می‌دهند، خودش می‌ایستد و در آن میدان جنگ یک خطبه می‌خواند: ائی اکره ان تکونوا سبّاین: من نمی‌پسندم که شما فحّاش باشید و به مردم، به دشمنان دشنام بدهید. دشنام اصلاً مال کسانی است که دلیل ندارند، برهان ندارند، شما دلیل دارید، شما نباید فحش بدهید. اکره ان تکونوا سبّاین و لکن لو و صفتهم حالهم و ذکرتم اعمالهم کان اصبوب فی القول و ابلغ فی العذر: آقا، حال آنها را بگویید، وضعشان را الان بگویید، کارهایی که کرده‌اند نقل کنید، این بهتر است، نزدیکتر به حق است، سخنی است نزدیکتر به حق در اینکه عذر شما را موجه می‌کند. بنابراین شما به جای فحش دادن چنین بگویید - توجه بفرمایید - با تربیت عمومی، به جای اینکه به آنها فحش بدهید، بگویید: اللهم احقن دماءنا و دمائهم - طرف معاویه است - "خدایا، خون ما و خون اینها را حفظ کن" چون به ظاهر مسلمان‌اند ولو اشتباه کرده‌اند و رفته‌اند دنبال معاویه. این عظمت و این وسعت نظر را ببینید و این تربیت بعضی از پیروان آنها را ببینید، که به اندک چیز تکفیر و تفسیق می‌کنند و چه قدر تفاوت بین خط مشی علی و این دسته از مردمی است که خودشان را پیرو علی و شیعه علی می‌دانند.

اللهم احقن دماءنا و دمائهم (خون ما و خون اینها را حفظ کن).

و اصلح ذات بیننا و بینهم (خدایا، این اختلافی که افتاده، این دشمنی را به صلح و سلم بدل بفرما، بین ما و آنها آشتی برقرار کن). و اصلح ذات بیننا و بینهم و اهدهم من

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

ضلالتهم (خدایا، اینها مسلمان‌اند، اما گمراه شده‌اند، اینها را از گمراهیشان به هدایت رسان). حتی يعرف الحق من جهله (تا هر کسی حق را نشناخته، بشناسد، به هدایت تو، خدایا). و یرعوی عن الغی و العدوان من لهج به (و باز ایستد از گمراهی و دشمنی، کسی که حریص بر گمراهی و اظهار دشمنی است).

خدایا، ما هم نه به کسان محترمی که انتقاد می‌کنند که از آنها منت می‌پذیریم، نه کسانی که اشتباهی دارند...

حسینیّه ارشاد، افراد حسینیّه، هیچ وقت خدای نخواسته چنین غروری ندارند که: ما از اشتباهات به دوریم.

ممکن است بنده اشتباهی کرده باشم، ممکن است دیگری که از من بزرگتر است اشتباه بکند، یا کسی که از من کوچکتر است اشتباه بکند؛ این اشتباه می‌شود. غیر معصوم همه در معرض اشتباه‌اند.

بنابراین کسانی اگر ما را که اشتباه کردیم متوجه بکنند، از اینها سپاسگزاریم. ولی در برابر کسانی که همشان را این قرار می‌دهند، تمام فعالیت زندگیشان تخریبی و منفی است، تا یک حرف به زیان یک مؤسسه یا فردی می‌شنوند خوشحال می‌شوند، راه می‌افتند این طرف و آن طرف بگویند، بزرگش کنند، شایعه سازی کنند، تهمت بزنند، خدایا ما نسبت به اینها فرمایش مولا را تکرار می‌کنیم، می‌گوییم: و اهدهم من ضلالتهم (خدایا، اینها را از گمراهی شان باز بدار و به هدایتشان رسان). حتی يعرف الحق من جهله (تا هر کسی حق نشناخته بشناسد). و یرعوی عن الغی و العدوان من لهج به (و

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

از دشمنی بیجا نسبت به برادر دینی، از کجروی کسانی که حریص به کجروی و دشمنی هستند، بازایستد).

بنابراین، ما در برابر ادله، خط مشیی داشتیم، سخنرانیهای چاپ شده، آقایانی که با این مؤسسه سابقه دارند، آنها آمدند و در این مدت اینجا بودند، ما از آنها استشهاد می‌کنیم و کار ما هم در این مدت وضعش معلوم است. در نزد جناب آقای میناچی صورت جلسات هست، به طور کلی تا ببینیم در این مدت در برابر جلساتی که اینجا داشته‌ایم چه مقدارش راجع به ولایت و راجع به امامت بوده، این را ایشان قرائت می‌کنند و توضیح می‌دهند، مطلب تا حدی برای آقایان بی‌غرض روشن می‌شود. باز هم اگر دنبالش حرف دیگری بود، باز هم جواب دیگری تقدیم آقایان می‌کنیم.

آقای امیرپور: بنده فکر می‌کنم قبل از اینکه آقای میناچی صورتجلسات سخنرانیها را بخوانند از جناب آقای صدر بلاغی، جناب آقای شبستری و یا جناب آقای دکتر شریعتی خواهش کنیم، چون عنوان میزگرد است اگر در این مقدماتی که استاد فرمودند، باز نکته‌ناتمامی یا مطلبی به ذهن آقایان می‌رسد، آقایان کمک بکنند که واقعاً به صورت میزگرد باشد و بحث آزاد، تا بعد از ختم این مقدمه آقای میناچی صورتجلسات را بخوانند.

خواهش می‌کنم جناب آقای شبستری بفرمایند.

آقای شبستری: مطلبی را که من می‌توانم به بیانات استاد آقای شریعتی اضافه کنم، این است: بنده هم مثل ایشان از آن ساعتی که حسینیه ارشاد تأسیس شده و در جایگاه

موقتش بود، در برنامه‌های حسینیۀ ارشاد شرکت کرده‌ام و حتی شش ماه متوالی در برنامه‌ها شرکت کردم و در این مدت با اینکه برنامه‌ها مکرر شده، حتی برای یک بار هم جز مسأله ولایت و احقاق حق پیشوایان دین، مولا امیرالمؤمنین، سلام الله علیه، آن هم همه با استفاده از آیات قرآن مجید و احادیث اهل بیت و منطق عقلی اساساً چیز دیگری در این مؤسسه صحبت نکرده‌ام. یعنی تمام سخنرانیهای من متمرکز بوده در مسأله ولایت و خلافت. تا جایی که اخیراً که می‌خواستم سه جلسه در زمینه اهل بیت در قرآن صحبت بکنم، در آنجا با امنای حسینیۀ که مشاوره می‌شد که عنوان مطلب چه باشد، یکی از امناء گفته‌اند: آن قدر ما در حسینیۀ از نظر ولایت و خلافت صحبت کردیم که یواش یواش، سر و صدای پاره‌ای از شنوندگان بلند می‌شود که: موضوعات اسلامی دیگر هم داریم، چرا همه سخنانتان را متوجه مسأله ولایت و خلافت کرده اید؟ و جداً جای تعجب است حسینیۀ‌ای که افراط کرده، یعنی بیش از آن مقداری که احتیاج بوده در مسأله ولایت و خلافت بحث کرده، بی انصافی پیدا شود و بگوید که: نسبت به مسأله خلافت و ولایت اینها نظر خوبی ندارند!! من بیشتر از این عرضی نمی‌کنم.

آقای دکتر علی شریعتی: من معتقدم که جناب آقای میناچی از مجموعه محتویات سخنرانیها و نشریات حسینیۀ ارشاد در این مدت شش سالی که تأسیس شده تا الان، یک گزارش مختصر و کلی اینجا به عرض خانمها و آقایان برسانند تا بدانند روی مدرک و سند و عملی که حسینیۀ ارشاد کرده، این تهمت و این اتهام تا چه حد پایه

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

دارد، تا چه حد مستند است و بعد آن ایرادی را که اختصاصاً به نوشته من گرفته شده جواب بدهم. خواهش می‌کنم شما اول آن را قرائت بفرمایید.

آقای میناچی: البته حضار محترم توجه دارند که تمام سخنرانیها و گفتارهایی که در حسینیه ارشاد القاء می‌شود، در نوارهای مخصوص ضبط است و بایگانی بسیار مهم و دقیقی درباره این مسائل داریم که هر کدام از آقایان یا خانمها مایل باشند می‌توانند مراجعه کنند، کما اینکه اکثر اوقات کارمندان اینجا، صرف دادن نوار و تهیه سخنرانیها برای آقایان و خانمها می‌شود که ما - طبق آمار- تعداد زیادی نوار به آنها داده‌ایم، اما آماری که در دفتر مخصوص از مجموعه سخنرانی‌ها از شش سال قبل در این مؤسسه تهیه شده است، چهار ماه پیش تهیه شده که البته سخنرانیهای بعد هم به آن اضافه می‌شود. آنچه که مهم است، مؤسسين حسینیه و هیأت مدیره هیچکدام خودشان تا به حال سخنی نگفته‌اند و حرفی در اینجا در پشت تریبون به کسی نزده‌اند که احتمالاً اتهامی درباره گرایش به سنی‌گری یا مطالب دیگر به آنها داده شود، بلکه تمام این مسائل را و بحث و انتقادش را به اساتید و دانشمندان محترم واگذار کرده‌اند که هر چه گفته‌اند، آنها سخن گفته‌اند و نام و مشخصات این سخنرانان و دانشمندان محترم، اینجا تفکیک شده است که من اسامی آنها را می‌خوانم و البته سخنرانیهایی که بیشتر راجع به بحث ولایت و اهل بیت شده در اینجا تفکیکاً به عرضتان می‌رسانم و بعد آمارگیری و خلاصه‌ای که نسبت به تمام جلسات شده است توضیح می‌دهم، به ترتیب دفتر آمار، که در اینجا تهیه شده است.

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

جناب آقای صدر بلاغی، درباره "شخصیت علی علیه السلام" حدود ۱۰ جلسه صحبت فرموده‌اند.

درباره شهادت امام حسین علیه السلام تحت عنوان "تاریخی که با خون نوشته‌اند"، ۵ جلسه.

جناب آقای دکتر جواد باهنر، درباره "غیبت و ظهور" ۳ جلسه و درباره "گسترش نهضت حسینی" ۷ جلسه.

جناب آقای استاد محمدتقی جعفری، درباره "علت صلح امام حسن"، یک جلسه؛ "دعای عرفه"، ۵ جلسه؛ "شخصیت حضرت زهرا علیها سلام"، ۲ جلسه؛ "عظمت علی علیه السلام"، یک جلسه.

جناب آقای ابوالقاسم خزعلی، درباره "نقش خاندان حسینی در نهضت کربلا"، ۲ جلسه؛ "جامعیت مکتب امام صادق علیه السلام"، یک جلسه؛ "امتیازات مذهب جعفری"، یک جلسه؛ "نهضت علمی در زمان امام صادق علیه السلام"، یک جلسه؛ "بحثی از ولایت"، یک جلسه؛ "رسالت خاندان حسینی"، ۲ جلسه.

جناب آقای علی دوانی، درباره "افتخارات ما در نهضت اهل بیت"، ۴ جلسه.

جناب آقای دکتر علی شریعتی، درباره "علی حقیقتی بر گونه اساطیر"، ۳ جلسه؛ "امت و امامت"، ۴ جلسه؛ "علی تنها است"، یک جلسه؛ "پیروزی در شکست"، یک جلسه؛ "علی و حیات بارورش پس از مرگ"، ۳ جلسه؛ "علی انسان تمام"، یک جلسه؛

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

"نیایش"، یک جلسه؛ "علی یک روح در چند بعد"، ۳ جلسه؛ "علی بنیانگذار وحدت"، یک جلسه؛ "علی بیست و سه سال جهاد برای مکتب، بیست و پنج سال سکوت برای وحدت و پنج سال تلاش برای عدالت"، ۳ جلسه.

جناب آقای محمدتقی شریعتی، درباره "مکتب حسین علیه السلام"، ۸ جلسه
"تفسیر سورة مائده، بحث ولایت"، ۲۷ جلسه؛ "زندگی امام صادق علیه السلام"، یک جلسه؛ "هدف نهضت حسینی"، ۱۳ جلسه؛ "ارزیابی نهضت حسینی"، ۴ جلسه؛ "شرایط جنگ در دین صلح"، ۳ جلسه؛ "عظیمترین شخصیت انسانی"، ۶ جلسه؛ "خاندان محمد (ص)", ۲ جلسه؛ "امام و ولایت"، ۹ جلسه؛ "علی تجسم حقایق قرآنی"، ۲ جلسه؛ "انقلاب و ضدانقلاب عاشورا"، یک جلسه.

جناب آقای فلسفی، درباره حکومت جهانی در زمان ولی عصر عجل الله تعالی فرجه و حکومت علی علیه السلام، مجموعاً ۶ جلسه.

جناب آقای مرتضی مطهری، درباره "جهان و انسان از دید علی علیه السلام"، ۱۰ جلسه؛ "فقه جعفری"، یک جلسه؛ "بانوی اسلام"، ۱۵ جلسه؛ "جاذبه و دافعه علی علیه السلام"، ۴ جلسه؛ "حماسه حسینی"، ۵ جلسه؛ "ولای علی علیه السلام"، ۳ جلسه؛ "عنصر امر به معروف در نهضت حسینی"، ۷ جلسه؛ "تحریفات درباره واقعه تاریخی عاشورا"، ۵ جلسه؛ "عصر امام صادق علیه السلام"، ۲ جلسه؛ "موجبات شهادت موسی بن جعفر"، یک جلسه؛ "مشکل بزرگ علی"، یک جلسه.

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

مجموع این جلسات آمارگیری شده است و به این ترتیب تقسیم شده درباره:
"عقیده و ایمان"، چهل و سه جلسه در حسینیه ارشاد سخنرانی شده.

"پیامبری و پیامبران"، دوازده جلسه.

"تاریخ و فرهنگ اسلام"، هفده جلسه.

"مسائل اجتماعی از نظر گاه اسلام چیست"، هفده جلسه.

"مسائل اعتقادی اسلام"، چهل و سه جلسه.

"اسلام و مسلمین امروز"، هفده جلسه.

"جهان بینی اسلامی"، شانزده جلسه.

"مسائل اخلاقی و انسانی از نظر گاه مذهب و اسلام"، بیست و هفت جلسه.

"قرآن"، چهل جلسه.

"مسائل سیاسی و اجتماعی اسلام"، پنجاه جلسه.

"دعا"، نه جلسه.

"حج"، چهل و شش جلسه.

"حضرت رسول (ص)", هفده جلسه.

"علی علیه السلام"، چهل و سه جلسه.

"تشیع"، چهارده جلسه.

"ائمه و امامت و اهل بیت"، چهل و یک جلسه.

"امام حسین و تجدید نهضت کربلا"، پنجاه و شش جلسه.

در نتیجه دربارهٔ مکتب اهل بیت مجموعاً یکصد و پنجاه و دو جلسه سخنرانی شده است.

آقای صدر بلاغی: خواهش می‌کنم این جزء اخیر را خیلی روشن و گویا تکرار بفرمایید.

آقای میناچی: از مجموعه آماری که از نوارها استخراج شد و تقسیم بندی که شده و در دفاتر ضبط است و نوارهای آن موجود است (این تقسیم بندی از مجموع سخنرانی آنها استخراج شد، از نظر طبقه بندی در مسائل اسلامی)، نتیجه این طبقه بندی به این صورت در آمد که در آنچه که مربوط به عقیده و ایمان بود، مجموعاً چهل و سه سخنرانی داشتیم.

پیامبری و پیامبران دوازده سخنرانی.

تاریخ و فرهنگ اسلام، هفده سخنرانی.

مسائل اجتماعی از نظرگاه اسلام و مذهب، هفده سخنرانی.

مسائل اعتقادی اسلام، چهل و سه سخنرانی.

اسلام و مسلمین امروز، هفده سخنرانی.

جهان بینی اسلامی، شانزده سخنرانی.

مسائل اخلاقی و انسانی از نظرگاه مذهب و اسلام، بیست و هفت سخنرانی.

قرآن چهل سخنرانی.

مسائل سیاسی و اجتماعی اسلام، پنجاه سخنرانی.

دعا، نه سخنرانی.

مذهب تشیع، چهارده سخنرانی.

ائمه و امامت و اهل بیت، چهل و یک سخنرانی.

امام حسین علیه السلام و تجلیل نهضت کربلا و تحلیل آن پنجاه و شش سخنرانی.

از حاصل این آمارگیری، مجموع سخنرانیهایی که اختصاصاً دربارهٔ مکتب اهل بیت شده است، یکصد و پنجاه و دو سخنرانی از ابتدای حسینه تا سه ماه قبل در اینجا القا شده.

آقای امیرپور: عرض کنم جناب استاد، این سؤالی که مطرح شد دو قسمت بود: یکی راجع به شایعاتی که دربارهٔ نشر افکار ضدشیعی که در این شهر هست و فکر می‌کنم به اندازهٔ کافی در اطرافش صحبت شد. ولی موردی که به عنوان قرینه و نمونه نقل کرده بود بی جواب ماند و من تکرار می‌کنم چون از طرفی این ایراد مربوط به

مقاله آقای دکتر شریعتی است، این قسمت را از جناب آقای دکتر خواهش می‌کنم جواب بفرمایند.

نوشته است: "در کتاب خاتم پیغمبران در مقاله سیمای محمد (ص) و مقاله از هجرت تا وفات، در بیان سیره پیغمبر اکرم، از دو متن غیرشیعی، یکی "تاریخ طبری و دیگری سیره ابن هشام استفاده شده؛ و به تصریح نویسنده مقاله (یعنی آقای دکتر) این دو کتاب متن سیره قرار داده شده است با اینکه ما مأخذ کافی شیعی در دست داریم چرا از این دو کتاب استفاده شده؟ این نشانه و قرینه‌ای است بر آن مطلبی که جوابش داده شد. بنابراین بنده از جناب آقای دکتر شریعتی خواهش می‌کنم جواب این سؤال را که مربوط به ایشان می‌شود بفرمایند.

آقای دکتر علی شریعتی: قبل از هر چیز من از آقایانی که در اینجا تشریف دارند و همچنین کسانی که اینجا تشریف ندارند ولی مثل ما فکر می‌کنند عذرخواهی می‌کنم که چرا مسائلی از این قبیل و ایراداتی از این نوع و در این سطح را باید در چنین زمانی و در چنین جلسه‌ای مطرح کنیم و بعد جواب بدهیم.

البته همانطوری که جناب آقای بلاغی یک وقتی فرمودند بعضی توضیحات، نسبت به سؤالات، اهانت به شنونده است، یعنی اینکه شنونده احتیاج به توضیح دارد و برای شنونده هم ممکن است چنین سؤالی پیش بیاید. این اصرار را ما در اینکه به این سؤالات جواب بدهیم و در چنین موقعی مطرح کنیم، نه به خاطر این توهمی است که خدای نکرده در ذهن ما وجود دارد، که حضار این جلسه نیازی به شنیدن این

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

توضیحات و توضیح واضحاتی دارند، ولی به هر حال چون این مسائل در جامعه و در یک قشر خاصی که شما می‌توانید حدس بزنید که چگونه قشری است، مطرح است و احتمال این است که در میان بعضی از گروههای اجتماعی ما، که با کتاب و اندیشه معمولاً سر و کار ندارند مؤثر شده باشد، ناچاریم جواب بدهیم. فلسفه این جوابها به خاطر این است؛ بنابراین مخاطب واقعی این توضیحات، شما نیستید.

یک چیز دیگر هم می‌خواستم الان عرض کنم، به یادم آمد که ای کاش این جلسه و این سؤال و جوابها در روز ولادت امام صادق علیه السلام می‌بود نه در روز وفات، گرچه این بحث و این جلسه متناسب است با روزی که منسوب به امام صادق است، چون امام صادق کسی است که برای اولین بار در فرصتی که به دست آورد از لحاظ سیاسی و اجتماعی، بنیان دانشگاه، بحث تعلیم، تحقیق و حتی مناظره و مباحثه علمی را در تاریخ اسلام گذارد، ولی چون این سؤالات را که تا حالا همیشه می‌شنیده‌ایم غالباً مضحک است، جز چندتای آنها که جدی است و نشانه تفکر و علم و اندیشه و خلوص نیت است ولی غالباً فکاهی می‌شود، این است که برای روز ولادت متناسب‌تر بود تا روز وفات.

به هر حال این چنین پیش آمد و به هر حال این سؤال، که جدی است و از این نوع سؤالها که عرض کردم نیست و واقعاً قابل جواب است، این است که چرا در کتاب "خاتم پیغمبران" و "اسلام شناسی"، من گفته‌ام که در تحقیق مطالب از دو کتاب سیره ابن هشام و طبری استفاده کرده‌ام؟ این یک علتی دارد - یعنی چند علت - : علت اول این است که کسانی که این ایراد را گرفته‌اند به اصطلاح یک کمی وارد نبودند. در

تحقیق تاریخی، یا در تصحیح نسخ علمی، یک رسم است، متد است و آن، سند قرار دادن یک مأخذ یا دو یا سه مأخذ برای محقق است که کتابی را در موضوعی می‌نویسد، سند قرار دادن غیر از مأخذ قرار دادن و متن قرار دادن برای ترجمه است.

یعنی محقق که مثلاً شرح حال پیغمبر اسلام را می‌نویسد، اگر می‌گوید فلان کتاب یا فلان رساله را برای تحقیق سند قرار دادم، به این معنی نیست که مأخذ قرار دادم و مسائلی را که به عنوان شرح حال در اینجا نوشتم و تحقیق کردم، همه ترجمه این کتاب است. سند قرار دادن یک اصطلاح فنی تاریخ نگاری است. مثلاً نسخه‌ای را از دیوان حافظ تصحیح می‌کنم؛ هزار نسخه از دیوان حافظ در دنیا موجود است، هر یک از این نسخ با نسخ دیگر اختلافی دارد. نسخه را دو جور تصحیح می‌کنند "[اگر] ما الان نسخه تصحیح شده‌ای را تدوین کنیم و چاپ کنیم": یکی اینکه یک دفتر سفیدی بگیریم؛ این صدتا، دویست تا، سیصدتا، هزارتا نسخه حافظ را جلویمان باز کنیم و یکی یکی شعرها را بخوانیم و یک شعر را در صدتا دویست تا نسخه قرائت کنیم و هر کلمه‌ای را که در این نسخه هست و در نسخه‌های دیگر نیست و جور دیگری هست، به ذوق خودمان انتخاب کنیم؛ مثلاً یک جا نوشته شده: "به لابه گفت شبی میر مجلس تو شوم"، در یک نسخه دیگر گفته "به طعنه گفت"، در یک نسخه دیگر مثلاً گفته "به شوخی گفت" ما به عنوان مصحح توی این ۵، ۶ نسخه که این کلمه اختلاف دارد به ذوق خودمان یکی را انتخاب می‌کنیم.

در همین شعر، کلمه دیگر در نسخه‌های دیگر باز فرق دارد. در نسخه‌های دیگر کلمات دیگر فرق دارد، به صورت ترکیبی به ذوق خودمان هر یک از این نسخه‌ها را

که دیدیم زیباتر است، درست تر است و از لحاظ شعری محکمتر است انتخاب می کنیم و بعد می نویسیم و بعد این غزل را که این جور انتخاب کردیم، غزلی است که هر مصرعش مربوط به یکی از نسخه ها است. این روش تصحیح غلط است، گرچه ظاهراً آدم خیال می کند چون هزار تا نسخه با هم مقایسه شده و همه اینها در این نسخه واحد ما منعکس است، پس معلوم می شود نسخه واحد ما خیلی درست است، برعکس از نظر علمی این نسخه قابل ارزش نیست برای اینکه چون هر نسخه احتمال غلط بودن دارد، اگر هزار نسخه را با هم بسنجیم و ترکیب کنیم و از هر هزار تا انتخاب کنیم، احتمال غلط بودن شعری که در نسخه تصحیح شده ما نوشته شده هزار برابر است.

از نظر متد علمی این کار را می کنند که یک نسخه را بر می گزینند، به عنوان نسخه اصل و حتی در این نسخه اصل، اگر دیدند یک کلمه ای مسلم است که غلط است همان غلط را در متن حفظ می کنند. بعد ۹۹۹ تا نسخه دیگر را، اختلافاتی را که دارد با این متن در زیر می نویسند، نه در متن برای اینکه شما الان با این متد، متنی دارید که احتمال غلط بودنش به اندازه احتمال غلط بودن یک نسخه است و چون اختلاف نسخه ها را در زیر هر کلمه ای می نویسند، شما هم یک نسخه دارید و هم اختلافات دیگر نسخه ها را در زیر، جلو چشمتان دارید می توانید به ذوق خودتان تألیف کنید و یکی را انتخاب کنید.

در متد تحقیق تاریخی هم امروز در دنیا یک متد مشخص و مسلمی است؛ به جای اینکه هزار تا کتاب تاریخی را برداریم و هر گوشه ای را طوری که به ذوقمان رسید، آن را انتخاب کنیم (این کتاب ما، همان اندازه ای که مجموعه ای می شود از هزار تا

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

کتاب، مجموعه‌ای می‌شود از هزار تا غلطی که در هزار تا کتاب ما راه یافته) از نظر متد یک کار می‌کنند و آن این است که یک یا دو و یا سه نسخه اصلی قرار می‌دهند به عنوان سند تاریخی و بعد در موارد اختلاف در موردی که این نسخه‌ها کمبود دارد یا احتمال غلط بودن درش هست در این موارد به نسخه‌های دیگر، به کتابهای دیگر مراجعه می‌شود.

حالا این سؤال پیش می‌آید. بنابراین من، سیره ابن هشام و طبری را متن قرار ندادم، سند قرارداد برای تحقیق، نه متن برای ترجمه.

آقای صدر بلاغی: خیلی عذر می‌خواهم، جناب دکتر، این سؤال را می‌خواهم مطرح کنم، برای خودم و استفاده دوستان، که با توجه به همه دقایق فنی و علمی که تذکر فرمودید و جداً در خور استفاده بود، ولی یک جواب موجز و فشرده و شسته رفته‌ای به این سؤال لطف بفرمایید که چرا این دو متن را جناب عالی به عنوان سند اتخاذ فرمودید؟ جناب آقای شبستری مثل اینکه فرمایشی دارند.

آقای شبستری: خلاصه بیانات جناب آقای دکتر شریعتی این می‌شود که از نظر تاریخ نویسی، انسان بایستی به قدیمترین نسخه مراجعه بکند و چون سیره ابن هشام و تاریخ طبری قدیمی‌ترین تاریخ است، در زمینه سیره نویسی، من آن را عنوان مطلب قرار دادم. بررسی عبارت همان دو کتاب به خوبی نشان می‌دهد که غلطی و خلاف واقعی آنجا گفته نشده بود، که ما آن را نقل نکنیم؛ ولی اگر چنانچه در قدیمترین نسخه عبارتی بوده باشد که بر خلاف مبانی شیعه باشد و خلاف واقعیت باشد، بایستی

آنجا توضیح کافی بدهد، ولی عبارتی را که روی آن تکیه شده و می‌گویند چرا به سبب این عبارت، شما فرضاً نسخه تاریخ سیره ابن هشام را گرفته اید، این کلمه معنی ندارد؛ از نظر قدیمتر بودن آن، باید انتخاب شود، ولی مطالبش اگر برخلاف حقیقت بود، بایستی تصحیح بشود و مطلبی که از آن دو کتاب نقل شده، برخلاف حقیقت نیست، تا اینکه این شبهه یا این حرف پیش بیاید؛ و لذا خواهش می‌کنم خود آقای دکتر همان جمله‌ای را که به اتکای آن جمله تصور شده، که ابن هشام خلاف حقیقت گفته، آن جمله را قرائت بفرمایند و در اطرافش توضیح کافی بدهند.

دکتر علی شریعتی: بسیار خوب، مطلبی که جناب آقای شبستری فرمودند مطلبی بود که می‌خواستم بنده عرض کنم و اینجا یادداشت کرده بودم که بگویم و خوشبختانه ایشان اینجا فرمودند و دیگر احتیاجی به تکرار نیست؛ یعنی این سؤال پیش می‌آید: حالا که فهمیدیم متن ترجمه غیر از سند تحقیق است، چرا سیره و طبری به عنوان سند انتخاب شده؟ باز در متد تحقیق تاریخی، این قانون بدیهی است؛ هر کسی که این قانون را نداند متد تحقیق تاریخ را امروز نمی‌داند، اینجا اختلاف ذوق و اختلاف سلیقه و "بنده عقیده‌ام این جوری است" و "شما عقیده تان آن جوری است" نیست؛ این یک چیزی است که باید فرا گرفت و به آن عمل کرد و اگر کسی مخالف با این است به خاطر این است که اصل مورد اتفاق همه مورخین را نمی‌داند و آن این است که سند را وقتی می‌خواهیم سند بگیریم، در تاریخ یک ملاک وجود دارد؛ البته ملاک صحت سند تاریخی چندین ملاک است: ملاک اولش این است که یک کتاب تاریخی، نسبت به کتابهای دیگر، نزدیکترین فاصله زمانی را داشته باشد به موضوع

تاریخی که این کتاب درباره‌اش نوشته شده؛ مثلاً ما درباره‌ی مشروطیت وقتی می‌خواهیم کتاب بنویسیم، اول ذهنمان باید برود روی اینکه قدیمترین کتاب، یا نوشته‌ای که از نظر زمانی نزدیک به انقلاب مشروطیت است، آن را گیر بیاوریم. در هر موردی چنین است: شرح زندگی ابوعلی سینا را می‌خواهیم بنویسیم، نزدیکترین کتابی که درباره‌ی آن نوشته شده سند قرار می‌دهیم. درباره‌ی حافظ شما دیده‌اید که قدیمترین نسخه‌ی حافظ، که زماناً نزدیکتر به عصر حافظ است، سند قرار داده می‌شود؛ البته ملاکهای دیگر هم وجود دارد که احتمال این هست که یک سندی زماناً مقدم باشد و نزدیکترین فاصله را با آن زمان تاریخی داشته باشد، اما از لحاظ اعتمادی که به آن می‌شود کرد، ضعیفتر باشد از سندی که چند سال و یا حتی چند قرن بعد از آن نوشته شده، این احتمال هست. این مسأله دوم را باز با ملاکهای دیگر می‌شود ارزیابی کرد، اما اینکه چرا طبری و سیره متن قرار داده شده، در یک کلمه، فقط به خاطر اینکه - همان طور که نوشتیم - من کوشش کردم که از نزدیکترین فاصله‌ی زمانی مدینه را بینم و نزدیکترین فاصله‌ی زمانی را [که] می‌شود از آنجا مدینه را دید، جایی است که طبری و ابن هشام نشسته‌اند و کوشش کردم که امروز سیره‌ای از پیغمبر اسلام تدوین کنم که گویی این کتاب به قلم نویسنده‌ای در هزار سال پیش نوشته شده. خود این، مستقلاً یکی از ملاکهای صحت تحقیق یک محقق است. دیگر اینکه یک تذکر کوچکی برای همه‌ی مسائل بدهم و آن این است که همه‌ی کتب معتبر تاریخیمان را، اگر بگوییم آنها سنی‌اند، آن هم به آن معنی که در ذهنمان "سنی" رامی‌گیریم، یعنی عده‌ای وهابی یا ناصبی را تعمیم دادن به عنوان سنی - به این معنی - [درست] نیست؛ درست است که به آن شکل که ما

به آن معتقدیم، این کتب و این اسناد بزرگ تاریخی اسلامی، شیعی نیستند، اما به آن معنی هم سنی نیستند که همه از اول تا آخر هر چه را بنویسند تحریف شده، دروغ و بر ضد خانواده پیغمبر باشد. مورخین شیعه ما، حتی در عصر حاضر، نشان دادند و احساس کردند که در قدیمترین اسناد تاریخی، مثل همین طبری، مثل خود سیره ابن هشام، حتی مثل مسند احمد بن حنبل، مثل حنبل، مثل صحیح بخاری و صحیح مسلم، حساسترین و عالترین ستایشها و مستندترین روایات خاص شیعه، در ستایش و فضیلت و حتی احقیّت حضرت علی بر دیگران نوشته‌اند، در همین کتب و همین اسناد، مسأله امامت، مسأله وصایت، مسأله غدیر خم، مسأله حقانیت علی و مسأله خانواده پیغمبر و اصالت عترت به عنوان همتا و همپایه قرآن و حتی صدها و هزارها روایات در مورد دوازده امام شیعی و حتی روایات بسیاری درباره اصالت اعتقاد به مهدی موعود، وجود دارد، اگر اینها همه را بخواهیم نفی کنیم، در یک کلمه‌ای که اینها سنی‌اند و قابل اعتماد نیستند، هم بی انصافی نسبت به این نویسندگان کرده‌ایم که در دوره اختناق و خفقان بنی عباس و بنی امیه، روایات و احادیث و حتی تفاسیری از آیاتی که در ستایش از اهل بیت و ستایش حضرت امیر هست، نقل کرده‌اند (اینجا بی انصافی علمی کردیم) و هم تشیع را به صورت یک مذهبی قرار داده‌ایم که در اسناد قدیمی و در نوشته‌های مورخین بزرگ اسلامی ریشه ندارد. خود مرحوم علامه امینی که کتاب الغدیر را نوشته و آن همه اسناد و روایات را در مورد غدیر و اصالت امامت و ولایت آنجا نقل کرده، مأخذش اکثریت مربوط به اهل تسنن است، آیت الله صدر که درباره مهدی موعود شیعه یک کتاب مستقل نوشته، همه مأخذش بدون استثناء مأخذ اهل

تسنن است. این فقط به خاطر تحریک عوام است که یک کتاب را بگویند که "چرا از مأخذ اهل تسنن نقل کرده؛ پس معلوم می‌شود که سنی است! و الا اهل تحقیق می‌دانند، همانطور که در مقدمه این کتاب نوشته‌ام، تشیعی که از اسناد اهل تسنن استخراج می‌شود تشیع اصیل و بدون شک قابل اعتماد و اعتقاد است و همه اصولش دور از تعصب بیجا است. آیا این بزرگترین خدمت به شیعه نیست که اصول اعتقادی‌اش را نه از مأخذ شیعی بلکه از مأخذ غیر شیعی استنباط بکنیم؟ یک مسأله دیگر باز می‌خواستم عرض بکنم و آن هم جنبه استحسانی دارد در همین سیره پیغمبر [چنین] انتخاب کرده‌ام تا توقع داشته باشم و عملاً دعوت کرده باشم از برادران اهل تسننم، نویسندگان و محققینشان که در تدوین آثار علمی و تحقیقات اسلامی هستند، همچنان که من یک نویسنده شیعی چنین کردم، آنها هم چنین کنند و مأخذ شیعی را مأخذ و سند تحقیقی شان قرار بدهند و به این شکل است این دو برادری که به دست عوامل مغرض همواره از هم دور می‌شوند و حتی موارد اشتراکشان به صورت موارد عناد و کینه توزی در می‌آید، می‌توانند همدیگر را بفهمند و در این معامله شیعه نه تنها ضرر نمی‌کند بلکه منفعت می‌کند، به خاطر اینکه شیعه، از این نظر که خود اسلام حقیقی است، اگر اهل تسنن رو کنند به مأخذ و منابع شیعی، تصویری که امروز از شیعه دارند از بین می‌رود و تشیع دیگر نه به صورت یک مذهب در کنار مذاهب دیگر، بلکه به صورت روح حقیقی و ادامه سنت اصیل پیغمبر در نظر مورخین و محققین آنها تلقی می‌شود؛ معذرت می‌خواهم.

آقای امیرپور: با اجازه آقایان سؤال دوم را مطرح می‌کنم، سؤالی که آقای محترمی کرده‌اند. این سؤال مشابه زیاد دارد، یعنی چند نفر این مطلب را با عبارات مختلف سؤال کرده‌اند: نوشته‌اند در کتاب "خاتم پیغمبران" جلد اول، در مقاله "از هجرت تا وفات" ذکر شده که در بیماری منجر به فوت پیغمبر، ابوبکر با مردم نماز می‌خواند؛ و وقتی پیغمبر پرده خانه‌اش را که به مسجد راه داشت بالا زد و داخل مسجد را دید که مردم با ابوبکر نماز می‌خوانند، بسیار خوشحال شد و تبسم فرمود و در دنباله مطلب می‌نویسد، فلان صحابی گفت هیچگاه پیغمبر را این چنین مسرور ندیده بودم. از جناب استاد شریعتی تقاضا می‌کنم که جواب این سؤال را بفرمایند، یا خود آقای دکتر جواب بفرمایند.

دکتر شریعتی: بسیار خوب، بنده جواب می‌دهم. عرض کنم که اینکه من جواب می‌دهم به خاطر این است که متهم اصلی بنده هستم؛ می‌خواستم بگویم "متهم شماره یک" [ولی] نمی‌توانم بگویم، به خاطر اینکه شماره‌های دیگر ندارد.

سؤالی که جناب آقای امیرپور مطرح کردند، همانطوری که گفتند سؤال کننده‌های مختلفی دارد؛ البته این سؤال‌های مختلف و سؤال کننده‌های مختلف منشأ واحدی دارند، علتش هم این است که در جاهای مختلف که من رفتم، دیده‌ام اشخاصی که خود کتاب را اصلاً ندیده‌اند، صفحه کتاب را می‌دانند کجاست. سؤال این است که پیغمبر در مرز وفاتش است، دیگر بستری شده، از مسجد و از مردم خدا حافظی کرده و تن به مرگ داده ولی نشاطی که در آخرین لحظات عمر، معمولاً به وجود می‌آید، ایشان را یک رمق موقتی داده و بعد در حالی که دیگر امیدی به بازگشت به مسجد و یک بار

دیگر اصحاب و مسجد خودش را دیدن، نداشته، دو مرتبه چنین توفیقی که به دست می‌آورند، خوشحال می‌شوند.

این را به این شکل در می‌آورند: "ابوبکر آنجا نماز می‌خواند، پیغمبر چون پرده را بالا کرده خوشحال بوده، از اینکه ابوبکر نماز می‌خوانده است، خیلی خوشحال بوده بنابراین لعن و نفرین و از این قبیل نوشته‌اند که ایشان دیگر آنها را قرائت نکردند و حالا بنده، خود متن کتاب رامی خوانم که فکر می‌کنم احتیاج به توضیحی نباشد؛ چون همانطوری که عرض کردم توضیحات اهانت آمیز است: "صبح دوشنبه نشاطی که در آخرین لحظات حیات پدید می‌آید، او را از بستر حرکت داد، تا دم درگاه خانه عایشه آمد (همان خانه‌ای که بستری بوده). پرده را خود بالا زد (خانه درش به سوی مسجد است، بنابراین تا پرده را بالا بزنند در مسجد قرار می‌گیرند)؛ مردم با ابوبکر نماز می‌خواندند، ناگهان پیغمبر را دیدند که بر درگاه ایستاده است و آنان را می‌نگرد و لبخندی مهربان و آرام بر لب دارد (لبخند مهربان است) پیغمبر از اینکه (اصل اینجا است: اگر این را نمی‌نوشتیم، باز امکان داشت که یک جوری سر همش بکنند، عجیب است که نوشته‌ام و در آن اعلامیه هم نویسندگان "جعل نامه" همین را هم نوشته‌اند، چه اطمینانی داشته‌اند به مشتریهای خودشان یک بار دیگر مسجد را و مردم را بر خلاف انتظارش می‌بیند (این، یکی) و (دوم) از اینکه مسلمانان بی حضور او نیز شکوه و وحدت خویش را حفظ کرده‌اند، سخت مسرور بود.

آقای امیرپور: عرض کنم، جناب آقای دکتر توضیحی بفرمایید که چرا به طور کلی این مسأله امامت جماعت در اینجا مورد استناد قرار می گیرد؛ این یک مسأله ای است که روی آن زیاد تکیه کرده اند و سؤال کرده اند که اگر واقعاً...

آقای شبستری: اجازه بفرمایید که جناب آقای دکتر توضیح ندهند؛ اجازه بدهید، چون این مطلب یک جنبه فقهی دارد و تقریباً به من زبیده تر است، من توضیح بدهم.

آقای امیرپور: جناب آقای شبستری، سؤال این است که این امامت جماعت چه محلی داشته که این جور مورد استناد قرار می گیرد؟ آقای شبستری: مطلبی که در اینجا باید یادآور شوم، در خصوص پیشنهادی و امام جماعت بودن، میان شیعه و سنی اختلافی است: شیعه ها می گویند پیشنهاد باید عادل باشد، یعنی گناه کبیره نکند و گناه صغیره هم تکرار نکند و همانقدر که ظاهرالصلاح باشد و بدی از او دیده نشود، می شود به او اقتدا کرد؛ این، فکر شیعه است. اما سنی: آنها در پیشنهاد اصلاً آدم خوب بودن را شرط نمی دانند؛ همین قدر که قرائتش صحیح باشد، همین که حمد و سوره را درست بخواند، او را جلو می کشند و به او اقتدا می کنند، بنابراین مطلب، نه از نظر شیعه و نه از نظر سنی، پیشنهادی مدرک خلافت و امامت نیست.

خوب، اگر یک کسی پیشنهاد شد، نه امام است و نه خلیفه، چه بر مبنای شیعه و چه بر مبنای سنی و تازه در این عبارت تصریح شده که شادی پیغمبر نه به خاطر امامت ابوبکر بود، بلکه به خاطر اتفاق مسلمانان بود و اگر این مطلب را خوب دقت بفرمایید، هرگاه پیغمبر آنجا اظهار تأثر می کرد، معنایش این بود که تا من بودم بایستی نماز

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

جماعت خوانده شود و حالا که من بستری هستم، در مسجد را ببندید و نماز جماعت نخوانید؛ خوب، قطعاً پیغمبر اسلام وقتی می‌بیند که مسلمانان نماز جماعت می‌خوانند خوشحال می‌شود، خوشحال نشود چه بکند؟! مگر مسأله پیشنهادی مدرکی بود برای جانشینی پیغمبر، که آنجا فرضاً پیغمبر بیاید و بگوید که "ابوبکر، برو کنار" گرچه در این کتاب باز نیست که، ابوبکر را کنار زد یا نزد، خود پیغمبر در جای او نماز خواند یا نخواند این مطالب که عنوان نشده در این کتاب، همان مقدار است که پیغمبر پرده را بالا زد، دید مسلمانان نماز می‌خواندند، از اینکه مسلمانان از نماز جماعت روی گردان نشده‌اند، خوشحال شد و آن پیشنهادی ابوبکر که آنجا عنوان شده، محلی از اعراب نداشته، یعنی پیشنهاد بودن نه امامت را درست می‌کند، نه خلافت و نه وصایت را، چه از نظر شیعه و چه از نظر سنی و لذا هیچ یک از کسانی که مسأله خلافت و امامت را بحث کرده‌اند، عنوان پیشنهادی را مدرک قرار نداده‌اند. این توضیح لازم بود که عرض کردم.

آقای امیرپور: مثل اینکه جناب آقای دکتر شریعتی باز توضیحی دارند، خواهش می‌کنم بفرمایید.

دکتر علی شریعتی: عرض کنم، همانطور که جناب آقای شبستری فرمودند و توضیح خیلی لازمی هم بود در تکمیل عرایض من، مسأله‌ای را اینجا می‌خواهم به عنوان نکته‌ای بگویم، که جنبه تاریخی بیشتر دارد تا جنبه فقهی و مسلماً هیچ وقت در مسأله فقهی دخالت نمی‌کنم و آن این است که در دوره پیغمبر، بر خلاف امروز، مقامات مذهبی دارای ارزشهای مختلفی بوده که، حالا عوض شده؛ امروز ممکن است

می‌دهد که تا چه حد مبانی استدلال برادران ما ضعیف است، که به چنین چیزی متوسل می‌شوند.

بعضی از آقایان نویسندگان متعصب، در رد این بهره برداری سیاسی و حتی سوءاستفاده سیاسی از مسأله پیشنهادی ابوبکر، ناشیانه عمل کردند، یعنی برای نفی استدلال آنها اساساً آمده‌اند واقعه نماز خواندن ابوبکر را در مسجد نفی کرده‌اند؛ یعنی هم برای رد جواب آنها و استدلال آنها، که اصلاً استدلال ضعیفی است، به نقطه ضعیفی تکیه کردند و هم ضمناً گویا استدلال ضعیف و نادرست آنها را پذیرفته‌اند؛ یعنی وقتی می‌گویند که "نه، اصلاً ابوبکر به جای پیغمبر نماز نخوانده، که تو به آن استدلال می‌کنی" ضمناً گویا این طور معتقد است که اگر ثابت شود که ابوبکر نماز می‌خوانده، پس استدلال آنها و استناد آنها، استناد و استدلال منطقی است؛ در صورتی که چه نیازی به چنین چیزی است؟ ابوبکر آنجا نماز می‌خوانده درست مثل ابن ام مکتوم و استدلال به نماز خواندن او، در آن زمان که پیشنهادی خودش مقامی نبوده و حتی افرادی را که به کارهای جدی‌تری نمی‌آمدند، در غیبت پیغمبر، به آن کار گماشته می‌شدند، استدلال غلطی است؛ نباید بگوییم ابوبکر نماز نخوانده، باید بگوییم نماز خواندن ابوبکر دلیل هیچ فضیلتی برای ابوبکر نیست.

آقای صدر بلاغی: بسیار خوب، اگر امامت جماعت ابوبکر مورد اختلاف است، امامت ابن ام مکتوم مورد اتفاق شیعه و سنی است، پس باید او سزاوارتر به خلافت اسلامی باشد. ببینید اهل سنت از بیچارگی به چه چیزها برای خلافت ابوبکر استناد می‌کنند: الغریق یتشبث بکل حشیش.

آقای امیرپور: یک سؤال دیگر رسیده است که قرائت می‌شود، این از سؤالهایی است که در این نامه‌ها خیلی روی آن تکیه شده و حتی در خارج هم خیلی رویش بحث کرده‌اند، که بنده هم مثل سایر آقایانی که شاید شنیده باشند، زیاد شنیده‌ام و تقاضا می‌کنم از استاد شریعتی که این سؤال را جواب بفرمایند: نوشته‌اند، در کتاب خاتم پیغمبران (البته بنده خلاصه کرده‌ام)، صفحه ۳۴۵، جلد اول، مسأله دموکراسی و دخالت رأی مردم در انتخاب خلیفه پیغمبر مطرح شده و نوشته که دموکراسی می‌توانسته است مردم هوازن و ثقیف را بی‌نیاز از رأی پیغمبر در مورد جانشینش سازد.

آقای محمد تقی شریعتی: اصل کتاب را لطف بفرمایید؛ آقایان توجه فرمایند: اصل سؤال و اعتراض که در یک نامه‌ای با لعن و نفرین نویسنده همراه است، این است...

آقای امیرپور: معذرت می‌خواهم در نامه‌ای دیگر هم به صورت مؤدبانه نوشته شده است. بعضی مؤدبانه پرسیده‌اند (البته از عبارت کتاب این جور فهمیده‌اند) یا خواسته‌اند به کسانی که اعتماد فهم زیادی به آنها دارند به غلط بفهمانند که در کتاب خاتم پیغمبران حسینیۀ ارشاد نوشته شده است: دموکراسی، مردم را از رأی پیغمبر برای نصب خلیفه و انتخاب جانشین، بی‌نیاز کرده است. این مطلب است، در صورتی که قبل و بعد و خود متن عبارت، همه دلالت دارد، که دموکراسی بی‌نیاز نمی‌کرده است، نه که می‌کرده است.

آقای صدر بلاغی: درست نقیض مطلب.

استاد شریعتی: درست نقیض مطلب؛ حالا صحبت این است که پیغمبر از حجةالوداع بر می‌گردد و نسبت به آینده امت اسلامی نگران است. پیغمبر خطر را احساس کرده است؛ هر چه به مرگ نزدیکتر می‌شود، آینده این امت جوانی که اکنون جامعه برادری اعتقادی بر تن دارد و سیمایش را برق پیروزیهای پیاپی بر افروخته است، در نظرش مخوفتر می‌نماید. پدر به زودی باید جهان را ترک گوید، اما سرنوشت این کودک ده ساله‌ای (یعنی اسلام) که اکنون جرثومه صدها بیماری در درونش خانه دارد و پس از وی باید بر روی پای خودش بایستد - چون دیگر پیغمبر نیست - و در رهگذر تندباد وحشی حوادث شومی که بی‌درنگ از همه سو بر خواهد خاست، ایستادگی کند، چه خواهد شد؟ آن وقت تندبادهای حوادث، از اطراف کشور اسلامی و از خارج، از مرزهای ایران و رم و امثال اینها را شرح داده، تا می‌رسد به این جمله، آنجاهایی که آن آقا استدلال کرده که "دموکراسی بی‌نیاز می‌کند"، [ولی] کتاب می‌گوید: "نمی‌کند"، برای شما می‌خوانم: "زمام این کاروان بزرگ را پس از وی چه کسی به دست خواهد گرفت؟ آیا باید پیغمبر به این سؤال پاسخ گوید؟ آیا وی در اینجا هیچ مسئولیتی ندارد؟ آیا توده عرب آن روز به مرحله‌ای از رشد سیاسی رسیده است که چنین مسئولیتی را از پیشوای جامعه، پیشوایی که در عین حال متفکر و صاحب مکتب این جامعه نیز هست کاملاً سلب کند؟" "آیا دموکراسی‌ای که پس از دو قرن که از انقلاب کبیر فرانسه می‌گذرد، در اروپای غربی (یعنی کشورهای متمدن) هنوز جامعه‌ای را که شایستگی آشنایی با آن را داشته باشد به دست نیاورده است، این دموکراسی، در میان اوس و خزرج، قریش و غطفان و هوازن و ثقیف...

بدان حد رسیده بود که خود سرنوشت جامعه‌ای را که فقط و فقط بیست و سه سال تاریخ دارد، دردنیای آن روز به دست گیرد؟ آیا رهبری این امت را محمد (ص) بهتر تشخیص تواند داد؟ آیا رهبری آینده این امت را پیغمبر بهتر تشخیص تواند داد یا توده قبایل و حتی سعد بن عباد و ابوعبیده جراح (یعنی برجسته‌هاشان) و عبدالرحمن بن عوف، عمر و ابوبکر، عثمان و طلحه و زبیر؟ پیداست که پیغمبر، چگونگی برگزاری انتخابات سه خلیفه (که هیچ کدام به هم شبیه نبود) نشان داد که دموکراسی غربی که ملتهای نوخاسته ایمان خویش را در سالهای اخیر نسبت بدان کما بیش از دست داده‌اند، در جامعه آن روز عرب، تا چه حد قادر بوده است که مردم را از دخالت شخص پیغمبر در تعیین سرنوشت سیاسی آنان بی نیاز سازد. "پس نمی‌تواند، حالا که نمی‌تواند باید پیغمبر فکری بکند؛ باید پیغمبر کسی را برای بعد از خودش انتخاب کند، چون اگر دموکراسی بی نیاز می‌کرد، دنبال این مطلب باید می‌گفت پیغمبر دیگر وظیفه‌ای نداشت و آنها را به خودشان واگذار کرد؛ دموکراسی در بین آنها، آنها را رهبری می‌کرد؛ ولی ملاحظه بفرمایید که دنبال این می‌گوید (پیغمبر چهره افرادی را که از نظر مردم آن روز وجهه‌ای داشتند یکی یکی در نظرمی گرفت، که ببیند کدام شخصی لایق این مقام هست): "پیغمبر یکایک چهره‌های برجسته امت خویش را که احتمالاً زمام حکومت را پس از وی به دست خواهند آورد بررسی می‌کند؛ وی خوب می‌داند که فکر برابری انسانی و برادری اسلام و اصالت تقوی و علم و فداکاری، گرچه در مغزهای مسلمانان و حتی اصحاب بزرگ وی رسوخ کرده است و بدان سخت اعتقاد یافته‌اند، اما هنوز در احساس و وجدان اخلاقی آنان راه ندارد و با سرنوشت روحی آنان

عجین نگشته است، چه همواره احساس، دیرتر از اعتقاد تغییر می‌یابد". از این جهت یکی یکی اصحابش را در نظر می‌گیرد که ببیند کدام یک از اینها لایقند: از ابوبکر می‌گیرد، عمر، بعد سعد بن عباد، عبدالرحمن عوف، ابوسفیان، اینهایی که در قبیله خودشان مهم بوده‌اند و در نظر مسلمین وجهه‌ای داشته‌اند؛ یکی یکی اینها را رد می‌کند تا می‌رسد به کسی که لایق این مقام هست و او فقط علی بود. درباره ابوبکر می‌گوید او مردی فرتوت است و دیگر اینکه بسیار نرم خوی و در همه کار آسان گیر؛ مسئولیت سیاسی و اجتماعی مملو از خطر جدی‌تر از آن است که با چنین روحی سازگار آید.

عمر مردی است برخلاف ابوبکر خشن و متعصب. عثمان با اینکه خویشاوند محمد است، اما بینشش کوتاه است. سعد بن ابی وقاص بیشتر عنصر نظامی است تا مرد اداره، عبدالرحمن عوف گرچه از سابقین است اما هنوز اشرافیت و مال دوستی و میل و تجمل را، از جاهلیت به همراه دارد و همچنین سایرین که هر یک عیبی و نقصی دارد جز علی: "در این میان علی برجستگی خاصی دارد؛ وی تنها صحابه محمد (ص) است که با جاهلیت پیوندی نداشته است"؛ برای اینکه امیرالمؤمنین به قولی دوازده و به قولی، که بعضی خارجی‌ها مثل کارلیل گفته‌اند، شانزده ساله بوده (از ۱۰ ساله و ۱۲ ساله تا ۱۶ ساله که اسلام آمده). بنابراین امیرالمؤمنین هیچ با شرک ارتباطی نداشته؛ از آغاز با اسلام سر و کار داشته: "وی تنها صحابی پیغمبر است که با جاهلیت پیوندی نداشته است، نسلی است که با اسلام آغاز شده و روحش در انقلاب محمد (ص) شکل گرفته است، ویژگی دیگر تربیت وی آن است که دست مهربان فقر، او را از خانواده خویش در آن دوره سنی‌ای که نخستین ابعاد روح و فکر انسان ساخته می‌شود به خانه محمد

(ص) می‌برد و تصادفی بزرگ کودک را با داشتن پدر به دست عموزاده می‌سپارد؛
برای اینکه جناب ابوطالب تاجر بود، تجارتش ورشکست شده بود، از اغنام و احشام
وی هم مقداری از دست رفته بود، پیغمبر با عباس عمویش رفتند به رسم قبایل آن روز
که از فرزندان عمویش افرادی را بگیرند و تکفل کنند که عمویش در سختی قرار
نگیرد؛ سهم عباس، جناب جعفر شد؛ عقیل را چون نابینا بود و آدم عیالی بود، گفت
باشد پیش خود من، بقیه را بگیرد. یکی را عباس گرفت و علی را پیغمبر آورد به خانه
خودش که از کوچکی تحت تکفل پیغمبر بود و امیرالمؤمنین را اینجا وصف می‌کند،
جریان تربیتی را که پیغمبر نسبت به او اهتمام فوق العاده داشته می‌گوید، که حالا وقت
آقایان را نمی‌گیرم.

گفتم "تصادفی کودک را با داشتن پدر به دست عموزاده می‌سپارد و تا روح
شگفت مردی که باید نمونه یک انسان ایده آل گردد در مدرسه‌ای پرورش یابد که در
آن محمد (ص) آموزگار است و کتاب قرآن. از هم آغاز با نخستین پیامی که می‌رسد
آشنا گردد (مقصود نزول اول وحی است) و بر لوح ساده کودک خطی از جاهلیت
نقش نپذیرد".

"مرد شمشیر و سخن و سیاست، احساسی به رقت یک عارف، اندیشه‌ای به
استحکام یک حکیم دارد؛ در تقوی و عدل چندان شدید است که او را در جمع یاران
تحمل ناپذیر است؛ آشنایی دقیق و شاملش با قرآن قولی است که جملگی بر آنند؛
شرایط خاص زندگی خصوصی‌اش، زندگی اجتماعی و سیاسی‌اش، پیوندش با پیغمبر
و بویژه سرشت روح و اندیشه‌اش همه عواملی است که او را با روح حقیقی اسلام -

معنای عمیقی که در زیر احکام عقاید و شعار یک دین نهفته است و غالباً از چشمهای ظاهربین پنهان می ماند - از نزدیک آشنا کرده است؛ احساسش و بینشش با آن عجین شده است؛ وی یک وجدان اسلامی دارد و این جز اعتقاد به اسلام است و یک بار در همه عمر نلغزیده است.

اوصاف زیاد دیگری ذکر نموده تا بعد داستان غدیر را نقل می کند که پیغمبر آمد و در نزدیک غدیر خم، آن برکه آبی که آنجا بوده، بین راهی که از مکه به مدینه برمی گشت، ایستاد و منبری درست کردند و علی را روی دست گرفت و به عنوان جانشین معرفی کرد و آیه "الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی" نازل شد. شما را به خدا اگر دموکراسی مردم را از رأی پیغمبر بی نیاز می کند، اصلاً دیگر جای این حرفها هست؟! جایش نیست، وقتی دموکراسی بی نیاز می کند پیغمبر دیگر کاری ندارد؛ پس چون بی نیاز نمی کند لازم بوده که کسی را انتخاب بکند و همه چهره ها را که بررسی می کند هیچ کدام را لایق نمی بیند و علی را لایق می بیند؛ او را انتخاب می کند و آیه نازل می شود.

آقای صدر بلاغی: خیلی معذرت می خواهم آقا؛ حضرت عالی در توضیح این واضحات خیلی خسته شدید؛ ولی خوب، من داستان کوچکی یاد می آید: می گویند وقتی یک پيله ور اصفهانی باروت خریده بود و برده بود در یک شهری که باروت خیلی مورد احتیاج بود تا خوب استفاده کند. دم دروازه بازرسها خبر شده بودند که این مؤمن باروت دارد و اینها آمدند که یا بگیرند یا سرکیسه کنند یا حق و حسابی به دست بیاورند؛ خلاصه نگذارند که این آقای پيله ور همینطوری بی دردسر باروتش را ببرد و

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

جنس قاچاقش را آب بکند. سر کیسه را باز کردند و دیدند و گفتند: در این کیسه چیست؟ گفت: چیزی نیست. دست کردند در کیسه و مقداری از این باروتها را آوردند بالا و گفتند: این چیست؟ گفت: این سیاه دونس! گفتند که: بوی باروت می دهد؛ بابا گفت: عرض کردم این سیاه دونس؛ شما اشتباه می کنید! گرفت در یک چیزی و کبریت کشید و گذاشت زیر ریش پيله ور و آتش گذاشت روی آنها؛ یک مرتبه پف کرد و ریش پيله ور را سوزاند و بعد نگاهی کرد و گفت: عرض نکردم سیاه دونس؟! حالا حضرتعالی هر چه می فرمایید، آنها می گویند "سیاه دونس"! مطلب این است.

آقای محمد تقی شریعتی: عجیب است؛ به خدا قسم، این را در همه جا پراکنده می کنند، هی نوشته را تکثیر می کنند، هی لعن و نفرین برای چنین عبارتی، به جای اینکه اصلاً یک مرتبه آن عبارت را بخوانند.

آقای صدر بلاغی: و باز می گویند سیاه دونس! بلی می گویند سیاه دونس.

آقای امیرپور: یک سؤالی است که اگر بنده اسم سؤال کننده را پای ورقه می دیدم، نمی خواندم، برای اینکه واقعاً یک سؤال مسخره ای است؛ ولی چون اسم ندارد، بنده این سؤال را می خوانم که آقایان بدانند که ما در چه جوئی هستیم و چه مسائلی برای مردم اینقدر در هنگامه امروز مهم است. آقای بلاغی، بنده خواهش می کنم که اگر مصلحت می دانید جنابعالی این سؤال را پاسخ بفرمایید.

نوشته اند "کسی که می گوید حسینیّه ارشاد گرایشی به سنی گری دارد، بیشتر از آنکه به حرف شما نظر داشته باشد منظورش اعمال شما است،.... می دهند.

این صندلیها و این تزئینات!!

آقای صدر بلاغی: خوب آقا اینها باید تشبّه به کفار باشد، مربوط به سنی نیست، کفار روی صندلی می‌نشینند.

"دور و برتان نگاه کنید و اینجا را با مسجد پیغمبر مقایسه کنید. بعد مسجد پیغمبر را با مسجدی که بعداً ساخته شد، مسجد شام....!" - لابد آن را هم حسینیه ارشاد ساخته، چون مسجد شام مورد تخطئه است اینجا!

"... خودتان به نتیجه خواهید رسید و استدلالی که برای توجیه این تشریفات یعنی این صندلی و مبل و کاشی کاری می‌کنند این است که بدون صندلی، اتوی شلوار مستمعین خراب می‌شود. وای بر مسلمانی که شلوار برایش از دین بهتر باشد!" آقای صدر بلاغی: آفرین آقا! آقای امیرپور: مطلبی نوشته شده است که بنده خلاصه‌اش می‌کنم: می‌گویند اگر می‌خواهید بفهمید که چرا شما متهم هستید (بنده از آقایی که اینجا عکس گرفتند معذرت می‌خواهم، ناچار نقل می‌کنم از سؤال) و خلاصه اگر شما می‌خواهید بفهمید که درد چیست و شایعات یا منشأش چیست، به این آقای گیس بلندی که عکس می‌گیرد، نگاه کنید، همه را می‌فهمید!

آقای صدر بلاغی: خوب پس این آقای گیس بلند ما را از جواب دادن بی‌نیاز کرده؛ خدا عمرش بدهد. کفی الله المؤمنین القتال. فکر می‌کنم آقا، اگر سؤال حسّاسی امروز در دستور ندارید، خلاصه یک طوری جمع و جور بشود، چون وقت کم داریم.

آقای دکتر علی شریعتی: این سؤال را باید مستمعین جواب بدهند.

آقای امیرپور: بلی، آقای دکتر می‌فرمایند که این سؤال آقا را باید مستمعین جواب بدهند که احیاناً اتوی شلوارشان ممکن است خراب بشود! سؤال چهارم: چرا برای اقبال لاهوری در حسینیه هفته اقبال تشکیل دادید و آن همه از او تجلیل کردید و حال آن که (به تعبیر نویسنده محترم) او زندیق و دشمن اهل بیت بوده و اطلاع دارید در دیوان شعرش صریحاً به امام جعفر صادق علیه السلام، رئیس مذهب شیعه بدگویی و هتاکی کرده است. این را استدعا می‌کنم که آقای شبستری جواب بدهند.

آقای دکتر شریعتی: بنده جواب می‌دهم.

بسیار خوب آقای دکتر شریعتی جواب می‌دهند.

آقای صدر بلاغی - فرقی نمی‌کند.

آقای دکتر علی شریعتی: عرض کنم این تهمت و دشنامی که به علامه اقبال لاهوری زده شده حاکی از یک اصل کلیتری است و مهمتر از تهمت به یک شخصی به نام علامه لاهوری، نشان دهنده یک نوع تفکر، یک نوع احساس، تیپ فکر و یک نوع نقشی است که این جور تهمت زنده‌ها در جامعه دارند و باید هم این نقش را داشته باشند. این را عرض کنم که بعد از اینکه تمدن اسلامی در قرون اخیر به ضعف گرایش پیدا می‌کند و دوره انحطاط علمی و اجتماعی و سیاسی اسلام پیش می‌آید، در قرون اخیر، علامه اقبال لاهوری یکی از چند نفر معدودی است که در اسلام شخصیت جهانی پیدا کرده و غیر از شخصیت خودش، به عنوان چهره‌ای در دنیا معرفی شده، که به قول یکی از نویسندگان اروپایی، آقای ونسان مونته و همچنین رنه گروسه، که در

لاپلاس دولازی می‌نویسد که نشان می‌دهد که فرهنگ اسلامی و تمدن اسلامی و ایمان اسلامی هنوز هم در همین دوره انحطاط جامعه‌های اسلامی، استعداد خودش را در ساختن و پرداختن اندیشه‌ها و شخصیت‌هایی در سطح جهانی حفظ کرده - اقبال در تاریخ فلسفه جهان و در تاریخ تفکر امروز دنیا، شخصیتی است که در برابر برگسون و در کنار دکارت مطرح می‌شود، در تاریخ فلسفی و این یک افتخار بزرگی است که علیرغم همه علل و عوامل سیاسی و استعماری و ارتجاعی و مادی که مانع رشد و پیشرفت شخصیت‌ها و نبوغ در جامعه‌های اسلامی هست، اسلام هنوز حیات و زندگی و قدرت سازندگی انسان و پرورش نبوغ این حالت و این قدرت را حفظ کرده؛ نشانه‌اش اقبال است: از نظر جهانی و از نظر داخلی، در آن سکوت مرگبار دوره استعمار، در جامعه اسلامی، بخصوص در جامعه شرقی اسلامی یعنی هند و اندونزی و مالزی و امثال این کشورها، اقبال، از یک جهت، یک فریاد بیداری است و این بزرگترین ضربه به دشمن اسلام و به استعماری است که همواره داروی لای لایی خواب و داروی تخدیر به خورد اندیشه‌ها و احساس‌های مسلمانان می‌دهد. همچنین متفکر بزرگی است که از نظر فکری و فلسفی برجستگی بزرگی دارد و نشان داده که اسلام در جهان امروز و در دنیای تفکر امروز می‌تواند در عالترین سطح پرش اندیشه فکری و علمی بیان کند و طرح کند و از نظر اجتماعی، یک نقش عملی بسیار مثبت در مبارزه علیه استعمار بازی می‌کند. اقبال هم مرد تفکر فلسفی است، هم مرد تفکر علمی، هم عالترین تحصیلات امروز دنیا را دارد و هم مرد سیاست و اندیشیدن به سرنوشت جامعه است، مرد عمل است؛ مرد مبارزه است، مرد شعر است، ادب است، سخن است، مرد تعهدهای سنگین

را قبول کردن در برابر جامعه خودش است و مردی است که در همه ابعاد گوناگون، عالیتین تجلی را داشته؛ شاعر، فیلسوف مبارز، مجاهد بیدار، اهل خلوت و دعا و تأملهای روحی، اهل مبارزه اجتماعی، اهل مبارزه علیه استعمار، اهل بیداری جامعه، اهل سخن و ادب - همه - هست. چون مسلمان است، این آدم خطرناک است، چرا؟ برای اینکه کسانی که از جهل مردم و از خواب مردم و از تعصبات تنگ نظرانه بینش عوام تغذیه می کنند، بزرگترین دشمن اینها دشمنان رویاروی اسلام نیستند؛ دشمن اینها، استعمار نیست، دشمن اینها کفر نیست [بلکه] دشمن اینها مسلمانان بیدارکننده و راستین و درست اند؛ اقبالها می توانند عوامل ارتجاعی را نابود کنند، اقبالها می توانند مسلمانان را بیدار کنند. روشنفکرهای متجددمآب فرنگی مآب کوچکترین تأثیری روی توده های مردم مسلمان ندارند؛ برای همین هم هست که عوامل ارتجاعی به آنها کار ندارند؛ سخنرانیهای مفصل، کتابهای مفصل، علیه اسلام، علیه خدا، علیه احساس مذهبی، علیه مقدسات شیعی در همین جامعه های اسلامی منتشر می شود - پشت سر هم - و آنها کوچکترین عکس العملی نشان نمی دهند. چندی پیش در همین تریبون، آقای بلاغی نامه ای از دانشگاه، با مهر دانشگاه، مطرح کردند، استیضاح کردند و اعلام کردند که رسماً به نام یک نشریه علمی و به نام ارگان بزرگترین سازمان تحقیقاتی و علمی این مملکت منتشر شده و رسماً هم گفته شده، قرآن امروز دیگر تکافوی نیاز علمی و اجتماعی و حقوقی این جامعه را نمی کند؛ یک کسی اخم هم نکرد از این عده؛ اما طرح اسم و اندیشه و سخن مردانی مثل اقبال است که تمام وجود و حیثیت زندگی مادی و همه ایمان و تعصبشان را تحریک می کند.

حسینیۀ ارشاد از اقبال ستایش کرده، به خاطر این همه خدماتی که هم به جامعۀ اسلامی و هم در وجهۀ علمی و فرهنگی کرده، به خاطر اینکه در مبارزۀ جامعۀ اسلامی در برابر کفر و استعمار و دشمنان خونی اسلام و مسلمین بزرگترین نقش را بازی کرده و بزرگترین سهم را دارد و بخصوص شاعر، نویسنده و متفکری است در چنین سطح، که قدرت فکری و بخصوص استعداد شگفت هنری‌اش را به عنوان شاعر و متفکر بزرگ در ستایش و بیان حقایق راستین اسلام، در خدمت فهم و بیان و نشر حقایق امروزی اسلام قرار داده و بخصوص به خاطر اینکه همچون یک عاشق مخلص شیفتهٔ خاندان پیغمبر و ستایندهٔ یکایک شخصیت‌های بزرگ و مقدس تشیع و وابستگان به خانوادهٔ عترت بزرگترین آثار را دارد و بی شک جامعۀ شیعه بیش از جامعۀ بزرگ اسلامی غیرشیعه، مدیون این مرد است و باید ستایش کند از این مرد که او یک شیعه در جامعۀ شیعی نیست که ستایش کردن از علی و خانوادهٔ پیغمبر و از فاطمۀ زهرا و از تمام اصول مقدس که تشیع به آن تکیه دارد، وجهۀ عمومی، حیثیت، پول، دست بوسی و محبوبیت برایش پاداش داده بشود؛ در یک جامعۀ اهل تسنن زندگی می‌کند و ستایشگر تشیع است؛ این بزرگترین دینی است که ما به گردن داریم از این نویسندهٔ بزرگ، از این افتخار بزرگ جامعۀ اسلامی، بخصوص شیعه؛ حالا دو سه تا نمونه نقل می‌کنم دربارهٔ دشمنیهایی که اقبال نسبت به اهل بیت دارد!!! این چه جور خدمت به اهل بیت است که هر آدم با شعوری، هر آدم متفکری و هر شخصی را که از نظر علمی و از نظر فکری، یک ارزش جهانی یا ارزش ملی دارد، به هر جا غیر تشیع منسوب کنند؟ این اسمش دفاع از تشیع است! اگر این جور باشد، غیر از تو و امثال تو، که

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

فارسی را نمی‌توانی بخوانی، کسی دیگر مدافع تشیع نیست! این دشمنی‌های اقبال است نسبت به اهل بیت.

قبل از این، همین شعرهایی که در کتیبه‌های حسینه هست، اینها مال اقبال است.

از میان همه شعرای امروز شیعی، بزرگترین اثر و عالیت‌ترین اثر درباره خاندان پیغمبر، هم از لحاظ فکر، هم از لحاظ شدت اخلاص، هم از لحاظ منطق، هم از لحاظ اثر ادبی، دیوان و شعر اقبال است، نمونه‌های دیگرش راجع به حضرت فاطمه است که دو سه تا نمونه از آن را می‌خوانم و بعد به آن قضیه اصلی که یکی از شاهکارهای بی شعوری است می‌رسیم! این دشمن خانواده پیغمبر است؟

مریم از یک نسبت عیسی عزیز از سه نسبت حضرت زهرا عزیز

نور چشم رحمه للعالمین آن امام اولین و آخرین

آنکه جان در پیکر گیتی دمید روزگار تازه آئین آفرید

بانوی آن تاجدار "هل اتی" مرتضی مشکل گشا شیر خدا

پادشاه و کلبه‌ای ایوان او یک حسام و یک زره سامان او

مادر آن مرکز پرگار عشق مادر آن کاروان سالار عشق

آن یکی شمع شبستان حرم حافظ جمعیت خیرالامم

تا نشیند آتش پیکار و کین پشت بازو بر سر تاج و نگین

وان دگر مولای ابرار جهان قوّت بازوی احرار جهان
در نوای زندگی سوز از حسین اهل حق حریت آموز از حسین
سیرت فرزندها از امّها جوهر صدق و صفا از امّها
مزرع تسلیم را حاصل بتول مادران را اسوه کامل بتول
بهر محتاجی دلش آن گونه سوخت با یهودی چادر خود را فروخت
نوری و هم آتشی فرمانبری گم رضایش در رضای شوهرش
آن ادب پرورده صبر و رضا آسیاگردان و لب قرآن سرا
گریه‌های او ز بالین بی نیاز گوهر افشاندی به دامن نماز
اشک او برچید جبریل از زمین همچو شبنم ریخت بر عرش برین
رشته آئین حق، زنجیر پاست پاس فرمان جناب مصطفی است
ورنه گرد تربتش گردیدمی سجده‌ها بر خاک او پاشیدمی

این دشمنی او با اهل بیت! حالا فحشی که این زندیق!!! به امام جعفر صادق داده، به چه قیمت کینه‌های شخصی ارضاء می‌شود، به چه قیمت؟! اغلب اشعاری که در همین حسینیه در برنامه معارف منظوم خوانده می‌شود، غالباً مال ایشان است و اکثریت ابیات دیوانش که خوشبختانه در بین ما هست و به فارسی گفته و نوشته شده، در اینجا هست؛ حالا به امام جعفر صادق فحش داده، توضیحش به نظر من لازم نیست.

اقبال دارد تاریخ هند را می گوید به اینجا می رسد:

اندرون او دو طاغوت کهن روح قومی کشته از بهر دو تن

جعفر از بنگال و صادق از دکن ننگ آدم، ننگ دین، ننگ وطن

گاه او را با کلیسا ساز ساز گاه پیش دیریان اندر نیاز

یعنی این دو شخص هم با کلیسا ساخت و پاخت داشته اند و هم با برهمنان هند -
بوداییان و ودایی ها.

روح قومی کشته از بهر دو تن جعفر از بنگال و صادق از دکن

کی شب هندوستان آید به روز مرد جعفر، زنده روح او هنوز

گاه او را با کلیسا ساز ساز گاه پیش دیریان اندر نیاز

تا گذشتیم از جهان شرق و غرب بر در دوزخ شدیم از درد و کرب
(از این دنیا که رفتیم)

یک شرر بر صادق و جعفر نزد بر سر ما مشت خاکستر نزد
(دوزخ)

گفت دوزخ را خس و خاشاک به شعله من زین دو کافر پاک به
(آقای بلاغی - به به) آدرس داده، زمانش را تعیین می کند، مال هندوستان است،
ساخت و پاخت با برهمن داشته، با مسیحیت و اروپا و استعمار غربی داشته؛ آنها دو تا

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

هستند یکی جعفر و یکی صادق هستند. اول که یک مرتبه چنین کشفی را ما از طرف یکی از آقایان شنیدیم، خیلی برای ما تعجب آور بود؛ با آن اقبالی که فکرش، کارش، تحصیلش آن همه ارادت و اشتیاقش را و این وقف کردن هنرش را در خدمت اهل بیت می‌شناختیم، یک مرتبه چنین کشفی از یک آدمی که ظاهراً... چه بگوییم؟ بعد آقای سید غلامرضا سعیدی، که از سالها پیش با اقبال آشنایی دارند و مترجم آثار ایشان به فارسی هستند و خودشان می‌گویند در آن دوره‌ای که "فکلی گری" و تجددمآبی خیلی مد شده بود، خوشبختانه تصادف مرا در دوره اقبال، به هندوستان کشاند و بعد اقبال بود که اسلام را به من آموخت و شناساند و حقانیت و حقیقت مذهب را به من تعلیم کرد و من زنده شده دینی اقبال، ایشان یک مرتبه یادش آمد که این است قضیه: این دو تا جاسوس بودند و بعد چنین توضیحی را نوشته‌اند که من برای شما می‌خوانم برای اینکه شما این دو ننگ وطن در هندوستان را بشناسید: در تاریخ مسلمانان هندوستان، دو نفر از شیعیان مبارز به نام سراج الدوله، که حاکم بنگال است و تیپو که سلطان و حاکم میسور در جنوب هند است در راه استقلال وطن و ملت خود علیه قوای انگلیس جنگیده‌اند و همواره مورد تمجید و ستایش مسلمانان بوده‌اند، که اقبال نیز نسبت به آنها بخصوص در دوره تیپو علاقه و عشق خاصی نشان می‌داد. سراج الدوله نوه علی وردی خان ایرانی بود که در سال ۱۷۵۷ میلادی در جنگ پلاسی در مقابل قوای انگلیس صف آرایی کرد؛ ولی انگلیسها وزیر او را که جعفر نام داشت فریب

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

داده و با وعده واگذاری استانداری یکی از شهرهای بنگال به دست او، توطئه خائنه‌ای علیه ملت مسلمان و ولی نعمتش ایجاد و موجبات شکست قوای او را در برابر انگلیسها فراهم کرد، که این ننگ و روسیاهی ابدی را در تاریخ مسلمانان هندوستان برای خود باقی گذاردند و همچنین تیپوی شیعه مذهب نیز در سال ۱۷۹۹ میلادی در مقابل قوای انگلستان و متحدین آنها به علت خیانت سپهسالار خود که نامش صادق بود شکست خورد و بدنامی جاویدانی را برای خود باقی گذارد. از این لحاظ این شکست، شکست مرگبار مسلمانان، که در اثر ارتکاب خیانت این دو وزیر، یکی در بنگال و یکی در دکن، صورت گرفت، تنفر همه مسلمانان را برانگیخت و اقبال اشعار بالا را درباره آنها سرود و همیشه آن دو فرد خائن به وطن و ملت مسلمان را به بدنامی و دشمنی با دین یاد می‌کرد. بنابراین اگر اقبال گرفتار بحث شیعه و سنی می‌بود، می‌بایستی تیپو را قهرمان ملی بداند و او را سلطان شهید نام ببرد و در مدح او عاشقانه شعر بگوید. این هم دشمنی و دشنامی که به امام جعفر صادق داده!

آقای صدر بلاغی: من اظهار تشکر و سپاس کامل از افادات و افاضات جناب دکتر و باز تجدید سپاس از آقایان محترم و اساتیدی که بنده را مأمور کردند که جلسه را افتتاح کنم و به پایان ببرم، می‌کنم و این هم البته، به طوری که در یکی از سخنرانیها به عرض رساندم، تابع سنت سنیه‌ای است در ایران که وقتی می‌خواهند یک عده تشنه را سقایت کنند و آب بدهند، اول از کوچکتر شروع می‌کنند و جام را به دست آنکه

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

کوچکتر است، می‌دهند. این آقایان بزرگ، سنت را دربارهٔ بنده که از همه کوچکتر هستم منظور کردند و به کار بستند. ضمناً چون وقتمان سپری شده و البته فرصت کافی برای طرح و پاسخگویی به همهٔ سؤالات نماند، می‌خواستم که جلسه را به پایان ببرم و سخنی که من در پایان دارم - که البته بلندگوی همهٔ آقایان هستم - یکی این است که برای ترویج روح مرحوم اقبال و عذرخواهی از این سوء ادبی که نسبت به مقام شامخ او شده است، که اگر چه: "کی شود دریا ز پوز سگ نجس!" اما در عین حال به عنوان جبران و تدارک این معنی از روی توجه فاتحه‌ای - برای ترویج روح این فیلسوف مجاهد و مؤمن بزرگ - بخوانیم و سخن دیگری که دارم و عرضم را به پایان می‌برم، توجه به بحثی است که استاد بزرگوار آقای شریعتی داشته که حضرت امیر علیه السلام، به پاره‌ای از سربازانش که به سپاه معاویه دشنام می‌گفتند فرمود که من دوست ندارم شما، مردم فحاشی معرفی شوید؛ از این جهت منطق ما، که منطق امیرالمؤمنین و منطق امام صادق است، از فحش و بدگویی و ستم و سب و لعن پیراسته است. فقط با هم دعا می‌کنیم، همانطوری که حضرت تعلیم داد که دربارهٔ همه دعا کنید؛ دعای ما این است که "پرودگارا تو را به امام صادق و به این روز بزرگ قسم می‌دهیم، که دل‌های ما را به وسیلهٔ نور ایمان و توجه به خودت از جرثومه‌ها و طفیلی‌ها و زرنگارها و غبارهای حرص و حسد و خودبینی و پستی و دنائت و اثرپذیری از بیگانگان پاک و پیراسته

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

بفرما!" ضمناً یکی از آقایان یک ده دقیقه با شما صحبت می کنند و بنده به این وسیله ختم جلسه را به طور مساعده و قبلاً اعلام می کنم.

السلام علیکم و رحمه الله

آقای امیرپور: یکی از آقایان محترمی که از جمله مستمعین ما هستند، در ضمن جلسه اظهار تمایل فرمودند که چند کلمه ای صحبت کنند و قبلاً هم در یک جلسه ای چند روز قبل ایشان اظهار تمایل کردند و صحبتها و نظریاتی که داشتند فرمودند و الان هم مطالبی لابد دارند که می فرمایند.

(در این موقع ایشان پشت تریبون قرار گرفته و مطالبی به شرح زیر بیان داشتند):
بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين، الصلوة والسلام على سيدنا و حبيبنا و
طيب نفوسنا ابوالقاسم محمد (ص) و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم و منكري فضائلهم و غاصبي حقوقهم من الاولين و الاخرين من الان الى يوم الدين - قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا و من اتبعني.

خدای متعال در این آیه به ما دستور می فرماید که ای پیغمبر به این مردم بگو، که بخوانند شما را به سوی خدا، به هدف مقدس، که باید با بصیرت به آن هدف برسید، من خودم و شما که پیرو من هستید. در محضر شریف آقایان امروز استفاده کردیم؛ آقای استاد شریعتی و آقای دکتر شریعتی مطالبی را فرمودند که، بنده به عنوان یک نفر

فرد عادی، مطالبی به نظر شخص خودم رسید و کاری به کسی ندارم، می‌خواهم انتقادی که دارم در محضر آقایان عرض کنم و بعد اگر مقتضی بود آقایان جواب بدهند: اشکال اول من این است که جناب آقای دکتر شریعتی در کتاب خاتم پیغمبران در موضوع "اول من اسلم" فرموده‌اند که ما همه می‌دانیم که اول کسی که از خارج از منزل پیغمبر به پیغمبر ایمان آورد، ابوبکر بود و این موضوع بادر نظر گرفتن تمام کتب شیعه، بلکه اکثر اهل تسنن بلکه خود تاریخ طبری که خود ایشان استدلال فرمودند، درست نیست. چرا؟ برای اینکه آقای طبری، در جلد دوم تاریخ طبری، در صفحه ۶۰ می‌فرمایند که قبل از ابوبکر، پنجاه نفر به پیغمبر ایمان آوردند و این موضوع "اول من اسلم" با حدیث "داء" که مقایسه بشود و تنظیم بشود، ملاک ولایت اهل بیت علیه السلام است و ملاک خلافت؛ و باید از آنجا این موضوع مطرح بشود، که شیعه معتقد به این مطلب نیست، که "اول من اسلم" ابابکر است و بیشتر اهل تسنن هم این موضوع را معتقد نیستند؛ خود آقای طبری هم این موضوع را قبول ندارد و می‌گوید قبل از اسلام ابابکر، به پیغمبر اسلام پنجاه نفر ایمان آوردند (در صفحه ۶۰، جلد دوم تاریخ طبری).

موضوع دیگر اینکه راجع به نمازی که بخشش را ایشان فرمودند که پیغمبر در مرز وفات آمدند پرده خانه را عقب زدند و دیدند و اعتراضی که شده بود جواب فرمودند، بنده از نظر دیگر اعتراض به نظرم رسید و اگر اعتراض وارد است که ایشان قبول بفرمایند و اگر وارد نیست جواب بفرمایند. اینها سبب شده که حسینیۀ ارشاد را متهم کنند. اگر ما جواب مستدل بگوییم، تمام آقایان از بنده که کوچکترین افراد این

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

جمعیت هستم، تا بزرگترین افراد دست آقایان را می‌بوسند، پای آقایان را می‌بوسند، شیعه معتقد است که در مرز وفات (بلکه این خودش در تاریخ طبری است، که دو موضوع نه یک موضوع در دو جهت) پیغمبر اسلام یک مرتبه نظر فرمودند، پرده را عقب زدند و دیدند که مردم برای آمادگی برای جماعت و صفوف جماعت منظم نشسته‌اند و انتظار جماعت و فریضة الهی را دارند؛ خوشحال شدند و بعداً که توجه فرمودند، برای نماز، دیدند که ابابکر ایستاده جای پیغمبر برای نماز؛ اگر خوشحالی پیغمبر برای نماز بود، ابابکر را عقب نمی‌زد؛ ابابکر را عقب زد که خود بایستد به نماز: "اینجا جای من است و یا جایی که جانشین من باشد، در اینجا باید نماز بخواند." در تاریخ طبری هم این موضوع عنوان است که دو موضوع است، نه یک موضوع که پیغمبر خوشحال شد؛ همینطور که خود ایشان در کتاب مرقوم فرموده‌اند ولی این مطلب را تذکر ندادند که در دو جهت است نه یک جهت، که خوشحالی پیغمبر برای نماز باشد - در دو جهت است: یکی این است که پیغمبر خوشحال شد از اینکه مردم برای صفوف نماز جماعت حاضرند و یک جهت اینکه پیغمبر در غضب شد که ابابکر ایستاده جای پیغمبر و می‌خواهد نماز بخواند و این دو تا باید تفکیک بشود از همدیگر.

دیگر از موضوعاتی که در خارج منعکس است و حسینه ارشاد را متهم کرده است، بحث ولایت علوی و ولایت صفوی است. اصلاً ما در شیعه همچو مطلبی نداریم، همچو مبحثی را نداریم، ما یک ولایت داریم به نام ولایت علوی؛ و ولایت صفوی خارج از تقسیم است و اگر کسی بخواهد اثبات بکند عقاید صفویه را به نفع شیعه یا برای شیعه، این اتهام شیعه است. شیعه بزرگانی دارد از قبیل شیخ مفید، از قبیل

کلینی؛ اینها اصول کافی است، آن کتاب ارشاد مفید است؛ عقاید شیعه در آنها مضبوط است و هر کس بخواهد به عقاید شیعه استدلال بکند، باید به فرمایش این بزرگواران استناد بکند نه به گفتار صفویه؛ گفتار صفویه خارج از مقسم است و کسی نمی تواند گفتار آنها را [به شیعه استناد دهد]، چنانکه بعضیها گفتند (در همین اخیر بعضیها استناد دادند به شیعه و آنها را محکوم کردند) و باید این موضوع تفکیک بشود، که اصلاً ما شیعه علوی هستیم و شیعه صفوی خارج از مقسم است، بحثش را نباید بکنیم.

دیگر اینکه موضوعی که خیلی باعث تعجب است، آمدن خانمهای محترم است به حسینه ها و این موضوعی که بنده عرض می کنم، با کمال ارادتی که به آقایان بزرگواران دارم، موضوع را در محضرشان عرض می کنم که ورود خانمها به حسینه به این کیفیت پسندیده خدا نیست و کسانی که اعتراضاتی به حسینه دارند، از جهت ولایت و از جهت ورود خانمهای محترم به حسینه است؛ حسینه را می دانید کجاست؟ حسینه جای حسین بن علی علیه السلام است، جای آن حسینی است که قطرات خورش ریخته شد. اشهد انک قد اقامت الصلوة و آتیت الزکوة و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر، منکرات اسلام را جلوی ایشان را بگیرد و به فرمایش امام صادق - که امروز متعلق به این بزرگوار است - که به یکی از خواص شیعیانشان فرمود: یا فلان ان الحسن من کل احد حسن و منک احسن لمکانک منا و ان القیح لکل احد قیح و منک اقبح لمکانک منا. خوبی از هر کسی خوب است، از تو بهتر است خوبی، چرا؟ برای اینکه مربوط به ما هستی، تو وابسته به ما هستی. کسانی که به حسینه وارد می شوند باید به قدری منظم باشند، به قدری دارای صفات اخلاق باشند، به قدری کمال انسانیت آنها به

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

مقام عالیترین برسد که الگوی یک زن ایرانی و اسلامی باشند؛ در این محیط، نشانه تقوی، نشانه پرهیزگاری، نشانه عفت و نشانه پاکدامنی باشند؛ آن طور که خدا و امام حسین می‌خواهد در حسینه وارد بشوند و اگر آنطور بود و اینطور هم عملی بشود، اعتراض آقایان برطرف خواهد شد.

آقای امیرپور: عرض کنم که این سؤال متوجه آقای دکتر شریعتی بود، که باید جواب بدهند. باید این نکته را عرض کنم که قسمتی از اعتراضات ایشان مثل شیعه علوی و شیعه صفوی جزء سؤالات اینجا هست و چند نفر اینجا سؤال کرده‌اند و سؤالات دیگری، چند برابر سؤالاتی که جوابش داده شده، اینجا هست؛ منتهی وقت مقتضی نبود که به سایر سؤالات جواب بدهیم و بعد آگهی خواهیم کرد؛ جلسه آینده تشکیل می‌شود برای طرح سؤالات بعدی و عذر می‌خواهم از آقای دکتر، تعدادی از این سؤالات نام اشخاصی را برده‌اند و درباره اشخاصی سؤالی کرده‌اند که از جواب دادن این سؤالات معذوریم، برای اینکه مسائل و مطالب و مباحث علمی و اعتقادی اینجا مطرح می‌شود؛ ما به خصوصیات اشخاص که "کی چرا می‌آید و چرا نمی‌آید"، "کی اینجا حرف زده"، به اینها کار نداریم. علی‌ای حال آنچه که این برنامه برایش تنظیم شده، جوابگویی به اشکالات و سؤالات علمی و اعتقادی است که در اینجا مطرح شده و احیاناً در آینده باید مطرح بشود. بنابراین خیلی از این سؤالات هست که جواب خواهیم داد، من جمله همین سؤال است. آقای میناچی فرمایشی دارید؟

آقای میناچی: خیلی عذر می‌خواهم؛ یک توضیحی می‌دهم: چند نامه رسیده مبنی بر اینکه آماری که تهیه شده بود، نام عده‌ای از سخنرانان برده نشده. من خواستم عرض

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

کنم استاد شریعتی بحث ولایت را پیش کشیدند و خواستند آماری بگیرند از حسینی که چه قدر راجع به این مبحث در اینجا صحبت شده و تعداد جلسه چند تاست. به این دلیل بود که نام سخنرانانی را من اینجا اعلام کردم که راجع به ولایت بحث معین دارند و تیر و عنوان سخنرانیشان آگهی شده و علت اینکه نامی از بقیه سخنرانان برده نشد، این است که مربوط به بحث ولایت نبود، مربوط به سایر مسائل علمی بود که در تفکیک آمار به عرضتان رساندم. بنابراین اگر لازم باشد و وقت کافی باشد، در جلسه آینده نام تمام سخنرانها و موضوعاتی که تا به حال صحبت کرده‌اند اعلام می‌کنم و حتی در پلی کپی و نشریه‌ای که در این حسینی منتشر خواهد شد، تمام آنها را در ذیل آنها می‌نویسم.

آقای دکتر شریعتی: عذر می‌خواهم که بعد از ختم جلسه باید به سؤالاتی پاسخ بگویم و چون برادر عزیز ما بعد از ختم جلسه سؤال را مطرح فرمودند، ناچار نمی‌توانیم بی جواب بگذاریم، گرچه جواب این سؤالات باید مشروح باشد، ولی به دو دلیل، یکی نداشتن وقت و یکی هم نیاز نداشتن به توضیح زیاد ما، همین فرصت کمی که داریم به نظر من کافی است. سه مسأله را ایشان مطرح فرمودند: یکی نماز ابوبکر در کتاب، یکی "تشیع علوی و تشیع صفوی" در سخنرانی و یکی "ورود خانم‌ها به ارشاد" است. مسأله نماز ابوبکر بسیار مفصل است، اما قبل از اینکه وارد این موضوع شوم فقط یک سؤال دارم بدون اینکه احتیاج به جواب داشته باشم و منتظر جواب کسی باشم: آیا در همین کتاب اسلام شناسی و محمد خاتم پیامبران - که [در آن] دو مقاله دارم - آن - همه ستایشها از حضرت امیر نشده و معصوم بودن حضرت امیر، نه در

اصطلاح کلمه معصوم، که اصطلاح مذهبی است، در یک تعبیر دیگر، که به زبان یک مورخ متناسب‌تر است و فهمش هم برای عموم روشنتر است، [مطرح نشده]؟ وقتی می‌گوییم "علی تنها مردی است که در سراسر عمر یک بار نلغزیده است"، یعنی معصوم. حتی بسیاری از مفسرین و مورخین اهل تسنن معتقدند که معصوم بودن برای پیغمبران محدود به بعد از بعثتشان است و نه پیش از بعثت؛ پیش از بعثت امکان دارد که خطاهای کوچک داشته باشند و من برای شخص علی معتقد شدم و بیان کردم که در سراسر عمر یک بار نلغزیده است، یعنی معصومیت علی در همه ادوار زندگی‌اش، از خردی تا مرگ. در همین کتاب برای اولین بار داستان ابوبکر و باند ابوبکر را از توی تاریخ کشف می‌کنم و می‌گویم که از روز بعثت پیغمبر، اول ابوبکر خارج از خانواده پیغمبر وارد اسلام شد و در زیرنویسی هم که ایشان فرمودند نگفتی، گفته‌ام که بعضی از مورخین گفته‌اند پیش از ابوبکر تا پنجاه نفر به اسلام گرویدند ولی چون شخصیتی نبودند تاریخ از ذکر نامشان خودداری کرده و کسی آنها را نمی‌شناسد، نه شیعه و نه سنی و ابوبکر که وارد اسلام می‌شود، بلافاصله به توصیه او پنج نفر ناگهانی و یکجا وارد اسلام می‌شوند. نام این ۵ نفر، عثمان است، عبدالرحمن عوف است، طلحه است، زبیر است و سعد بن ابی وقاص است و وقتی پنج نفر آدم، به توصیه یک نفر، با هم دینشان را عوض می‌کنند و دین تازه می‌پذیرند، نشان می‌دهد که رابطه اینها از نظر یک گروه، رفاقت یک باند، تا چه حد قوی و نیرومند است، چون افرادی وابسته به یک فرد یا یک گروه هر چند با هم دست و هم پیمان باشند! در موقعی که دین مطرح می‌شود و باید عقیده مذهبی‌شان را عوض کنند یکجا عوض نمی‌کنند و اینها نشان

می‌دهد که اتحاد و دوستی باند تا چه حد قوی و نیرومند بوده که در سال اول بعثت وارد اسلام می‌شوند و همین باند در طول پنجاه سال از روز ورودشان به اسلام، تا آخرین روز مرگ حضرت امیر - پنجاه و سه سال - دائماً در برابر حضرت علی بودند و ایستادند. هر سه خلیفه از این باند است، برای اینکه عمر هم بعد به همین باند وابسته شد و چنانکه دیدیم توی همینها بود و بعد همین پنج نفر باند ابوبکر که بیست و سه سال پیش از مرگ پیغمبر، یعنی سال اول اسلام وارد اسلام شدند تا هر موقع هر کدامشان زنده بودند در برابر حضرت علی، مقاومت کردند و مخالفت. سعد بن ابی وقاص، ابوبکر و عمر و عثمان که معلوم است؛ طلحه و زبیر هر دو با علی جنگیدند؛ و سعد بن ابی وقاص که تنها عضو این باند بود که مانده بود در دوره خلافت حضرت علی، جبهه‌ای که در برابر حضرت امیر و حکومت ایشان گرفت و مشخص است: یک جبهه منفی که بدتر از جبهه مهاجم بود، حتی به نفع فراند می که معاویه کرده بود، که تهمت زده بود اصلاً کسی رأی به آزادی به حضرت نداده و عده‌ای فرستاد که بپرسند آیا شما واقعاً به آزادی به حضرت علی رأی دادید یا بیعت با او اصلاً به زور بوده؛ از جمله از سعد بن ابی وقاص، که در آن موقع شخصیت بزرگ در جامعه اسلامی بوده و فاتح ایران و صحابی پیغمبر و عضو شورای عمر بوده، پرسیدند؛ او هیچ نگفت، سکوتی کرد که بزرگترین دلیل و بهانه برای معاویه بود، یعنی با اینکه صحابی پیغمبر است و با اینکه مخالف قریش و بنی امیه است، در برابر علی که قرار می‌گیرد و بین علی و معاویه باید یکی را انتخاب کند، معاویه را انتخاب می‌کند. این باند در طول این پنجاه و سه سال در برابر حضرت علی بودند و از همه مهمتر اینکه همین پنج نفری را که، در سیره

ابن هشام، می‌بینیم که سال اول بعثت، با هم وارد اسلام می‌شوند، سی و شش سال بعد در شورایی که عمر می‌سازد، برای انتخاب خلیفه بعد از خودش، بدون کم و بدون کاست (ابوبکر مرده بود)، همین پنج نفر هستند؛ فقط علی به ایشان اضافه می‌شود و معلوم است که علی در آنجا چه قدر در این شورا تنهاست و معلوم است که برای توجیه قانونی بودن شورای قلابی عمر است. این مسائل را از متون تاریخ در آوردم، تحلیل عمیق و ریشه دار جامعه شناسی انتخابات سقیفه را کردم، که بر اساس سنت جاهلی اشرافیت قبایلی بوده و نه بر اساس و اصول و بینش روح اسلام و پیروزی ابوبکر و عمر بر علی، پیروزی جاهلیت بوده بر اسلام که هنوز جاهلیت از اسلام در این دوره در وجدان مردم قویتر است و بعد درباره علی می‌گویم که "انسانی است که هست از آن گونه که باید باشد و نیست". در همین کتاب هست که بزرگترین نمونه و پرورده مثالی مکتب اسلام که از روی او می‌شود اسلام را شناخت، علی است و بعد در همین کتاب گفته‌ام که در چهره علی پیغمبر را بهتر می‌شود شناخت تا در چهره خود پیغمبر و در همین کتاب گفته‌ام که خانواده پیغمبر و خانواده علی، خانواده‌ای است که نه با تقید اعتقادی و فرقه‌ای به یک مذهب خاص، که مذهب شیعه باشد، بلکه بر اساس ارزشهای بزرگ جهانی، که انسانیت و تکامل و عظمت روح و پیشرفت ابعاد و استعدادهای خدایی انسان است، یک انسان روشنفکر آزادیخواه، اگر به مذهب هم معتقد نباشد، این خانواده را به عنوان یک خانواده که سرمشق و اسوه بشریت می‌تواند باشد، انتخاب می‌کند. در همین کتاب یکایک اصحاب بزرگ پیغمبر را تحلیل کرده‌ام و بعد به علی که رسیده‌ام گفتم اگر نمی‌دانیم چه بگوییم، به سکوت گوش فرا دهیم، که از علی بهتر

می تواند سخن بگوید - "انسانی است که هست از آن گونه انسانها که باید باشد، اما نیست" - در همین جا گفتم که علی حقیقتی است شبیه به رب النوعها و خدایان اساطیر تاریخ بشر، بشری که نهایت قدرت، نهایت زیبایی، نهایت سخن، نهایت شمشیر، نهایت شهامت، نهایت فداکاری را دوست داشته، می پرستیده؛ و می جسته و نمی یافته، رب النوع ساخته: رب النوع قدرت، رب النوع سخن، رب النوع شمشیر، رب النوع فداکاری و اخلاص، رب النوع احساس و مهر، رب النوع تواضع و فروتنی، رب النوع کار؛ و علی مجموعه این خدایان اساطیری است که فرقی با آنها این است که آنها نیستند و این هست، باز برای نماز ابوبکر، از یک صفحه، همه اینها می شود هیچ! و بعد متهم به تسنن می شوم! من بشوم، وقتی که اقبال متهم به زندقه و به دشنام علیه امام جعفر صادق بشود، من سپاسگزارم از همه کسانی که نسبت به من لطف کردند و تخفیف دادند.

اما نماز ابوبکر، من به عنوان یک مورخ سه تا روایت پیدا کردم: روایت اول روایتی است مورد تکیه اهل تسنن که پیغمبر فرمود برادر من و خلیفم ابوبکر را بگویند بیاید جای نماز بخواند؛ عایشه می گوید نه؛ تعارف می کند؛ می گوید نخیر، بابای من رقیق القلب است، جای شما دلش نمی آید نماز بخواند، گریه اش می گیرد، نماز خراب می شود، نمی تواند تحمل کند، بعد پیغمبر عصبانی می شود، می گوید شما یاران یوسفید، بگویند بیاید برادر من. بالاخره به زور و خواهش و... چون مجبور بودند، ابوبکر را صدا می زنند که شما بفرمایید جای پیغمبر نماز بخوانید، راضی نمی شود به کس دیگری، این روایت مورد استناد اهل تسنن است و روایت مورد استناد محدثین شیعه، این است که

پیغمبر وارد شد، ابوبکر با مردم نماز می خواند، بخشی از نماز را مسلمین خوانده بودند، پیغمبر وارد شد، ابوبکر را گرفت، کنارش زد، نماز مردم را شکست؛ در "منتهی الامال" هست که به آنچه خوانده بودند، اعتنا نکرد، خودش ایستاد به نماز و نماز را ادامه داد. آنچه که من انتخاب کردم، یک روایت بی صاحب است، چون نه به درد اینها می خورده برای استدلالشان و نه به درد آن طرف برای استدلالشان. روایت این است - عین متن کتاب را می خوانم :- "بلال آمد گفت هنگام نماز در رسیده است، پیغمبر بیمار بود، نتوانست به نماز برود، گفت بگویند علی بیاید؛ عایشه دنبال ابوبکر فرستاد و حفصه دنبال عمر؛ احساس کرده بودند که برای چه بیاید. ناگهان پیغمبر چشم باز کرد، بر درگاه، علی را با ابوبکر و عمر دید، گفت بروید هر وقت کارتان داشتم صدایتان می زنم. روایت دیگر هست که بعد از این به عبدالله بن زمعه گفت امر کنید بگویند یکی نماز بخواند، این شخص آمد و به عمر گفت، عمر ایستاد به نماز، پیغمبر شنید صدای عمر است فریاد زد این صدا را خدا و رسولش دوست نمی دارد و دوباره اعتراض کرد؛ بعد ابوبکر نماز می خواند بدون اینکه پیغمبر تصریح کرده باشد به نماز ابوبکر؛ در اینجا که وارد می شود پیغمبر، می بینیم که در این روایت که می گوید پیغمبر ابوبکر را در وسط نماز با مسلمین کنار زد و نماز همه را شکست و خودش ایستاد؛ و این روایت که کنار جماعت ایستاد و فرادا خواند، بین این دو تا یکی را باید انتخاب می کردم و چون می دیدم که اگر این را انتخاب کنم که پیغمبر ابوبکر را کنار زد و شکست نماز را و خودش نماز را ادامه داد، این، مسأله را حل نمی کند برای اینکه پنج و شش و هفت روز پیغمبر بیمار بود و در این شش، هفت روز چه کسی نماز می خواند؟

اگر یک روز را فقط پیغمبر این کار را بکند، صبحش، عصرش، شبش، مغربش، هر روز ۵ مرتبه نماز می‌خواندند؛ بین این دو مسأله من مختار شدم که کدامش را انتخاب کنم: یا پیغمبر نماز را بشکند و همه نماز جماعت را و مردم را نادیده بگیرد و نماز بخواند؛ و بعد هم دو مرتبه ابوبکر نماز بخواند و بعد از پیغمبر هم می‌بینیم ابوبکر نماز می‌خواند و علی هم به او اقتدا می‌کند یا اینکه نماز خواندن ابوبکر را یک چیز بی معنی ساده و بی ریشه‌ای بدانیم از لحاظ بهره برداری‌های سیاسی یا فضیلت ابوبکر که روی آن من تکیه کردم و یا روی ضرورت‌های باندبازی اجتماعی که روی این تکیه کردم که پیغمبری که آن همه تحمل می‌کند و آن ضرورت آن همه انفجار درونی را تحمل می‌کند، این را هم تحمل کرده، چنانکه بسیاری از فاجعه‌ها را در زمان خودش تحمل کرد، چنانکه همین جا نوشته‌ام که گفته کتاب و قلم برای من بیاورید که شما را چیزی بنویسم گمراه نشوید، نمی‌آورند؛ و همینجا نوشته‌ام که عمر می‌گوید این مرد هذیان می‌گوید و همینجا نوشته‌ام که همه حمله کردند و هیاو به پا کردند و بعد پیغمبر فهمید که کارگردانان سیاست فردا، نخواهند گذاشت که امروز چنین چیزی نوشته شود و بعد دو مرتبه تکرار کردم که پیغمبر گفته من سه وصیت دارم: وصیت اولش این است و وصیت دومش این است؛ در وصیت سومین با احساس دردناکی و به روایت ابن عباس، در حالی که به شدت می‌گریست (ابن عباس ضمن نقل مطلب به شدت می‌گریسته نه پیغمبر، چون عبارت مبهم شده اشتباه نشود) که پنجشنبه بسیار تأسف انگیزی بود که پیغمبر قلم و دوات خواست، نیاوردند و او را در آن حال احتضار به سختی رنجاندند و آزرده‌اند.

باری به نقل اهل سنت در سومی سکوت کرد و بعد گفتم این پیام ساکت، پیامی است که آن روز همه معنی‌اش را فهمیدند و خطاب به همه انسانها در همه دوره‌هاست، که چرا پیغمبر ساکت شد، تا همه بفهمند که پیغمبر در چنین لحظه‌ای نمی‌توانست پیامی را که باید همه بشنوند بگوید و یا بنویسد. چگونه همه این موارد نه خوانده می‌شود و نه فهمیده می‌شود و نه هم مطرح می‌شود؟ فقط و فقط این مسأله که من نگفتم "نماز مردم را شکست و بعد خودش نماز خواند"، این علامت این است که هم خودم متهم بشوم این مهم نیست [و هم] تمام اتهام ارشاد به خاطر همین باشد، که بعد دیگر هر چند صد تا سخنرانی راجع به خود حضرت فاطمه، راجع به یکایک اصول اعتقادی تشیع، راجع به امامت، راجع به عدالت، حتی راجع به آتش آوردن به در خانه فاطمه به وسیله عمر را که همینجا گفتم و نوشتم و چاپ هم شده، درباره اینکه چهار جلسه، هر جلسه‌ای سه ساعت، درباره امامت از نظر فلسفه سیاسی و جامعه‌شناسی و انسانی گفتم و راجع به عدالت گفتم، راجع به امامت گفتم و حتی گفتم امامت و عدالت، از اصول اعتقادی شیعه نیست در برابر اصول دین، از اصول اختصاصی اسلام است، توحید و نبوت و معاد، از اصول دین به معنای کلی است یعنی اصول مشترک در همه ادیان است و آنچه که اسلام به عنوان دو شعار برای انسانها آورده و رویش تکیه کرده و عمل کرده، عدالت و امامت است. اینها همه هیچ کدام دلیل بر تشیع نیست؛ فقط نماز ابوبکر حادثه‌ای است که اگر کسی گفت بلکه نقل از تواریخ کرد که ابوبکر نماز خوانده، دیگر همه چیز نابود است! با اینکه باز در زیر همین پاورقی سخن ارشاد مفید را هم آورده‌ام که عقیده شیعه را ذکر نموده است.

مسأله دوم که خیلی خلاصه است دو کلمه و دو جمله بیشتر نیست، برای اینکه روشن بشود: یکی مسأله تشیع علوی و تشیع صفوی است. طرز تلقی که حاجی آقا فرمودند، نشان داد که ایشان در آن جلسه تشریف نداشتند، چون فرمودند که ما نباید دو مذهب را اثبات کنیم که هم یک مذهب تشیع صفوی داریم جزء مذهب حق (و هم) یک تشیع علوی داریم که آن هم یک مذهب است در کنارش. آنچه را که من استدلال کردم این است که، دو تا تشیع در ذهن توده ما هست و در واقعیت هست که یکی باطل است و حقیقت نیست و نفی کننده و مسخ کننده تشیع علوی است و آنهایی که همین را بهانه کردند و گفتند که تشیع ساخت ایرانیهاست، تشیع صفوی است که ساخت ایرانیهاست و به تشیع نه تنها ارتباط ندارد، بلکه این یکی، ضد تشیع علوی است. این راجع به این موضوع و اما اینکه اصلاً طرح این موضوع که دو تا تشیع وجود دارد یکی تشیع علوی و یکی هم تشیع صفوی درست نیست و دو تا نیست؛ می خواستم به عرض برسانم که، آنجا من دو تاش را گفتم، و الاً بیشتر است! اگر فرصت می داشتم می گفتم از زمان خود پیغمبر تشیع ابوسفیانی هم هست، ابوسفیانی که علیه ابوبکر و عمر می آید پیش حضرت علی و می گوید که چه نشستی که حق تو را اینها بخورند و ظلم را می پذیری؛ این حق توست، جلو بیفت تا تمام مدینه را در دفاع از تو از سواره و پیاده پر کنم. این هم دفاع از علی است! حقش را هم به رسمیت می شناسند، اما این تشیع ابوسفیانی است که از همانجا ادامه پیدا کرد و این درست ضد تشیع علوی است. تشیع صفوی، تشیعی است که ساختند تا در کنار اسلام اصول دیگری را وضع کنند تا تشیع را از ریشه بکنند، در صورتی که تشیع علوی تشیعی است که به وجود آمد در

تاریخ تا روح و جهت و اصول حقیقی اسلام و شعارهای اساسی‌اش، که عدالت و امامت بود، برای مبارزه با تبعیض طبقاتی و استبداد حکومتی که، رژیم حاکم بر همیشه و بر همه جا بود، مقاومت کند و بزرگترین عامل بود برای اینکه نفی کند نظام جور خلفا را و نظام تبعیض قارونها را که، همیشه بر جامعه‌ها حکومت می‌کرده‌اند، این تشیع علوی است تشیع علوی در کنار قرآن کتاب دیگری ندارد؛ تشیع علوی خود قرآن است؛ تشیع علوی در کنار سنت پیغمبر و عترت در برابر سنت پیغمبر نیست؛ در تشیع علوی، عترت بر اساس سنت پیغمبر است که اسوه‌ای است برای ما؛ اختلاف علی با عمر و ابوبکر در این نیست که آنها طرفدار سنت پیغمبر بودند و علی یک رویه‌ای اضافه بر آن داشت؛ اختلاف علی درست برعکس آنچه که تشیع صفوی توی مغزها وارد کرده، تشیع علوی است که تشیع سنت پیغمبر است و تشیع است که سنی‌ترین مذاهب اهل تسنن در تاریخ اسلام است و آنهایی هم که به نام سنی یعنی منسوب به سنت پیغمبر، نامشان اعلام شده به همان اندازه نادرست است که نام ما به عنوان رافضی! اینها تشیع علوی بوده و اگر ما به روشنفکرهایی که بر اساس همانچه که الان در ذهنهای مردم و عوام هست، با تشیع مخالف شدند و آن را ساخته‌های سنتهای ایرانی و بومی و امثال اینها دانستند چنانچه می‌دانند، چنانکه می‌نویسند و چنانچه تشریح می‌کنند و می‌بینیم از همه جا از لامانس گرفته تا مستشرقین و محققین آلامد بخشنامه نویس الان، نگوییم که این تشیع، تشیع صفوی است، تشیع علوی نیست و تشیع علوی این جور چیزهاست، ما روشنفکر را از دست داده ایم؛ و ادعایمان این است که اگر تشیع را، تشیع علوی را تشیعی را که از نهج البلاغه و قرآن از سنت پیغمبر و از روایات امام

در می‌آید، این تشیع را در بیاوریم و اشاعه بدهیم و بفهمانیم، روشنفکران آزاداندیش، مسئول و منطقی، که حتی به مذهب هم معتقد نیستند، بیش از عوام شیفته تشیع می‌شوند. من بحث امامت را در کلاس مطرح کردم؛ دانشجوی من که از لحاظ فکری یک مارکسیست تند و ماتریالیست بود، گفت من به اسلام و مذهب معتقد نشدم، اما به امامت به عنوان مترقیترین نظام انسانی معتقد شدم؛ این، تشیع علوی است.

اما خانمها: تصویری که امروز از خانمها داریم باید عوض بشود، رفقا، دوستان مؤمنین، خانمها امروز به آن شکل که آدمهایی باشند که عقلشان ناقصتر از مردهاست، پس باید فقط در خانه بمانند و از همه حقوق علمی و اجتماعی و انسانی محروم باشند، به عنوان اینکه وسیله تولید بچه باشند و به عنوان اینکه در جامعه فقط از نظر مذهبی و مذهبیها، فقط وسیله خیلی سریع و به فرمانی برای تولید نسل باشند، نیستند. آری، چون زن و مرد هر یک وظیفه‌ای مخصوص به خود دارند (علاوه بر اعمال و وظایف مشترک)، هر کدام متناسب با وظیفه اختصاصی‌اش آفریده شده است.

از این جهت می‌بینیم که قوه تعقل و تفکر مرد قویتر و نیروی احساس زن نیرومندتر است. امروز، در همین جامعه، این واقعیت است، دختر و پسر با هم دارند تحصیل می‌کنند؛ چه بخواهید چه نخواهید، در یک سطح می‌اندیشند. من معلم دبیرستان دخترانه بودم، معلم دانشگاه بودم؛ در هر دوره، دختر و پسر، شاگرد من بودند؛ هرگز احساس نکردم که شعور و سواد و فهم و جدی بودن فکری خانمها، از آقایان کمتر باشد - هیچ وقت احساس نکردم - و من بهتر می‌شناسم از شما که ندیدید و نمی‌شناسید، شما مجال ندادید برای اینکه زن رشد پیدا کند، ضعیف مانده؛ و به او

گفته‌اید که ضعیفه‌ای! اگر شما مجال می‌دادید برای تحصیل، برای شرکت در مجالس دینی، برای شرکت در کنفرانسها و بحثها، برای خواندن، برای کتابخانه داشتن، برای دانشگاه و تحصیل کردن، مثل شما می‌دانست، مثل شما امروز حق داشت که اقلّاً در حسینیه ارشاد که مدعی است که می‌خواهد مسائل علمی و مسائل مذهبی را در سطح امروز و برای انسان امروز و اندیشه امروز مطرح کند، محروم از آمدن نمی‌شد. شما هیچ وقت یک کتابخانه برای زن، آن جوری که دلتان می‌خواهد زن باشد، نساختید؛ یک دانشگاه نساختید؛ حتی مجالس دینی را، آنهایی که در سطح عالیترو جدیتربود، به مردها اختصاص دادید و زن را محروم کردید؛ و از لحاظ مذهبی فقط وقتی به او حق دادید بیرون بیاید، که گریه باشد؛ و دیگر نه تفکر، نه شعور و نه شناخت. امروز همه اینها را به دست آورده؛ آن چیزی را که باید ما می‌دادیم و بعد توقع هم می‌توانستیم داشته باشیم، از جاهای دیگر آسوده به دست آورده؛ ولی به هر حال سطح تفکر و شعور و نیاز و توقعش در سطح شماها هست. وقتی او می‌بیند که وسط یک سالن سخنرانی پرده کشیده می‌شود، اسم سالن هم سالن درس است، علم است، در سطح امروز دانشگاه هست، بعد توی پرده باز حجاب دوبله و سوبله دارد، بعد باز توی حجاب پشت پرده، آن ته می‌رانندش که بمان، بعد حتی حق دیدن سخنران را ندارد، حق سؤال کردن ندارد، حق اعتراض کردن و فهمیدن ندارد، وقتی این جور تحقیر می‌شود، او عامل بدبختی و بیچارگی‌اش را آیا - آقایان - مذهب می‌داند یا نه؟ و آیا برای نجات خودش به هر جا که این طور تحقیر نشود می‌رود یا نه؟ و اگر زن امروز سؤال می‌کند، در خبر می‌خواند امروز مثل سابق نیست، [و اگر] زن امروز در عالیتترین

سطح، آثار ادبی اروپا را همین الان در همین جا دارد می‌خواند، عالیت‌ترین اندیشه‌های ایدئولوژیک جهان را، جهان بینی دنیا را، هنر دنیا را، فلسفه دنیا را، تمدن دنیا را، علوم دنیا را دارد می‌خواند و مطالعه می‌کند، آن وقت چه جور در یک مجلس، فقط به جرم زن بودن، حق حتی گوش دادن و سؤال کردن و حتی حق شرکت نباید داشته باشد و یکی دیگر که از نظر فکری و سطح استعدادی در برابر او یا پایینتر از اوست، فقط مرد بودن همه حقوق را به او می‌دهد؟ اسلام چنین چیزی را می‌گوید؟ و آیا امروز ما باید زن را، زنی که با حجاب اسلامی، که اسلام گفته، در همین جلسه شرکت می‌کند، فقط به جرم زن بودن، از شرکت محروم کنیم؟ آیا در اسلام خود زن بودن و مؤنث بودن یک نقطه ضعف و یک جرم است؟ آیا فاطمه در نظر اصحاب پیغمبر اسلام، خود پیغمبر و خود قرآن، با همین چشم دیده می‌شد؟ هاجر در قرآن همین جور تلقی شده؟ دختر امام حسین در اسلام و تشیع همین جور تلقی شده؟ یک جلد خاص از کتاب طبقات ابن سعد، فهرست اسامی زنانی هست که جزء اصحاب پیغمبر بودند. صحابه در آن دوره یعنی چه؟ من خیلی متأسفم که بیش از فرصت و بیش از حد صحبت کردم، ولی به هر حال اگر هم این سه تا نکته‌ای که ایشان فرمودند نقطه ضعفی باشد، اگر در اینکه من گفتم تشیع علوی حقیقت دارد و این خرافات مال تشیع علوی نیست [بلکه تشیع] صفوی است نقطه ضعف و اشتباهی باشد، اگر در کلاس ما خانم‌ها هم می‌آیند در آن لژ می‌نشینند و آنها مثل مردها به سخن گوش می‌دهند و بیشتر خانم‌هایی هم هستند که از لحاظ سطح فهم و شعور و تحصیل از آقایانی که اینجا نشسته‌اند پایینتر نیستند، جرم دوم باشد و اگر اینکه گفتم پیغمبر تا چشمش افتاد و دید همه اصحاب با

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه اول)

هم نماز می خواندند و وحدت خودشان را حفظ کردند و حتی برای حفظ وحدت پشت سر کسی نماز می خوانند که بهش عقیده ندارند، شاد شد و نگفتم پیغمبر از این شاد می شد که تا پرده را بالا می زد می دید که چند پیشنماز نقطه به نقطه ایستاده اند و هر کدام ده پانزده تا دور و برش هستند، جرم و خطایی است که کردم، چه قدر جریمه اش هست و چطور باید درباره من قضاوت بشود و اگر این ضعفها باز مال من است، ارشاد که این برنامه اش است، این کنفرانسهایش است، این کارش است و این سطح تأثیرش روی اذهان است، چه قدر باید به این جرمهای من کوبیده شود؟!

والسلام.

میزگرد، پاسخ به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

توضیح - چون طرح تمام سؤالات و پاسخگویی به آنها در جلسه عمومی اول به وسیله اساتید سابق الذکر به علت کمی وقت میسر نشد، جلسات دیگری در طالار پایین تشکیل و به باقیمانده سؤالات توسط آقای دکتر علی شریعتی پاسخ گفته شد و اینک به نظر خوانندگان گرامی می‌رسد:

س - سرکار در کتاب اسلام شناسی عموماً وقایع تاریخ اسلام را از مدرک اهل تسنن اتخاذ کرده‌اید. با توجه به اینکه بسیاری از وقایع مزبور تأثیر اساسی در اصول اعتقادی شیعه داشته و به همین جهت، گمان تحریف و جعل و تغییر در منابع تاریخی اهل سنت، کاملاً قوی است، چرا مدارک شیعه را در موارد اختلافی، یکی از دو مدرک قرار نداده و لااقل در پاورقی به آن اشاره‌ای نکرده‌اید؟ آیا برای انتخاب این شیوه، دلیل قانع کننده‌ای می‌توانید ارائه دهید؟

ج - آری، چند دلیل:

۱. چنانکه در مقدمه مقاله "از هجرت تا وفات" (که بخشی از اسلام شناسی است) درج شده در "محمد خاتم پیامبران" گفته‌ام، "من در این سیره، بیشتر بر اسناد برادران

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

اهل تسنن تکیه کرده‌ام و چشم دارم که برادران اهل تسنن، در این زمینه‌ها (بخصوص زمینه‌های خاصی که شیعه حساسیت بیشتری دارد)، بیشتر بر اسناد برادران شیعه خویش تکیه کنند و تنها بدین وسیله است که می‌توان امیدوار بود که این دو برادری که قرن‌هاست از هم دور می‌شوند، به هم نزدیک گردند و نزدیکتر."

۲. کوشیده‌ام تا آنچه را شیعه بدان می‌اندیشد، از منابع اهل سنت استخراج کنم، زیرا، از میان معتقدات یک مذهب، به اصالت آنچه بر زبان مذهب مخالف رفته است، کمترین شکی نمی‌توان روا داشت و این است که خطوط شیعی‌ای که بر چهره اسلام در اسلام شناسی رسم کرده‌ام، خطوطی است که از علمای سنت گرفته‌ام و آنان نیز بدان معترفند و خطوط اصیل این چهره می‌شناسند و این در نظر اهل دانش و خرد، نشانه بارز اصالت شیعه است و روشی است که امروز نیز علمای بزرگ شیعه چنین می‌کنند و علامه امینی در الغدير، سيدشرف الدين در المراجعات و ديگران چنین کرده‌اند و از این روست که کارشان ارزش علمی دارد و خدمت به تشیع و اثبات اصالت آن در برابر اهل سنت و در برابر کسانی که شیعه را مذهبی متأخر و ساخته ایرانیها قلمداد می‌کنند، جز از این طریق نیست. فقط در مورد من است که شده است یک "اتهام"! چون سر و کار با عوام افتاده است و عوام فریب و پشت سر این هر دو، آنها که از جهل و تفرقه و اغفال اذهان تغذیه می‌کنند! به سادگی، خدمت را می‌توان خیانت خواند، چنانکه خیانتها را خدمت می‌نامند.

۳. طبق روش علمی تاریخ نویسی، باید بر کهنترین اسناد، یعنی نزدیکترین کتب تاریخی، به زمان واقعه، تکیه کرد و هر چند این ضابطه‌ای صددرصد اطمینان بخش

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

نیست، بلکه یکی از ملاکهای قابل اتکاء است و می‌دانیم که در "تاریخ و سیره"، بیشتر مآخذ شیعی موجود، متأسفانه، به علت سرگذشت دشوار سیاسی شیعه، متأخرند.

۴. این مارک "مخالف اهل البیت" زدن بر پیشانی همه مورخان و متفکران مسلمانی که رسماً جزء شیعه امامی به حساب نمی‌آیند و یا از همه جهت عقایدشان با عقاید شیعه سازگار نیست، از انصاف و لاقول دقت دور است؛ زیرا مخالف اهل البیت در نظر عموم مردم ما کسی است که شیعه نیست؛ و این قضاوتی است که دشمن القاء کرده است بر خلاف هم شیعه و هم سنی؛ زیرا مخالفان عترت ناصبیان‌اند که اقلیتی بوده‌اند و امروز به زوال رفته‌اند و جز چند تنی مغرض و شناخته کسی نیست و معدودی دیگر از جامعه اهل سنت که از افکار مسموم ناصبیان تأثیر پذیرفته‌اند و یا عامل بیگانه و دشمن بوده‌اند، تمام برادران اهل سنت را به جای ناصبی نزد شیعیان قالب می‌زنند، چنانکه ما شیعه را نیز به جای علی الهی، که باطل و مشرک می‌دانیم، نزد اهل سنت جا می‌زنند! اینکه تمام نویسندگان بزرگ و کتب معتبر اسلامی را به این معنی "مخالف" بنامیم و همه را مطرود بدانیم و چنین وانمود کنیم که فضایل علی (علی) و حرمت و اصالت اهل بیت و ائمه، فقط مورد اعتراف اقلیت شیعه و کتب این طایفه است و همه مذاهب اسلامی و علما و نویسندگان و مورخان و محدثان بزرگ مسلمان غیرشیعی، منکر عظمت علی و مقام امامت فرزندان علی و اصالت عترت پیغمبرند، قضاوتی است که هم بی پایه و ظالمانه است و هم ناشی از کمی سواد یا انصاف و زیادی تعصب و غرض؛ و نیز به زیان عقاید اصلی شیعه و حقایق اصیل و مورد اتفاق و مستندی است که مبانی اصلی تشیع را تشکیل می‌دهد. زیرا هر کس با کتب تاریخی و حدیثی مشهور و

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

معتبر اسلامی سر و کار دارد، می‌داند که هیچ یک از اصول اعتقادی شیعه نیست که در منابع دست اول سنت، منعکس نباشد و در کتب حدیث و سیره و تاریخ غیرشیعی مکرر و مستند نیامده باشد. پس، وقتی تمامی معتقدات شیعه را در کتب معتبر و اسناد کهن اهل سنت می‌بینیم، آیا هم کوچک کردن شیعه و سست کردن ریشه شیعه و هم بی انصافی کردن و تهمت ناحق زدن به همه کتب و اسناد اسلامی نیست که به مردم چنین وانمود کنیم که علی و خاندان پیغمبر و ائمه اهل بیت فقط در کتابهای اقلیت شیعه دارای فضیلت و ارزش و اصالتند و در همه مذاهب و در میان همه آثار علمی و تاریخی و روایی و کلامی و تفسیری اسلامی، چنین مسائل اساساً طرح نیست و یا اگر هست برخلاف طرح شده و مثلاً ابوبکر و عمر و عثمان را بر علی و عایشه را بر فاطمه و خلفا را بر ائمه ترجیح داده‌اند! در حالی که فضیلتی درباره علی و اهل بیت نیست که در مجموعه این کتابها نیامده باشد و از طرفی، در اکثریت این اسناد برتری علی و اهل بیت بر خلفا و اصحاب به طور مطلق منعکس است و از طرف دیگر، در بسیاری از همین کتب اهل سنت، شدیدترین انتقادهای و نقل معایب و نقاط ضعف خلفا، حتی شیخین و بخصوص عثمان را می‌توان یافت.

۵. برخی از آقایان و از آن جمع، تنها کسی که منطقی و مؤدب انتقاد کرده بودند، آقای انصاری غیرقمی (اراک‌کی؟) بودند در مسجد بزازها، طی شبهای متوالی محرم سال گذشته، که به عنوان نقد شیوه تحقیق من که بیشتر بر کتب تاریخی اهل سنت تکیه کرده‌ام، نقاط ضعف برخی از این کتب را (حتی آنهایی را که به کار من مربوط نیست مثل صحیح بخاری...) نشان داده بودند و ثابت کرده بودند که در این کتابها مطالب

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

تاریخی و احادیث ضعیف و حتی مجعول راه دارد (کاری که علامه امینی کرده‌اند در الغدير؛ و چه جالب و ارزنده) و نتیجه گرفته بودند که پس چگونه می‌توان چنین کتابهایی را منبع تحقیق قرار داد؟ این نظریه نیمی‌اش درست است و آن راه یافتن مطالب نادرست و احادیث سست و حتی مجعول [است]، ولی نتیجه‌گیری به نظر من چندان درست نمی‌نماید، زیرا وقتی محقق کتبی را به عنوان "مأخذ" انتخاب می‌کند به این معنی نیست که هر چه را در آن است چشم بسته و دربست قبول دارد و فقط نقل آن را سند می‌شمارد و ملاک صحت. اگر به این معنی باشد، هیچ نویسنده‌ای یا محقق، در هیچ زمینه‌ای نمی‌تواند کتابی را به عنوان مأخذ پیدا کند، زیرا، جز کتب وحی که فعلاً جز قرآن، کتاب وحی مستقیم و تحریف نشده وجود ندارد - کدام کتابی است که محتوایش، از نظر اصالت معنی، یا اصالت سند، معصوم باشد؟ بخصوص آنجا که سخن از تاریخ است، در دنیا کتاب تاریخی‌ای که بتوان حتی منقولات خبری‌اش را دربست پذیرفت وجود ندارد. فقط در مورد این حقیر است که حتی گناه غلط چاپی را بر من نمی‌بخشند! و به عوام چنین می‌فهمانند که اگر کسی (امثال من) یک اشتباه در یک کتاب یا سخنرانی‌اش داشت، نه تنها تمام کتابش، بلکه تمام کتابهایش و حتی وجودش جرم است و کفر و به قولی: "یک جوان مسلمان با اعتقاد می‌خواهد که برود و با یک خنجر حسابش را برسد!" در حالیکه از نظر منطق علمی مذهب، حتی کسی که در نظر تحقیقی‌اش بر خطا رود - گرچه مجتهد و فقیه مرجع تقلید همه مردم باشد و خطایش موجب خطای میلیون‌ها نفر - باز هم شایسته یک پاداش است (للمصیب اجران و للمخطی اجر واحد: کسی که در تحقیقش، به نظریه‌ای

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

که می‌رسد، صائب باشد دو پاداش دارد و اگر به خطا رود و نظرش غلط باشد، یک پاداش!

۶. من در مقدمه اسلام شناسی گفته‌ام، خواسته‌ام پیغمبر اسلام را از نزدیکترین فاصله تا مدینه بینم و سیره‌ای که می‌نویسم، جز سبک نویسندگی، سیره‌ای باشد که گویی هزار سال پیش نوشته شده است (اسلام شناسی، ۴۵۱) و آیا، جز سیره ابن هشام و تاریخ طبری، ماخذ دیگری به این قدمت و اعتبار هست؟

۷. در همین مقدمه نوشته‌ام که: "در عین حال، آگاه بوده‌ام که بر اسناد دست اولی هم که از هزار سال پیش در دست داشته‌ام و در تدوین این سیره بر آنها اقتضار کرده‌ام، چشم بسته تکیه نکنم؛ چه، می‌دانم که کهنترین اسناد تاریخی ما را در حکومت بنی امیه و بنی عباس تدوین کرده‌اند و سلاطین این دو قبیله را می‌شناسیم که تا چه اندازه حتی در کار تحقیق و علم و دین، به سود خود، دست داشته‌اند و بنی امیه با زر و زور و بنی عباس با نقشه‌های دقیق زیرکانه نیز هم در حقایق دینی و وقایع تاریخی، دست می‌برده‌اند و می‌دانم که هیچ آفتی برای "تاریخ و دین"، از سیاست، سیاستی که بنیانش قبیله است و ابزارش مذهب، تباه کننده‌تر و کشنده‌تر نیست. به هر حال... کوشیده‌ام، تا آنجا که می‌توان و می‌توانسته‌ام، خود را از... دسیسه‌های سیاسی اموی و عباسی که بزرگترین مورخان ما را یا مرعوب خویش کرده‌اند و یا مزدور خویش، بر کنار داشته باشم". (اسلام شناسی، ص ۴۵۲)

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

۸. چنانکه در آغاز جلسه بحث و انتقاد گفته‌ام، من سیره ابن هشام و تاریخ طبری را، برای شروع کار تحقیق در سیره پیغمبر، سند قرار داده‌ام. این را خیال کرده‌اند که مأخذ منحصر تمام سیره قراردادها و این تعجب نیست، چون ممکن است اصطلاح فن تاریخ نویسی را ندانند که این شیوه قابل اطمینان در تاریخ نگاری راجع به موضوع پیچیده‌ای است که در آن اختلاف نظرها بسیار است، چنانکه در تصحیح نسخه‌های متعدد و متشتت از یک کتاب نیز چنین می‌کنند، تا احتمال اشتباه کمتر باشد. اما آنچه تعجب است این است که در متن سیره‌ای که من از پیغمبر تدوین کرده‌ام، در سه فصل "محمد کیست؟"، "شناخت تحلیلی محمد" و "سیمای محمد"، اگر خوانده باشند و نیز با متن سیره ابن هشام و تاریخ طبری هم آشنایی داشته باشند، به روشنی متوجه می‌شوند که این سه فصل، از نظر روح، بینش، قضاوتها و تحلیلها شباهتی هم با آن دو کتاب ندارد و از نظر اخبار و نقل وقایع عادی و یا مورد اتفاق همه در زندگی پیغمبر، غالباً میان منابع شیعه و سنی اختلافی نیست (مثل شرح جنگها و قراردادها و حوادث و اوضاع کلی...) و اگر گاه هست، به مذهب تشیع و تسنن مربوط نیست؛ و اما از نظر موارد اختلاف - که غالباً شیعه و سنی در آنجا حساسیت نشان می‌دهند و گاه مستقیم یا غیرمستقیم به مسائل ویژه هر یک از دو فرقه ربط پیدا می‌کند - من از مرز این دو کتاب و حتی همه کتب اهل سنت گذشته‌ام و نه تنها کتب تاریخی شیعه بلکه تفاسیر و کتب حدیث و متن نهج البلاغه را نیز جستجو کرده‌ام و کوشیده‌ام تا دور از تعصبات فرقه‌ای و تقلید و تکرار قضاوت‌های رایج و قالبی، واقعیت تاریخی را آنچنان که روی داده و بوده است پیدا کنم و این است که اگر خواننده‌ای منصف و آگاه، به مواردی چون علی در احد

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

(ص ۱۸۳)، علی در حنین (۳۱۸)، خشم علی (۳۶۰)، مأموریت ویژه علی در ابلاغ برائت (۳۸۰)، ورود علی از یمن و استثناء شدن علی (۴۱۹)، سرنوشت امت پس از پیغمبر (۴۲۳)، امامت و علی (۴۲۷)، باند پنجاه ساله ابوبکر در برابر علی (۴۳۱)، غدیر خم و آیه اکمال دین پس از خطبه غدیر (۴۳۲)، کارشکنی در اعزام سپاه اسامه (۴۳۳)، احضار علی برای نماز (۴۴۱)، درخواست قلم و دوات برای وصیت (۴۴۳)، توطئه علیه انجام وصیت، پیام ساکت پیغمبر، سر پیغمبر بر سینه علی (۴۴۶)، تنها علی پاسخ می گوید (۴۹۰)، باند ابوبکر (۴۹۳)، ابوذر (۴۹۵)، علی و ابوذر (۵۸۱)...، فقط در همین کتاب "اسلام شناسی"، نگاهی بیفکند، خواهد دید که من تاجه حد از کتب اهل سنت مستقل بوده‌ام و خواهد دید که تا چه اندازه توانسته‌ام تشیع را از زبان و قلم و اسناد معتبر اهل تسنن استخراج کنم و خواهد دید که مرگ پیغمبر را چرا عنوان فصلی قرار می‌دهم که از یک سال پیش از مرگ، آغاز می‌شود و چگونه خواسته‌ام، به طور غیرمستقیم و مستقیم، تصویر علی را در سیمای پیامبر و گرایش به علی را در همه حالات و رفتار و گفتار و حتی تصمیمات سیاسی و نظامی وی، بخصوص در طول یک سال آخر عمرش، نشان دهم؟ و نیز خواهد دید که قلم من، آنجا که سخن از علی است، چگونه عوض می‌شود و کلماتش از شوق پر می‌کشند و از درد، بر خود می‌پیچند و با او عشق می‌ورزند و بالاخره، خواهد دید آنها که به هر علتی و برای هر هدفی در این دو سال اخیر، کوشیدند تا این کتاب را در میان مردم، با شیعه ناسازگار قلمداد کنند، تا چه حد از انصاف به دورند!

س - شایع است که جنابعالی قبول ندارید که حضرت علی(ع) طبق گفته صریح پیامبر صلوات الله علیه و آله در غدیر خم و غیره، به جانشینی بلافصل وی منصوب گردیده است. نوشته اسلام شناسی از تأیید این شایعه قاصر است. خواهش می کنم نظر خود را در مورد مسأله بالا کاملاً صریح و بی ابهام بیان فرمایید.

ج - پناه بر خدا! این کتاب اسلام شناسی حاضر و داستان غدیر در آن به روشنی مندرج؛ من تمام کسانی را که ممکن است بعد از پیغمبر، مردم به آنها توجه کنند همه را رد کرده و عدم لیاقتشان را اثبات و تشریح کرده، تنها علی را لایق مقام خلافت شناسانده و داستان غدیر را آورده‌ام؛ ولی آدمی مثل من، در این جامعه، برای اینکه مردم را آگاه کند که چه عقایدی دارد، دین و مذهبش چیست، درباره خدا، فردا، پیغمبر، قرآن، امام، علی و عمر، ابوذر، عبدالرحمن عوف، حسین، یزید، امام موعود، دجال، نیایش، حج، امامت، عدالت و... چه می اندیشد و چه می گوید، تنها وسیله‌ای که دارد یکی "گفتن" است، یکی "نوشتن". اما در آن محیطی که نه عوامش و نه خواصش، هیچ کدام عادت ندارند که نه بشنوند، نه بخوانند، وی چه کاری می تواند بکند؟ مثلاً می گویند در کتاب اسلام شناسی، فصل "پایه‌های اسلام"، آنجا که از "شوری" سخن گفته‌ای، مسأله وصایت را روشن مطرح نکرده‌ای و از حق علی و احقیت او سخن نگفته‌ای.

راست است! ولی در مقدمه گفته‌ام که این "پایه‌ها" را از "فرید وجدی" گرفته‌ام و این درس تاریخ اسلام من است در دانشکده، نیم سال اول؛ و نیم سال دوم، تمام را، به بحث وصایت و مسأله سقیفه و اصل امامت اختصاص داده‌ام که پلی کپی شده است و

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

همه جا هست. گذشته از آن، در این فصل که پایه‌های اعتقادی اسلام را از فرید وجدی نقل می‌کنم، مطرح نکرده‌ام، ولی در همین اسلام شناسی آنجا که سیره پیغمبر را خود نوشته‌ام، دهها جا از احقیت علی، ضعفهای خلفا، باند ابوبکر علیه علی و ضرورت وصایت پیغمبر درباره علی و داستان مفصل غدیر و محکومیت اصل بیعت و شوری یا دموکراسی در حکومت، دهها صفحه نوشته‌ام. گذشته از آن، بعد از اسلام شناسی، تا کنون قریب هزار صفحه نوشته از من درباره امامت اهل بیت، عقاید و سرگذشت تاریخی شیعه منتشر شده، آن هم با تیراژهای ده هزار و بیست هزار و بیشتر از پنجاه ساعت سخنرانی و بحث و انتقاد درباره تشیع از من ضبط است و هزارها نوارش همه جا پخش است و همه بچه مدرسه‌ها هم که چشم و گوش دارند و غرض و مرض هم ندارند، بیش و کم نظریات مرا درباره شیعه می‌دانند و همه جا مطرح است و در همین حسینیه ارشاد، در ظرف شش سال، قریب دویست کنفرانس ویژه شیعه و اهل بیت و ولایت ایراد شده که نوار همه موجود است و هر که بخواهد، رایگان می‌تواند ضبط کند و داشته باشد و یا نوار پر شده‌اش را با پرداخت بهای معمول نوار بخرد و تمام نمایشنامه‌هایی که تا کنون گروه هنری دانشجویان ارشاد کار کرده یا در حال تهیه است، همه، بدون استثناء اختصاص به تشیع دارد، از قبیل: ابوذر غفاری، حسین وارث آدم، انقلاب شیعیان سربداریه، تواین... و درباره مسأله ولایت، تنها کتابی که در عصر ما، با زبان علمی و در عین حال، زبان مردم و با شیوه تحلیل تاریخی و بر اساس قرآن و سنت (نه دشنام و هياهو و ادعا و استناد به آنچه با روح اسلام و تشیع و حتی عقل سلیم مغایر است و موجب هتک حیثیت شیعه در دنیا) وجود دارد، کتاب "خلافت و ولایت،

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

از نظر قرآن و سنت "نشریه ارشاد است که در آن، عصاره سی سال تحقیق پیوسته استاد محمد تقی شریعتی، قویترین و منطقیترین دفاعیه علمی شیعه را در برابر اتهامات کهنه مخالفین در طول چهارده قرن علیه مکتب علی (ع) و اسلام خاندان پیغمبر تدوین کرده است و با حفظ انصاف علمی و ادب ویژه جدل و اتکاء بر دو پایگاه اصلی و مورد اتفاق همه مذاهب اسلامی؛ هم به برادران اهل سنت و هم به روشنفکران خود ما - که غالباً تحت تأثیر تبلیغات تفرقه افکنانه دشمن و نیز در اثر انحطاط و انحراف وضع اجتماعی و فکری و تبلیغی موجود به نام طرفداری از ولایت و تظاهر به تشیع، نسبت به مبانی اصیل و هدفهای متری و حق پرستانه شیعه علوی قضاوتهای بدبینانه و منحرفی پیدا کرده اند - ثابت کرده است که شیعه، روح حقیقی و راه اصلی اسلام است و هر اندیشه آزاد و آگاهی که از تبلیغات و اتهامات رژیمهای ضداسلامی خلافت و حکومتهای وابسته و وارث خلافت اموی و عباسی و نیز توطئه های نفاق افکن استعمار غربی، خود را رها کند و تنها از زبان قرآن و سنت پیغمبر پیاموزد و با روح اسلام و عدالت مظلوم در تاریخ اسلام آشنا باشد، خواه ناخواه، در جستجوی حقیقت، از دربارهای دمشق و بغداد و قصرهای ظلم و مسجدهای ضراری که قرنهای پایگاه "اسلام دولتی" بوده است، بی تردید، به سراغ "خانه فاطمه" خواهد آمد و اسلام را از زبان علی خواهد آموخت و شیعه این است.

با همه این کوششهای بسیاری که در این مدت محدود شده است و اکنون یک نهضت متری و آگاهانه اسلامی، با بینش آزادی خواهانه و عدالت طلبانه تشیع علوی، در افکار عموم صاحب فکران آزاداندیش و بویژه نسل جوان و تحصیلکرده و بیشتر از

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

همه روشنفکران و دانشجویان داخل و خارج پدید آمده است که حتی در دورترین مراکز علمی و تحقیقی جهان انعکاس یافته است، در عین حال، می‌بینیم، هنوز هم آن گروه بسته و راکدی که همه قضاوت‌هایشان را از هوا می‌گیرند، همان تهمتهای ناشیانه و ناجوانمردانه‌ای را که اخیراً، دستهای پنهان و در عین حال پیدا، شایع کرده‌اند تا هوا را مسموم کنند و فضا را تیره و دشمن‌کام، باز هم واگو می‌کنند و پس از این همه دلیل و نشانه و قرینه و متن و کتاب و کنفرانس و نمایشنامه و میزگرد و بحث و انتقاد و انتشارات و کلاسهای درس و آثار عینی و نتایج آشکار و موفقیت‌های عمیق و درخشانی که چشم دشمن را نیز خیره کرده است و دلش را هراسان، اینها باز هم می‌گویند: "سیاهدانه است!" بنابراین، من جز گفتن و نوشتن راهی ندارم که شایعه دشمنان و مغرضان و خودخواهان و منفعت‌طلبان شخصی و عوام‌فریبان را جواب گویم و به آن گروهی که خود را مؤمن می‌خوانند و در عین حال، برای کوبیدن کسانی که زندگیشان را وقف ایمان کرده‌اند و حتی برای تکفیر نویسنده یا گوینده یا مؤسسه‌ای، خواندن یا شنیدن و یا دیدن نوشته یا گفته یا کارشان را لازم نمی‌بینند و تمام اطلاعات و اخبار و قضاوتها و تهمتهایشان را فقط از یک فرد مشکوک و مجهول و غیبی‌ای می‌گیرند به نام جناب آقای "می‌گویند!" بگویم که "برادر، تو و من، هر دو قربانی یک توطئه شده‌ایم، من و تو یک ایمان و یک درد و یک راه داریم، هر دو مسلمانیم و هر دو با تمام جان و عشق و اخلاصمان به خاندان پیغمبر ارادت می‌ورزیم، همه این شایعه‌سازیه‌ها برای این است که من و تو، هم را نشناسیم، در کنار هم نایستیم و در برابر دشمن مشترک قرار نگیریم و - به جای آنکه دست در دست هم، پا به پای هم، در راه

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

علی گام برداریم و روی در روی دشمنانمان باشیم - از او پشت کنیم، خطر را فراموش کنیم و روی در روی هم قرار گیریم و عوض گریبان او، گریبان هم را بچسبیم!"

این است که می‌بینیم هزارها صفحه نوشته و صدها ساعت گفته در اثبات تشیع و اعتقاد من به وصایت و امامت فایده‌ای نمی‌کند و از این همه گفته و نوشته من، از اولی که قلم به دست گرفته‌ام و زبان به سخن گشوده‌ام، در عشق به خاندان پیغمبر و آن همه نظریه‌های علمی و اعتقادی و تاریخی تازه در عظمت علی (ع) و اصالت مکتب علی، از این همه گفته و نوشته، در نظر آن عده که از روی کتاب و تحقیق و بررسی مستقیم درباره کسی قضاوت نمی‌کنند و یا اصلاً اهل این کار نیستند و نمی‌توانند بخوانند و بفهمند و فقط آنچه را از پس پرده می‌گویند "بگو"، می‌گویند؛ و حرفهای همان آقای "می‌گویند" را تکرار می‌کنند، هیچ کدام نشانه شیعه بودن من نمی‌شود! بنابراین، ناچارم از مراد محبوبم، ابوذر غفاری - که اسلام و تشیع و آرمانم و دردم و داغم و شعارم را از او گرفته‌ام - تقلید کنم، که وقتی در مدینه و شام فریاد بر آورد و تندرویهای کرد که "هیچ مصلحت نبود!" و به جای آنکه، به شیوه "اهل علم و تحقیق و نقد"، بنشیند و خیلی آرام و آهسته آهسته و با "نزاکت" و بی سروصدا، "حقایق" را برای عده‌ای از خواص و اهل تحقیق، مطرح کند، آن هم در لفافه تعبیراتی که "کسی بو نبرد" و اشکالاتی هم ایجاد نکند، استخوان پای شتری را از کوچه بر می‌دارد و یک راست به سراغ خلیفه "رسول الله" می‌رود و بر سر امیرالمؤمنین فریاد می‌زند: "ای عثمان، فقرا را تو فقیر و اغنیا را تو غنی کردی" و بر سر کعب، روحانی محترم و مجللی که هم در یهود و هم در اسلام، عالم دین بود و معنی قرآن و نظر اسلام را حتی

صحابی پیغمبر از او می پرسید، فریاد می کشد: "ای یهودی زاده! تو می خواهی دین ما را به ما بیاموزی؟! و چنان با استخوان شتر - که تنها سلاحش بود - بر سر او می کوبد که فرقش را می شکافد و به شام تبعیدش می کنند و هر روز بر سر معاویه و کاخ سبزش حاضر می شود و بر سر جمع فریاد می زند: "ای معاویه! اگر این کاخ را از پول خودت می سازی، اسراف است و اگر از پول مردم است، خیانت!" و در مسجد، آیه کثر را می خواند و احادیثی را که "فعلاً مصلحت نبود" [چرا که] "آدم مجبور نیست که همه حقایق را بگوید، فقط مجبور است که آنچه می گوید حقیقت باشد، مثلاً راجع به شکایات نماز در مسجد حقایق را به گوش مؤمنین برساند یا راجع به انواع غذاهای دوزخیان و بهشتیان در آن دنیا تحقیقات دینی کند!" اما، او همیشه همین آیه "کثر" را می خواند و باعث می شد که همه اصحاب بزرگ و محترمین اسلام و شخصیت های بانفوذ جامعه و همه کسانی که سابقه دوستی با پیغمبر داشته و از مهاجرین و انصار بودند و در غزوه های رسول خدا شرکت کرده بودند و دین مردم دست آنها بود، علیه او تحریک شوند و او را به بی دینی و عصیان علیه قانون شرع و حکومت اسلام و خروج از امت و ایجاد تفرقه در میان مؤمنین و بدبینی میان مسلمین و اختلاف انداختن در صف برادران دینی به نام فقیر و غنی متهم کنند و تنهایش گذارند و نه تنها حاکم اسلام در مدینه و استاندارش در شام، بلکه همه شخصیت های درجه اول مسلمین او را طرد کنند و تنهایش بگذارند و همه جا در میان مردم شایع کنند که او از دین برگشته و به خدا و رسول و قرآن و معاد عقیده ندارد! این است که من هنگامی که شرح حال ابوذر را هفده سال پیش می نوشتم، وقتی رسیدم به اینجا که ابوذر را باز از شام تبعید می کردند به پایتخت،

مردم فقیر که تنها امیدشان او بود و همه این بیچارگان مظلوم که از حلقوم این مرد فریاد می کشیدند، گرد او حلقه زدند تا با او وداع کنند، وی درحالی که سوارش کرده بودند تا از شهر خارج شود، سخنانی گفت که آن سالها من تعجب می کردم که یعنی چه؟ آدم انتظار دارد در این لحظه ابوذر حرفهای تازه ای بزند و مردم را آگاهیهای تازه ای بدهد و برعکس دیدم که می گوید: "ای مردم: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله! (جمعیت با او هم صدا شدند).

مردم! من گواهی می دهم که قیامت راست است، بهشت راست است، جهنم راست است، به هر چه از سوی خدا آمده اقرار می کنم، شما همه شاهد باشید (حضر - شاهدیم)!" حال می فهمم که چرا؟ مردم شام همه قربانی تبلیغات معاویه بودند، اسلام خود را از دستگاه معاویه گرفته بودند و این دستگاه، اسلام را و شخصیتها و حوادث اسلام را آن چنان به مردم تبلیغ می کرد که "مصلحت" بود! یعنی مصلحت خودش، دستگاهش و طبقه اش. این بود که حتی وقتی خبر شدند که علی در مسجد کشته شد، با تعجب به هم می گفتند: "در مسجد؟ علی در مسجد چه می کرده؟ مگر علی نماز می خوانده است؟" و شنیده اید که وقتی امام سجاد و زینب بزرگ، پیشاپیش کاروان اسیران خاندان پیغمبر وارد شهر دمشق شدند، مردم آنها را نمی شناختند، حتی پیرمردهای مقدس، برای کسب ثواب، به آنان بد می گفتند، که اینها خارجی اند، در میان مسلمین اختلاف انداخته اند، علیه اسلام خروج کرده اند! و این است که متوجه شدم که اکنون، ابوذر را - که اسلامش منافع دستگاه حکومت اموی را تهدید می کرد و قرآنش، ائمه جماعت و خطبا و مفسران و فقها و اصحاب وابسته به دستگاه را که

مصالحتشان بر باد می‌رفت و دستشان برای مردم رو می‌شد - متهم کرده‌اند که او دین ندارد و در یک جامعه اسلامی، برای آنکه مسلمانی مزاحم را فلج کند، تنها راه این است که در میان مردم مسلمان، شایع کنند که مسلمان نیست، کافر است. چنانکه در یک جامعه شیعی، بهترین تهمت این است که شایع کنند: "می‌گویند، او شیعه نیست، سنی است، وهابی است".

این است که ابوذر، پس از سالها شمشیر زدن در رکاب پیغمبر و عزیز شدن در چشم پیغمبر، به جرم انتسابش به علی بزرگ و گستاخی‌اش در برابر مصالح حاکم و رسوا کردن تبلیغاتچی‌های "اسلام حاکم" و بیدار کردن توده‌های قربانی جهل و جور و فقر، حال، در جامعه اسلامی، خود را ناچار می‌بیند، مسلمان معرفی کند و ثابت نماید که به خدا و رسول معتقد است و چهارمین کسی که به اسلام وارد شد، پس از چهل و پنج سال رنج و کار و جهاد و خدمت و تعلیم در راه اسلام، شهادتین خود را اعلام کند! و از کار ابوذر عجیتر، کار حسین بزرگ است که هنگام حرکت از مدینه وصیتش را نوشت و به برادرش محمد حنفیه داد و در آغاز نوشت: "ان الحسین یشهد ان لا اله الا الله..." تا آخر شهادت فاعتبروا یا اولی الابصار.

و بدینگونه است که لازم می‌بینم تشیع خود را صریحاً اعلام نمایم و اصول اعتقادی‌ای را که در تمام عمر بر آن بوده‌ام و تمام دوران جوانی و بیست سال تحصیل و تعلیم و نوشتن و گفتن و کار فکری و اجتماعی‌ام را نثار آن کرده‌ام، به عرض برسانم که: "من، غیر نظامی، علی شریعتی، متهم به هر اتهامی که می‌توان بر زبان آورد، معتقدم به:

۱. یگانگی خدا

۲. حقانیت همه انبیاء از آدم تا خاتم

۳. رسالت و خاتمیت حضرت محمد (ص)

۴. وصایت و ولایت و امامت علی بزرگوار

۵. اصالت "عترت" به عنوان تنها باب عصمت برای ورود به قرآن و سنت

۶. اعلام وصایت و امامت علی به وسیله پیغمبر، نه تنها در غدیر خم، بلکه در بیست و یک مورد دیگر در زندگی پیغمبر که همه را استنباط کرده‌ام و تدریس نموده‌ام.

۷. شوری (بیعت و اجماع، دموکراسی) یک اصل اسلامی است، اما در مورد و موقعی که اصل فوریت "وصایت متکی به وحی" وجود ندارد و توسل به این اصل شوری در سقیفه، سوءاستفاده از یک حق بود برای پامال کردن یک حق بالاتر دیگر یعنی وصایت پیغمبر و حق علی.

۸. پیغمبر اسلام دارای دو رسالت بود: یکی ابلاغ وحی (نبوت) و دیگر، بنیاد امت (امامت).

رسالت اولش، در حیات خودش ختم شد، اما رسالت دومش، در طی چند نسل پیوسته (سه قرن)، تحت رهبری پیوسته خود و اوصیاء دوازده گانه خود باید تحقق می‌یافت و ختم می‌شد، بنابراین، پیغمبر خاتم رسالت "نبوت" اش است (خاتم النبیین) و ائمه، خاتم رسالت "امامت" او.

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

۹. اما تاریخ، بر اساس خواست پیغمبر و پیش بینی وی پیش رفت و از سقیفه به بعد، کم کم منحرف شد و اسلام در تاریخ دو مسیر جداگانه گرفت: تسنن، اسلامی بود که در طبقه حاکم جریان یافت و به وسیله حکام و ائمه وابسته به حکام پرورده شد و تشیع، اسلامی بود که در طبقه محکوم و در میان مردم مظلوم و عدالت خواه جریان داشت. آن، اسلام خلافت شد و تبعیض، استبداد و استثمار و این، اسلام امامت ماند و عدالت، آزادی متعهد و برابری طبقات.

۱۰. خلافت در تاریخ پیروز شد و امامت تحقق اجتماعی نیافت، غیبت پیش آمد.

۱۱. عصر غیبت (از غیبت امام آخرین تا ظهور آخرالزمان)، عصر مسئولیت رهبری اجتماعی مردم است و دوران انتخاب رهبر به عنوان مقام "نیابت امام" به وسیله مردم.

۱۲. اصل "انتظار فرج بعد از شدت"، به عنوان "انتظار، مذهب اعتراض"، به عنوان یک "فلسفه جبر تاریخ"، "زوال قطعی نظام ظلم اجتماعی و تبعیض طبقاتی" برخلاف آنچه می گویند اعتقاد به این است که: "هر وقت مردم، در برابر ظلم حاکم بر عالم، قیام کردند، قائم می رسد و اینکه امام موعود منتظر مسلح قائم به شمشیر منتقم عدالت گستر آزادیبخش مردم جهان، در حقیقت منتظر ماست".

۱۳. "امامت و عدالت، دو اصل مذهب شیعه است و توحید و نبوت و معاد، سه اصل دین اسلام"، تعبیر درستی نیست و شیعه را متهم می کند که عبارت است از مذهبی که ۳۵ اسلام است و ۲۵ بقیه اش چیز دیگر. من معتقدم که توحید و نبوت و معاد سه اصل دین است، به معنای اعم، زیرا اگر هر یک از این سه کم باشد، دین

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

نیست و اسلام قرآن، دو اصل امامت و عدالت را اضافه دارد و شیعه هیچ نیست جز اسلام، یعنی قرآن و سنت، یعنی اسلام منهای خلافت سیاسی، قومیت نژادی و اشرافیت طبقاتی = تشیع علوی = تسنن محمدی.

۱۴. معتقدم به تقلید (به معنی تقلید مردم از متخصص در فروع عملی، فروع دین، احکام فقهی، یعنی تقلید فنی و تخصصی، یا علمی، نه عقلی و فکری و نه در اصول اعتقادی).

۱۵. به تقیه (نه از ترس، برای حفظ ایمان، نه تقیه فرد غیر مسئول و بیکاره، تقیه افرادی که پنهانی در راه ایمان و پیروزی حق، عدالت و امامت تلاش می کنند در برابر دشمن، یعنی اصل رازداری در مبارزه و نیز تقیه شیعه در جامعه بزرگ اسلامی، در برابر مسلمانان اهل سنت برای جلوگیری از جنگ مذهبی، تعصبات فرقه ای و تفرقه و برای ایجاد محبت و وحدت اسلامی در قبال دشمن مشترک).

۱۶. به اجتهاد، یعنی کوشش علمی آزاد افراد متخصص آگاه برای جستجوی دائمی حقایق اسلامی و تکامل در فهم اسلام و پاسخگویی به مسائل جدید و شرایط متحول زمان و جامعه و نیازها و دشواری های ویژه هر عصری و نسلی.

۱۷. به مرجعیت علمی و به نیابت امام، برای رهبری فکری، اجتماعی و بسیج نیروها و کارگیری از همه قدرت ها و امکانات در راه پیروزی دین خدا و زندگی خلق و آگاهی مردم نسبت به عقیده شان و سرگذشتشان.

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

۱۸. به پرداخت زکات و سهم امام، برای تأمین بودجه اقتصادی در راه اداره تشکیلات علمی و اجتماعی و تحقق برنامه‌ها و هدفهای علمی جامعه شیعی (نه جامعه شیعیان)!

۱۹. به برگزاری مراسم محرم، عاشورا، ذکر، احیای خاطره ائمه و تشکیل دوره‌ها و جلسات مذهبی و حتی اشک! نه به عنوان یک سنت موروثی، "طبق معمول سنواتی" بلکه برای آموزش توده مردم، آگاهی جامعه و زنده داشتن همیشگی مکتب شهیدان نه فقط عزاداری، زیرا که کسی نمرده است، شهید زنده جاوید است و حی و حاضر است، عزادار نمی‌خواهد، پیرو می‌خواهد. شیعه به معنی پیرو علی است و پیرو حسین و زینب و خاندان پیغمبر؛ و پیروی یک عمل عینی است، نه پرستش! که برخلاف توحید است و نه حتی عشق تنها بی شناخت و بی عمل، که یک امر عاطفی است.

۲۰. به توسل و شفاعت پیغمبر و ائمه و حتی خاک شهید بزرگ راه "حقیقت"، "حریت" و "عدالت": حسین! نه به این معنی که عامل کسب "نجات ناشایسته" باشند، بلکه برعکس، عامل کسب "شایستگی نجات" اند و در رستاخیز نیز کسانی از شفاعت بهره مند می‌شوند که واجد صلاحیت باشند.

۲۱. و به نیایش، نه به عنوان وسیله تخدیر، جانشینی عمل و مسئولیت، راه نجات فردی و راه فردی نجات، بدون توجه به سرنوشت مردم اسیر، بلکه درست برعکس، به عنوان عامل نیرومندی در پرورش ارزشهای متعالی انسانی و طرح خواسته‌های بلند

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

جمعی و تلطیف و تکامل روح خشن و رسوبی بشری و در کاملترین شکل نیایش، نیایش در مکتب سجاد، یعنی تجلی "عشق، نیاز، آگاهی و مبارزه" در نیایش.

۲۲. و بالاخره، به عنوان روشنترین جهت و شدت و معنی ایمانم به "تشیع علوی"، یعنی "تشیع شهادت" نه "عزا"، "تشیع سرخ" نه "سیاه". آنچه در مصر، کنار اهرام، بر سر گور هزاران برده‌ای که در زیر سنگ کشی برای ساختن اهرام بر قبر فرعون، جان داده‌اند و پنج هزار سال پیش اینجا چال شده‌اند، خطاب به یکی از این بردگان مظلوم نظام فرعون و قارونی و بلعمی (استبداد سیاسی و استثمار اقتصادی و استحمار مذهبی) گفتم (در نامه‌ای تحت عنوان: "آری، این چنین بود، برادر".

"... من برادر، پس از مرگ تو، پنج هزار سال است که با دیگر برادرانم، خواهرانم، در زیر شلاق فرعونها قصر ساختیم و از خون و رنج و کار و گرسنگی مان برای قارونها گنج نهادیم و با افسون روحانیان رسمی همه مذاهب، معبدها بنا کردیم و قربانی فریب و جهل و تعصب و جنگهای بیهوده "مقدس" شدیم! و اکنون، برادر! در فرار از همه کاخها و گنجینه‌ها و معبدهای ضرار و ذلت و در طلب آگاهی و آزادی و عدالت، سرم را بر در خانه گلین و مظلوم "فاطمه" نهاده‌ام و هزار و چهارصد سال است به تهدید هیچ تیغی و تطمیع هیچ طلایی و فریب هیچ تسییحی، سر برنگرفته‌ام و از این "خانه کوچکی که از همه تاریخ بزرگتر است" به سراغ هیچ کاخی و هیچ معبدی نرفته‌ام، نه تخت جمشید پارس، نه کاخ سبز دمشق، نه قصر عالی قاپوی اصفهان، نه کلیسای روم، نه آتشکده استخر، نه مسجد سلطان احمد، نه مسجد شاه عباس... که در این خانه علی هست، فریاد رنج همه حقهای غصب شده؛ که در این خانه فاطمه هست، اعتراض

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

همه زنان مظلوم، که در این خانه حسن هست و حسین، شهادت رسواگر بلند همه شهیدان تاریخ و در این خانه، زینب هست، خشم همه خواهران ما، برادر!"

س - در کتاب اسلام شناسی (چاپ مشهد، ص ۴۴۵) مرقوم داشته‌اید که پیامبر اکرم (ص) از اینکه دید مردم با ابوبکر نماز می‌خوانند، لبخند رضایت آمیزی بر لبانش ظاهر شد و او را وادار کرد که به امامت خود ادامه دهد و حتی خود آن حضرت نیز در کنار او نشسته نماز گزارد. در این مورد: اولاً، با توجه به توضیح که در پاورقی شماره ۲۱۸ (ص ۶۱۵) آورده‌اید و با توجه به اینکه به نقل خود شما (در صفحه ۴۴۱) پیغمبر، علی را نامزد نماز خواندن با مردم کرده بود، آیا قبول و باور می‌کنید که رسول خدا حساس بودن این نماز را فراموش کند و استنباطی یا استفاده‌ای که بعدها ممکن بود از آن بکنند ندیده بگیرد و اجازه دهد که ابوبکر برخلاف میل قلبی او خود را در معرض خلافت و زمامداری آینده مسلمانان بگذارد؟ ثانیاً، آیا خود شما (به فرض قبول این روایت) این را دلیل رضایت پیغمبر از پیشنهادی یا حکومت آینده ابوبکر می‌دانید؟

ج - متن عبارت اسلام شناسی این است: "صبح دوشنبه، ناشایسته که در آخرین لحظات حیات پدیدمی آید، او را از بستر حرکت داد... پرده را بالا زد، مردم با ابوبکر نماز می‌خواندند... پیغمبر از اینکه یک بار دیگر مسجد را و مردم را، برخلاف انتظارش می‌بیند و اینکه، مسلمانان، بی حضور وی نیز، شکوه و وحدت خویش را حفظ کرده‌اند، سخت مسرور بود".

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

می بینید که علت لبخند شاد پیغمبر، وحدت مسلمین، شکوه نماز و دیدن مسجد و مردم پس از بیماری مرگ است نه نماز ابوبکر! و اما اینکه نماز ابوبکر را برای این کتاب، پیرهن عثمان کرده‌اند و آن همه هیاو و اتهام، این یک اصل اعتقادی نیست، یک مسأله تاریخی است.

اهل سنت می‌گویند، "ابوبکر آن روز خاص امام جماعت بوده و شیعه منکر این امامت است. اهمیت این نماز از این جهت است که سنی طبق قانون الغریق یتشبث بکل حشیش از جهت فقد دلیل و فقر برهان به گفته فردی (عمر یا دیگری) استناد می‌کنند که در آن ایام گفته‌اند ما کسی را برای پیشوایی دنیا مان انتخاب کردیم که پیغمبر او را برای پیشوایی دینمان برگزید. در اینجا از دو راه می‌توانیم با اهل سنت احتجاج کنیم: اول اینکه ابوبکر آن روز به عنوان امامت با مردم نماز نخوانده بلکه خود پیغمبر وارد شده و مردم به وی اقتدا کرده‌اند. در این مرحله یکی از دو طرف حاکم و غالب و طرف دیگر محکوم و مغلوب نمی‌شود، زیرا هر دسته‌ای به مدارک و اسناد و کتب معتبر خود استناد می‌کند و تسلیم دیگری نمی‌شود. راه دوم این است که ما به لحاظ مماشات با خصم فرض می‌کنیم که ابوبکر نمازی هم خوانده باشد، اولاً، آیا مردمی که به نماز ابوبکر استناد می‌کنند، حق انتخاب خلیفه را دارند؟ و ما با ادله روشن اثبات کردیم که عرب چهارده قرن قبل هنوز رشد و لیاقت حکومت دموکراسی و حق تشکیل شوری و انتخاب را نداشت. ثانیاً، آیا شورای سقیفه که بنی هاشم عموماً و جمعی از اصحاب بزرگوار و پرهیزکار پیغمبر امثال سلمان، ابوذر، عمار، مقداد و دیگران و نیز سعد بن عباد و جمعی از انصار در آن شرکت نکرده و رأی ندادند،

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

شورای صحیحی بوده؟ این است که مولا در آن شعر معروف می‌فرماید: این چه شورایی بود که رأی دهند گانش غایب بودند.

ثالثاً، آیا ابوبکر لیاقت زمامداری داشت و در امت اسلام لایقتر از او نبود؟ ما عدم لیاقت او و جمیع یارانش و دیگران را جز علی به روشنی اثبات کرده‌ایم و مولا مکرر در مکرر در نهج البلاغه ابلاغ و اعلام و تصریح می‌کند که خودشان می‌دانستند: من لایقترم.

رابعاً آیا هیچ شباهت و تناسبی میان شروط امام جماعت و زمامداری مملکت هست؟ یک پیرمرد فرتوت فرسوده از کار مانده می‌تواند امام جماعت بشود، در صورتی که زمامداری اوصاف و شرایط و کفایت و لیاقت مخصوص و معلومی لازم دارد که محتاج به بیان و توضیح نیست. بنابراین قیاس امام جماعت و پیشوایی امت قیاس مع الفارق است و چنین استدلالی فقط علامت فقد دلیل و عجز در اقامه حجت است و بس.

در خاتمه این نکته نیز لازم به یادآوری است که بعضی خواسته‌اند بگویند: انتخاب ابوبکر از طرف پیغمبر برای پیشنهادی دلیل عادل شناختن اوست.

اولاً با فرض که پیغمبر او را تعدیل کرده باشد، باز هم دلیل لیاقت خلافت او نیست زیرا هر عادل لایق اداره امور مملکت نیست. ثانیاً شیعه که نماز ابوبکر را قبول ندارد، سنی هم که عدالت را برای امام جماعت لازم نمی‌داند و شرط امامت در نظر اهل تسنن عدالت نیست پس این نماز دلیل عدالت نیست بنابراین وقتی ما مردم را صالح برای

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

شوری و انتخاب و ابوبکر را لایق زمامداری [ندانستیم] و شوری را نادرست و قلابی معرفی کردیم، چه لزومی دارد برای خواندن و یا نخواندن نماز ابوبکر با برادران سنی خود به جرّ و بحث و مجادله و محاجّه پردازیم.

س - لحن شما در انتقاد از سنتهای رایج مذهبی و گرویدگان و منادیان آنها غالباً گزنده و نیش داراست. آیا بهتر نبود به جای این گونه سخن گفتن، همان طور که شیوه محققین بی تعصب است، فقط به تحلیل و انتقاد بسنده می کردید و از طنزهای نیش دار که گاهی برخلاف حق نیز هست خودداری می فرمودید؟

ج - در این یک سؤال، دو سؤال جداگانه را در هم ادغام کرده اید. یکی اینکه: "لحن من در انتقاد از سنتهای رایج و گروندگان و منادیان آنها گزنده است". دیگر اینکه: "طنزهای نیش دار من که گاهی برخلاف حق نیز هست".

اینکه می فرمایید: طنزهای من "گاه" برخلاف حق است، چنین برمی آید که پس معتقدید که "غالباً"، "به طور کلی"، "معمولاً"، "همیشه" و یا "لااقل" "گاه" بر وفق حق است.

در مورد اول، یعنی "طنز نیش داری که برخلاف حق باشد"، بدیهی است که قابل دفاع نیست زیرا چنین آدمی یا می داند که آنچه را با طنزی نیش دار می گوید، برخلاف حق می گوید و یا نمی داند؛ بنابراین یا مغرض است یا جاهل؛ و پناه می برم به خدا از این دو شر و وای بر حال من که تمام عمر حقیقی ام را به خیال خود، همه در حق جویی و حقیقت پرستی به سر آوردم و حال، [حق را] نشناسم و حق و باطل را از هم تمیز ندهم

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

و یا زندگی‌ام همه قربانی غرضها و مرضها باشد و همواره آماج تیرهای پرتابی حق کشان و غرضورزان باشم و خود حقی را، به غرض، پامال کنم و به مرض، لجن مال! اما شما نشان نداده‌اید که لااقل به عنوان یک نمونه، کجاست و کدام چیزی را یا کسی را به طنز نیشداری کوبیده‌ام و برخلاف حق کوبیده‌ام؟ تا بفهمم که گناه من کجاست و بدانیم که منظور شما کدام است؟ چه چیزی را اعتراف کنم؟ از چه چیزی دفاع کنم؟ این یک نوع اتهامی است که مورد اتهام ذکر نشده است. یعنی من مرتکب "جرمی بی مورد" شده‌ام. آن گاه سخن گفتن از "شیوه ارتکاب چنین جرمی کلی"، چه معنایی می‌تواند داشت؟ در بخش دوم این سؤال از من انتقاد شده است که در آن موقع که حقی را به ناحق می‌گویم، چرا لحن نیشدار و طنزآمیزی را انتخاب می‌کنم؟ در حالی که، قبلاً چنین آدمی محکوم است که اساساً چرا حق را به ناحق می‌گوید؟ ولو، به جای لحن گزنده و طنز نیشدار، لحنی نوازنده و طنزی نوشدار را انتخاب کند.

اما، بعد دیگر سؤال که در نیمه اول پنهان است، این است که در انتقاد از سنتها و گروندگان و منادیان این سنتهای ناحق - که انتقادی به حق است - چرا لحن من گزنده و نیشدار است؟ پس بحث بر سر یک اصل یا یک مسأله نیست، بلکه سخن از یک روش است. آیا نفس "باطل بودن"، تندی و گزندگی را در شیوه‌ای که برای مبارزه با آن انتخاب می‌شود، توجیه نمی‌کند؟ البته می‌دانم که همیشه و همه جا، نه! یعنی بسیار زمینه‌ها هست که در آن، باید به شیوه محققان بی تعصب، به نقد علمی و تحقیقی و ارزیابی بی طرفانه و آرام و خالی از هر گونه حب و بغض پرداخت.

اگر من فیلسوفی بودم که مثلاً در بحث تقدم وجود یا ماهیت، حدوث یا قدم عالم، با فیلسوف دیگری بحث داشتم، اگر صوفی‌ای بودم که در تصادم دیرینه عشق و عقل، میان اشراقیون و مشائیون، نظریه تازه‌ای ابراز کرده بودم، اگر فقیهی بودم که برخلاف اکثر فقها، مثلاً الكل را نجس نمی‌دانستم و می‌کوشیدم تا فتاوی مراجع را در این موضوع تغییر دهم، اگر ادیب بودم و با شور و شوق بسیار، آرزو می‌کردم که این کشف بزرگ را که هنر غیر از ادب است و هیچ کس در این مملکت خبر ندارد، به همه هنرمندان و ادبا و محافل ادبی و هنری بقبولانم، اگر شاعر بودم و به انتقاد از شعر قدیم و شیوه قدمای معاصر که زمان خود و جامعه خود را حس نمی‌کنند می‌پرداختم، اگر مفسر قرآن بودم و صد ایراد بر مفسران بزرگ از فریقین گرفته بودم و روش قدما را در سبک مزجی مثلاً انتقاد می‌کردم و اگر واعظ بودم و معتقد بودم که کار موعظه، امروز باید از روش علمی تعلیم و تربیت، روانشناسی تربیتی، مکتهای اجتماعی، ادبیات، جامعه‌شناسی و بخصوص فن تبلیغات و شناخت روابط جمعی امروز بهره داشت و این شیوه پند و اندرزگویی تکراری و خسته‌کننده‌ای را که همچنان ادامه می‌دهند ترک گفت و اگر مهندس معماری بودم و دارای سبکی مستقل و میانه شرقی - غربی، سنتی - مدرن بودم و مخالف سبکهای کهنه ناسازگار با زندگی جدید و یا خیلی مدرن و ناسازگار با زندگی مردم و اگر مورخی می‌بودم و به سبک اساتید، یک مسأله تاریخی مثل پیش‌بینی انوری را درباره طوفان که درست از آب در نیامد و یا رابطه سلطان محمود با ایاز را تحقیق می‌کردم...، البته باید که چنین زبانی و شیوه‌ای را انتخاب کنم که نه سیخی بسوزد و نه کبابی، پنجاه سال هم "تحقیقات" کنم و در میان

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

محققان و مستشرقان خارجی گل کنم و "به جایی هم بر نخورد" و "احتراماتم هم محفوظ ماند"...

اما چه کنم که من محقق علمی نیستم، بار قرن‌ها شکنجه و شهادت تاریخ بر جانم سنگینی می‌کند و همچون دانه ضعیف و خردی، در لای دو سنگ آسیای بیرحم استعمار خارجی و استعمار داخلی، فشرده می‌شوم و به فریاد می‌آیم و برادر! از من می‌خواهی که فاضل محترم و محقق بانزاکت و ظریفی باشم؟ چه می‌گویی؟ من به مصر که رفتم، به دیدار اهرام، به جای آنکه بر سر گور فرعون‌ها روم - که همه محققین محترم می‌روند - یکسر بر سر گور هزاران برده آفریقایی رفتم که پنج هزار سال پیش، در اینجا، در زیر سنگ کشی از اسوان تا قاهره - نهصد و هشتاد کیلومتر راه - هر روز ده‌ها و صدها تنشان می‌مردند و در این دخمه‌ها دفنشان می‌کردند. نشستم و ناگهان احساس کردم که با این برادرانم حرف می‌زنم؛ من رنج پنج هزار سال پریشانی و گرسنگی و ستم را بر گورشان تلاوت می‌کنم و آنان رنج عمر سیاه خویش را با من می‌نالند.

و به آنان گزارش می‌دهم که برادران، پنج هزار سال است که شما آرام خفته‌اید و من سراسر این تاریخ سیاه را با فرعون‌ها و قارون‌ها و بلعم باعورها بوده‌ام و زیسته‌ام و رنج برده‌ام و اکنون، برای نجات از این سه طاغوت هولناک، در فرار از این قصرها و معبد‌ها و گنجینه‌ها، به خانه گلین و متروک فاطمه پناه برده‌ام و سرم را بر دیوار این خانه نهاده‌ام و هزار و چهارصد سال است به فریب هیچ کافر و مسلمانی بر نگرفته‌ام، که در این خانه فاطمه است، علی است، حسن است، حسین است و زینب است...

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

و می بینم که قومی، اکنون همین خانه را دکان کرده اند و این قبله ای را که برایم کعبه رهایی از پنج هزار سال بندگی جور و جهل است، پایگاه جور و جهل؛ و شما می گوید، تحقیقات آهسته و علمی و همراه با نزاکت نرم و لطیف اشرافی به عمل بیاورم؟ منطق شیعه هایی چون من، منطق ابوعلی سینا و غزالی و محقق و مستشرق نیست، منطق ابوذر است: استخوان پای شتر، بر فرق کعب الاحبار، هر چند پشت سر عثمان!

آخر برادر، دعوا بر سر یک "نظریه علمی" نیست، بر سر میراث عبدالرحمن عوف است! روشن شد؟

س - جناب عالی در مواردی از نوشتجات خود مانند اسلام شناسی چاپ مشهد و فاطمه، فاطمه است و تشیع علوی و... و انتظار و غیره، روحانیت شیعه را تجلیل کرده، فلسفه آن را گفته و خدمات آن را ارج نهاده اید؛ در عین حال در مواردی دیگر در مقام انتقاد از نابسامانیهای غیرقابل انکار جامعه روحانی، مطلق و کلی و بی استثنا سخن رانده و گروهی از علمای بزرگ حوزه های علمیه و فضلا و مدرسین و طلاب پارسا و زاهد و خدمتگزار را نیز از انتقادات تند خود استثناء نکرده اید. این تناقض چرا؟ گاه آن همه ستایش، گاه این همه سرزنش؟

ج - اول باید بر سر معنی "روحانیت" توافق کنیم و مصادیق آن را معلوم نماییم و سپس از مسأله انتقادات و نظریات من در این باره صحبت کنیم.

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

من اساساً اصطلاح "روحانیت" را یک اصطلاح اسلامی و شیعی نمی‌دانم و معتقدم این اصطلاح، اخیراً از مسیحیت گرفته شده و در متون اسلامی ما چنین کلمه‌ای بدین معنی نیامده است؛ بلکه در اسلام به جای روحانی و جسمانی، ما عالم داریم و متعلم و بنابراین باید به جای روحانی گفت: "عالم اسلامی".

عالم اسلامی چه کسی است؟ به نظر من، در درجه اول کسی که قرآن شناس است. در درجه دوم کسی که پیغمبرشناس است (سیره و حدیث، سنت) و در درجه سوم کسی که اهل بیت و سیره و شخصیت ائمه و اصحاب را می‌شناسد، در درجه چهارم کسی که فرهنگ اسلامی را می‌شناسد و در یکی از علوم اسلامی متخصص است: فلسفه اسلامی، تاریخ اسلام، علم الحدیث، رجال، اصول، فقه و غیره (البته ترتیب فعلی جور دیگری است). بقیه می‌ماند "آدمهای نازنین و نورانی و مقدس و غیره که هیچ چیز و هیچ کس را نمی‌شناسند ولی شخصیت روحانی‌اند" اینها را من نمی‌شناسم، هر چه هم خودم را سرزنش می‌کنم که چرا نمی‌شناسم باید بشناسم، ولی چه کنم؟ خدا استعدادش را نداده که بفهمم اینها در اسلام چه مصرفی دارند؟ گرچه عوام اینها را بیشتر از همه آنها که نام بردم می‌شناسند و قدر و قیمتشان را خوب می‌دانند، من این تیپ را "روحانی" می‌نامم (چون اسم دیگری یافت نمی‌شود که هم بی معنی باشد و هم خیلی محترمانه) و آنها را که یاد کردم "عالم اسلامی"! اما راجع به روحانیون (به این معنی) هر چه مرا سرزنش کنید حق دارید، چون هر چه به خود فشار آورده‌ام که به این شخصیت‌های محترم عقیده پیدا کنم، پیدا نشده است و دیگر از خودم ناامید شده‌ام که در این موضوع، چیزی سرم شود.

و اما راجع به علمای اسلامی، این را می‌خواهم ادعا کنم و دهها قرینه و نمونه عینی بر اثبات آن دارم، که از میان نویسندگان و سخنرانان و حتی علما و فضلاء اسلامی معاصر، هیچ کس - البته در حد امکانات و نوع کار و کاراکتر خودش - به اندازه من افتخار دفاع جدی و مؤثر عملی و فکری از این جامعه گران قدری که امید بزرگ و سرمایه عزیز ماست نداشته است، دلیل؟

۱. در اسلام شناسی، آنجا که از حذف طبقه واسطه ارتباط میان خلق و خدا (طبقه رسمی روحانی) در اسلام سخن می‌گویم، دانشجویان می‌پرسند، پس این علمای مذهبی ما چه نقشی دارند؟ در آنجا، پس از تفکیک دو مفهوم رسمیت قانون و ضرورت نیاز، می‌گویم، اینها مقامهایی علمی هستند که پس از دور شدن مسلمین از صدر اسلام و پیچیده شدن معارف و توسعه فقه و ایجاد فرقه‌ها و مذاهب و اختلاط با عقاید و سنن انحرافی دیگر ملل و مذاهب و تخصصی شدن رشته‌های مختلف علمی و صنفی در جامعه‌های پیشرفته اسلامی، وجود کسانی که عمر را یکسره به کار شناخت و تحقیق در اسلام مشغول باشند ضرورت یافت تا دیگران، که در رشته‌های دیگر زندگی و علم غرقه‌اند و به سادگی صدر اسلام، حقایق را نمی‌توانند از منبع موثق وحی یعنی پیغمبر و یا از ائمه بیاموزند و نیز همچون مردم صدر اسلام، دارای زمانهای فراغت زیاد نیستند که به کار آموختن مذهب نیز پردازند، عقاید و احکام مذهب خویش را از این متخصصان فرا گیرند و این یک ضرورت اجتماعی و علمی است و فرق میان مقام رسمی و مقام ضروری را مثال زدم که در برخی محله‌های نوساخته بیرون شهر، افرادی را مردم محل، آزادانه و به تشخیص خود و بر اساس لیاقت و پاکی برای پاسداری از

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

خانه‌ها، انتخاب می‌کنند به نام شبگرد... و مقایسه آن با پاسبان که قدرتش از لباس و درجه رسمی و چوب قانونش بر می‌آید. عالم اسلامی و کشیش مسیحی فرقشان این است.

۲. در کتاب "انتظار"، طلبه را به نقل از ونسان مونت، "پرولتر فکری" خوانده‌ام. این مجاهدان پاکباز راه علم و ایمان که با پولی که از مخارج یک مرغ امریکایی کمتر است، جوانی را فدای آموزش علم دین می‌کنند و در زمانی که هر دانشجویی رشته تحصیلی‌اش را بر اساس درآمد آینده‌اش انتخاب می‌کند، وی رشته‌ای را برگزیده است که دوران طلبگی‌اش این چنین به زهدی باورنکردنی می‌گذرد و پس از فراغ از تحصیل، کوچکترین تضمینی برای تأمین زندگی‌اش وجود ندارد! و یکی از امتیازات معمول دانشجویی نیز شامل حالش نیست و با این همه می‌بینیم که چه وفادارند و پر ایمان و صبور در این راه گام بر می‌دارند.

۳. در یک کنفرانس عمومی دانشجویی در حسینیه ارشاد خطاب به دانشجویان گفتم که من، برای آینده این نهضت فکری، برای بیداری مردم و احیای روح حقیقی اسلام و برانگیختن روح معترض و عدالتخواه شیعه علوی و رستگاری جامعه، به طلاب بیشتر از شما امید بسته‌ام؛ چه، عمر روشنفکری شما کوتاه است و چهار تا هفت سال بیشتر نیست و فردا که تصدیق گرفتید و جذب زندگی شدید بی‌درنگ در طبقه بورژوا قرار می‌گیرید و خیالاتش از سرتان می‌پرد، اما این طلبه است که عمر مسئولیت اجتماعی‌اش با عمر حیاتش یکی است و تا مرگ، مسئول افکار مردم و سرنوشت مردم می‌ماند؛ اگر طلبه بیدار شود... و طلبه بیدار شده است...!

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

۴. در یک تحقیقی که راجع به ریشه طبقاتی "حوزه" و "دانشگاه" کرده‌ام و آن را در کلاس و کنفرانس مطرح نموده‌ام، نشان داده‌ام که ریشه طبقاتی دانشگاه (استادان، کارمندان، دانشجویان) بیش از هشتاد درصد، بورژوازی شهری (بازاری و مدرن) و پنج درصد، مالکان و اربابان روستایی است، ولی، حوزه علمی (مراجع، علما، مدرسین و طلاب) برعکس، پنج تا شش درصد از طبقه متوسط شهری (بورژوازی خرده پا، کاسب کاران کوچک) و قریب نود درصد از توده محروم روستایی، فرزندان دهقان و یا ملای ده بیرون آمده‌اند! و این تحلیل طبقاتی نتایج و ارزیابیهای مفصل از نظر جامعه شناسی دارد.

۵. در رساله تحقیقی که برای وزارت علوم نوشته‌ام و نیز در مقاله کویر که منتشر کرده‌ام، برتریهای شیوه آموزشی و تربیتی حوزه علمی را بر شیوه دانشگاهی بر شمرده‌ام: ۱. انتخاب رشته علمی بر مبنای ارزش فکری، نه درآمد اقتصادی ۲. احساس مسئولیت اجتماعی آمیخته با رشته تحصیلی از لحظه انتخاب ۳. انتخاب آزاد استاد بر اساس لیاقت معلمی و ارزش علمی شخص وی ۴. ضرورت حفظ چهره علمی و اخلاقی برای استاد ۵. رابطه ارادت میان معلم و استاد ۶. متد تعلیم چند درجه‌ای ۷. سنت "مباحثه" برای هر درس میان طلاب بعد از هر درس ۸. آزادی حضور و عدم تقید به شرایط ظاهری و فرمالیسم پیچیده و خشک اداری در راه کسب علم ۹. رایگان بودن تحصیل ۱۰. آزادی مطلق تحصیل برای عموم مردم از هر سنی و هر طبقه‌ای و با هر شرایطی ۱۱. بورس و تأمین مسکن و امکانات تحصیل برای هر داوطلبی ۱۲. قید لاینفک اخلاق با علم به طور طبیعی و در عین حال، اجتناب ناپذیر ۱۳. تماس دائمی

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

با توده ۱۴. تعهد رهبری فکری و هدایت اجتماعی مردم ۱۵. پیوند ناگسستنی ایدئولوژی و علم ۱۶. وجود یک "فرهنگ عمومی و مشترک"، "جهت واحد" و هماهنگی میان رشته‌های مختلف علمی؛ با وجود تخصص ۱۷. پیوستگی با گذشته تاریخی، فرهنگی و اعتقادی (آنچه در فرهنگ جدید می‌گسلد) ۱۸. نبودن فرمهای ظاهری و قالبی در ارزیابی و ارزشیابی درجات شاگردی و استادی (تصدیق، رتبه) و واگذاری آن به خود مردم و میزان لیاقت شخصی و ارزش و تکامل فکری و علمی استاد یا فارغ التحصیل در جامعه، به جای کارگزینی؛ و مقررات ترفیعیهای اتوماتیک (که چنانکه در کویر گفته ام: مثل آلوبخارا که نم می‌کنند، پس از چهار سال، خودبه خود، هر استادیاری تبدیل می‌شود به دانشیار و پس از پنج سال، هر دانشیاری استحاله می‌شود به استاد!...)

۶. در تشیع علوی و صفوی، نشان داده‌ام که علمای شیعه، در طول هزار سال تاریخ اسلام، همواره مشعل دار قیام علیه ظلم و پاسدار جنبش عدالت خواهی و آزادی اجتماعی و فکر رهبری علم و تقوی در حکومت و مبارزه مستمر علیه نظامهای استبدادی و اشرافی خلافت و حکومتهای دست نشانده یا وراث خلافت ظلم و غصب بوده‌اند و پیشاپیش همه نهضت‌های توده‌های محروم و تسلیم ناپذیر؛ و نمونه اش: سربداریه در قرن هشتم هجری.

۷. در تاریخ ادیان گفته‌ام، که علمای شیعه، پاکترین گروه یا طبقه روحانی از میان همه ادیان ومذاهب عالم در گذشته و حال به شمار می‌روند.

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

۸. در مقایسه با دیگر روحانیون، علمای شیعه، به علت آنکه از نظر اقتصادی و اجتماعی بر توده تکیه دارند و نه بر حکومت، خصیصه تقوی، مردم گرایی؛ ارتباط با متن جامعه و ایستادن و یا لااقل فاصله گرفتن با قدرت حاکم از خصوصیات طبیعی آنهاست.

۹. در کتاب "انتظار، مذهب اعتراض" گفته‌ام که عناصر نادرستی که با توطئه‌ها و زمینه سازیهای قدرتهای ضد مردم، با سوءاستفاده از دوران غیبت و اصل متری نیابت امام، خود را به لباس روحانیت جا می‌زنند و با دست همان دستهای پیدا و پنهان و بهره برداری از جهل عموم، نفوذ و اعتباری مصنوعی و مقام روحانیت و مرجعیتی کاذب پیدا می‌کنند و چنان ظهور و نمودی برای خود فراهم می‌کنند که "چهره‌های علی‌واری را که اگر باشد، باز در میان همین علمای مذهبی و در همین حوزه علمی هست"، به محاق برند و یا لااقل همچون یکی در میان دیگران!

۱۰. آغاز درس اسلام شناسی - حسینیۀ ارشاد - درس هفدهم، متن سخنی که پیش از درس به دانشجویان گفتم، در جواب همین نقدگونه اهانت آمیز آقای مکارم در مکتب اسلام بود که قصد نداشتم بدان پاسخی دهم و در عین حال، احساس می‌کردم در میان دانشجویان که همه، درسها و نظریات مرا به روشنی می‌دانند و می‌فهمند و از طرز تلقی و بخصوص اخلاق علمی و ادب قلمی خاصی که در این مجله دینی منسوب به علمای مذهبی، منعکس بود، سخت به شگفتی افتاده بودند، دیدم که باید اینجا، قبل از خودم، حوزه علمی را تبرئه کنم و بگویم که اولاً آن طرز فکر و طرز سخن به علمای مذهبی مربوط نیست، به شخص نویسنده مربوط است (چنانکه هرگاه دشنام و

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

اتهامی از جانب افرادی که متأسفانه در این لباس مقدس‌اند نثار من می‌شود، من که از تأثیر معکوس آن در میان روشنفکران مطمئنم، تنها کاری که می‌کنم این است که علمای مذهبی را از چنین انتسابی تبرئه کنم)، و ثانیاً، هر گونه جنجال و کشاکشی این گونه، موجب اغفال اذهان از واقعیتها می‌شود و این است که وظیفه صبر است و سکوت، ناچار، یادآوریهایی کردم که باید به عنوان مقدمه من بر تمام حمله‌هایی از این قبیل و هم نظر من نسبت به جامعه علما و حوزه علمیه مذهبی تلقی شود و متن آن مقدمه این است: "... مسأله دوم که مسأله بسیار مهمی است، این است که می‌کوشند تا به انواع حيله‌ها، ما را به عنوان عده‌ای یا فرد و افرادی که با روحانیت مخالفند جلوه بدهند و به این عنوان حمله می‌کنند و هدفشان این است که ما را وادارند تا به عنوان دفاع از خود به روحانیت حمله کنیم و این حمله در جامعه به این شکل تجلی کند که گروهی یا قشری یا عده‌ای از روشنفکران این جامعه، با روحانیت مخالفند. این هدف است و برای اینکه نقش اینان بر آب شود و به هدفی که دارند، هدفی به نفع دشمن نرسند، باید همه تحریکات دروغین و کاذب و اتهاماتی را که به ما می‌زنند، به سکوت برگزار کنیم و حتی دفاع نکنیم و به قضاوت انسانهای دقیق و درست واگذار کنیم تا این نتیجه بسیار انحرافی را آنها نگیرند که: فردی، یا افرادی، با روحانیت مخالف است، این را همینجا بگوییم که، کسی چون من و امثال من که این حرفها را می‌زند این جور عقایدی دارد و این چنین فکر می‌کند، ممکن است انتقاداتی به شیوه تبلیغ مذهبی، یا به شیوه تحلیل بعضی از مسائل اعتقادی داشته باشد، ممکن است با روحانی یا روحانیت، در بعضی از مسائل اختلاف سلیقه داشته باشد؛ و ممکن است من با فلان عالم مذهبی -

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

روحانی‌ای که عالم جدی مذهبی است و روحانی واقعی دین است - اختلافات فراوانی داشته باشم، او به شدت به من بتازد و من به شدت به او حمله کنم، اما اختلاف من و او، اختلاف پسر و پدری است در داخل خانواده و وقتی که به همسایه و به بیگانه می‌رسد، ما یک خانواده هستیم و کوشش می‌کنم تا اختلافات خانوادگی این نسل و نسل پیش را - که هر دو بر اساس یک ایمان، یک تعصب و یک دلسوزی و یک هدف است - به کوچه و بازار نکشانم و در معرض عام مطرح نکنم تا کسی که نه تنها با من یا با آن نسل پیش یا - اصلاً با این خانواده - دشمن است بهترین وسیله را در دست نگیرد.

این است که هرگز برای یک لحظه، گریبان نسل قدیم و گریبان کسانی را که به عنوان مقام علمی مسئول مذهب هستند رها نمی‌کنیم؛ انتقاد می‌کنیم، پیشنهاد می‌کنیم، اما در برابر بیگانه تسلیم محض آنها هستیم. در داخل خانواده اختلافات زیادی هست، اما این بچه باید بسیار خودخواه و یا بسیار کودن باشد که تحریکات کوچه را به داخل خانواده بکشانند و یا اختلافات خانوادگی را به کوچه ببرد و چنین کاری را نخواهم کرد و نخواهیم کرد، هر چند دائماً وسوسه کنند و هر چند دائماً حمله کنند و هر چند شب و روز در توطئه تحریک ما باشند و هر چند بتوانند بعضی از اذهان را مشوب کنند، روشن شدید؟

۱۱. در درس اسلام شناسی - حسینیۀ ارشاد - نقل کردم که در سال ۱۳۳۸ انجمن دانشجویان ایرانی فرانسه - که آن ایام دست‌دست‌هایی بود - جلسه‌ای داشت با حضور آقای جهانگیر تفضلی و آقای رزم آرا سخنرانی می‌فرمود و تعبیراتی از این قبیل که:

"من هر وقت در ایران، از جلو مسجدی می‌گذشتم و صدای واعظی را می‌شنیدم، حالم به هم می‌خورد، عقم می‌گرفت! من این مذهب را دوست ندارم، متنفرم، این آخوندها عامل بدبختی مملکت و پایگاه استعمار بوده‌اند..." من برخاستم و هر چه جز و پر زدم، اجازه حرف زدن ندادند؛ نوبت گرفتم، نوبتم نمی‌شد؛ تا با داد و قال خودم را بر جلسه تحمیل کردم و گفتم، من از این آقای... تعجب می‌کنم. امروز، به دورترین قبیلهٔ افریقایی هم اگر سر بزنید، این اصل بدیهی اخلاق و تمدن را آموخته‌اند که به عقیدهٔ دیگران ظاهراً احترام بگذارند. شما تا چه حد "امپرمآبل" هستید که سالها در مرکز تمدن و آزادی عقیده و احترام به عقاید دیگران زندگی می‌کرده‌اید و هنوز نم‌رطوبتی از مدنیت به درزتان نرفته است؟ شما که از همه دعوت کرده‌اید، احتمال می‌دهید که کسانی چون من، هنوز خیلی روشنفکر نشده باشند که بتوانند فرمایشهای شما را تحمل کنند، چگونه بدون رعایت حرمت عقیدهٔ امثال من، این چنین هتاک‌ها و اهانت‌ها می‌کنید؟ ثانیاً، آقاجان، مذهب که کلوچهٔ قندی نیست که با ادا و اطوار خاص زنان آبستنی که ویار کرده‌اند و برای شوهرانشان ناز می‌کنند بگویند "من مذهب را اصلاً دوست ندارم"! ثالثاً، گفتید آخوندها پایگاه استعمار بوده‌اند. این یک مسألهٔ ذوقی نیست که بگویند من آخوند دوست دارم، من آخوند دوست ندارم؛ این یک مسألهٔ عینی و تاریخی است. باید سند نشان دهید و مدرک. تا آنجا که من می‌دانم، زیر تمام قراردادهای استعماری را کسانی که امضاء گذاشته‌اند، همگی از میان ما تحصیلکرده‌های دکتر و مهندس و لیسانسیه بوده‌اند و همین ما از فرنگ برگشته‌ها. یک

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

آخوند، یک از نجف برگشته اگر امضایش بود، من هم مثل شما اعلام می‌کنم که: "آخوند دوست ندارم".

اما از آن طرف، پیشاپیش هر نهضت ضداستعماری و هر جنبش انقلابی و مرفقی، چهرهٔ یک یا چند آخوند را در این یک قرن می‌بینیم. از سیدجمال بگير و میرزا حسن شیرازی و بشمار تامشروطه و نهضت...

۱۲. در مدت قریب به شش سال در اروپا، از ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۳، در برابر سیل اتهامات ریشه دار و مجهزی که نثار جامعهٔ علمای مذهبی و نقش اجتماعیشان می‌شد و پیداست که در این راه، بسیاری از جناحهای متضاد، با هم متفق بودند، در میان روشنفکران اروپایی، دانشجویان ایرانی و حتی در شکل کنفرانسها و گزارشها و تحقیقهای علمی در رشتهٔ جامعه شناسی مذهبی، میان استادان و دانشجویان دانشگاه، من دفاعیاتی که از اصالت آنان و نقش اجتماعی آگاه آنان کرده‌ام و آثاری که در قضاوت قشرهای وسیعی داشته است، حقیقتی است که تفصیل آن حاکی از خودنمایی است و هرگز از آن سخن نگفتم و اینجا، فقط برای اثبات ارادتی که به این جبهه می‌ورزم، بدان اشاره کردم و در عین حال، هر که از خارج آگاهی دارد، از آن آگاه است.

این نظر من نسبت به علمای مذهبی ما و آن هم نظرم نسبت به "روحانیت"! (بدان معنی).

حال، جای این سؤال هست که پس این شایعه از کجا پا گرفته که من مخالف علما و حوزهٔ علمیه به طور مطلق هستم؟ اولاً، قاسطین، نقشه شان این است که میان روشنفکر

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

و مذهب، متجدد و متقدم، حوزه و دانشگاه، دانشجو و طلبه و تحصیلکرده و توده نفاق افکنند و بذر بدبینی و نفرت بپاشند و کار یک گروه "روشنفکر مذهبی" که می‌تواند پلی بر روی این حفره بزرگ ایجاد کند، تنها کاری است که این نقش را بر آب می‌سازد. اکنون در ارشاد، طلبه و دانشجو کنار هم می‌نشینند، درسها را به همان اشتیاقی که طلاب می‌خوانند، دانشجویان نیز می‌طلبند؛ و سیل روشنفکران، برای نخستین بار به مذهب باز می‌گردد و در نتیجه به سراغ علمای مذهبی می‌رود و در کنار توده مردم قرار می‌گیرد و این، "صلاح نیست"! راهش همین است که میان این دو قطبی که به سرعت به هم نزدیک می‌شوند آشوبی از جعل و دشنام و تهمت و شایعه سازی و حمله و حتی فحش ناموسی! بر پا شود تا هر دوجناح در برابر هم بایستند و یا از هم دور شوند و به پایگاههای تعیین شده پیش باز گردند.

ثانیاً، اول که قرار شد حسینیه ارشاد و من کوبیده بشویم، شعاری که انتخاب شد ناشیانه و بی مطالعه انتخاب شد و پیرهنی را که برداشتند تا پیرهن علی کنند، پیرهن عثمان از آب در آمد! کار خراب شد و معرکه نگرفت! اول، فقط بر اساس این ملاک و نیاز شعار را انتخاب کردند که تهمتی باشد که در میان توده مردم مذهبی ما نفرت زیادی ایجاد کند. این بود که از میان دشنامهای مختلف مسیحی، یهودی، بابی، کمونیست، اگزیستانسیالیست، شیخی، صوفی و غیره، دیدند که با در نظر گرفتن احساسات مردم شیعه ایران، تهمت سنی گری و آن هم بدتر از همه وهابیکری از همه نفرت آمیزتر است و این را تعیین کردند و بخشنامه هم شد و از این نظر درست فکر کرده بودند، اما آنچه را فکر نکرده بودند این بود که درست است سر و کار آنها با

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

عوام الناس است، ولی تهمت باید طوری انتخاب شود که لااقل با زور هم که شده بتوان به وسیله خروارها سریشم دروغ و چسب سفسطه چسباند.

بخشنامه به همه شعبه‌ها رسید و شایعه سازان با تمام نیرو دست به کار پخش دستور شدند که خوشبختانه به همت حسینیۀ ارشاد و همکاری فداکارانۀ گروهی از همفکران که این توطئه‌ها در آنان مسئولیتی را پدید آورده بود، درسها و کنفرانسها و نوشته‌های قدیم و جدید من، با پلی کپی و چاپ و حتی نوار همه جا پخش شد و دانشجویان گمنام نیز در هر دانشکده‌ای و شهری هم، به ابتکار شخصی، در حد توانایی خود، یکی از این گفته‌ها را پلی کپی کردند و منتشر ساختند و بسیاری از عقاید من درباره شیعه و اهل بیت و ائمه و بویژه علی، فاطمه، حسین و امام موعود (ع) بر افکار صاحبفکران عرضه شد و متۀ چاه کنان به سنگ خورد و ماند. دیگر در دورترین مسجد یا حسینیه و حتی در مجالس روضه‌های خانگی و دوره‌های سنتی بانوان، طرح چنین تهمتی، مشتی محکم بر دهان را در پی داشت و بدنامی و رسوایی! ولی، آنها تعصب خاصی نسبت به این تهمت نداشتند؛ نشد، تهمتی دیگر! این بود که وقتی دیدند قضاوت جامعه در شیعی بودن و حتی شیعه شیفته و متعصب بودن من تغییرناپذیر است و هیچ حيله‌ای و قدرتی و استمداد از هیچ کسی و جایی در آن کارگر نیست، شعار را عوض کردند، این بار، "روحانیت" را پیش کشیدند. فرقی نمی‌کند: "از نظر بی اعتقادی به شیعه می‌خواستیم روحانیون را علیه این گروه تحریک کنیم؛ حالا، از نظر بی اعتقادیشان به خود آنها تحریکشان می‌کنیم!" غافل از اینکه وقتی تهمت بی پایه‌ای در میان توده مردم پا نگرفت، چگونه در میان علمای آگاه و اندیشمندان که در قضاوت ملاک علمی و

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

شرایط فقهی و مایه فکری و منطق عقلی دارند، می‌تواند اثر بخشد؟ و این است که این تهمت جدید هم دارد کهنه می‌شود و قاسطین باز در جستجوی پیرهن عثمان‌اند و خوشبختانه از هنگامی که اتهام دوم را وضع کردند، علمای آگاه و مترقی، مدرسین دانشمند، فضلا، وعاظ بیداری که جهات اربعه را خوب تشخیص می‌دهند و بخصوص طلاب هوشیار و پاکی که به نسل ما متعلق‌اند و با ما همدرد و همفکر، بیشتر از همیشه، متوجه فلسفه شوم این توطئه و نتیجه گیری‌هایی که از آن انتظار دارند شده‌اند و ما نیز احساس خطری بیشتر کرده ایم و این موجب شده است که آگاهانه‌تر و محتاط‌تر گام برداریم و در برابر این خطر مشترک، به هم نزدیک‌تر شویم و با هم آشنا‌تر و در این آشنایی درسهای بسیاری آموخته ایم و چه بسیار کسانی از روشنفکران که تحت تأثیر برداشتهای گذشته و تبلیغات مشکوک، به طور مطلق، نسبت به اهل علم احساساتی نامساعد داشتند و چه بسیار از فضلا و خطبا و اهل علم که با تقوی و حسن نیتی که داشتند، تحت تأثیر هوای آشفته و مسمومی از شایعه و جعلیات و اتهامات آن دسته و آن دستها قرار گرفته بودند و نسبت به صداقت و یا صحت بینش و یا روش فکری و عملی ما تردید پیدا کرده بودند و امروز، چه صحنه‌های پرشور و لبریز از عاطفه و اخلاصی هر روز می‌بینیم از ناگهان به خود آمدنها، به هم ایمان یافتنها و شستشوی غبارها و زنگارها و گره خوردن پیوندهای برادری و همدلی و همفکری که به حيله‌ها گسسته بودند و بالاخره به هم پناه آوردن آنها که برای آوارگی همگامان و همدردان، از همه شان رمانده بودند!

س - شما هم زبان‌تان و هم قلمتان طوری است که هم برای عده‌ای ابهام ایجاد می‌کند و هم موجب می‌شود عده‌ای که دارای افکار خاصی هستند آن را به نفع عقاید خودشان تعبیر و تأویل کنند و هم عده‌ای که غرض دارند و بهانه جویی می‌کنند تا اذهان عوام و حتی برخی خواص را که معمولاً عادت ندارند چیزی را که می‌شنوند تحقیق کنند و شخصاً به اصل مراجعه نمایند مشوب کنند، تعبیرات مخصوص شما که غالباً تازه و غیر معمول است به آنها بهانه می‌دهد. شما نمی‌توانید سبک بیان‌تان را طوری کنید که امکان این گونه تفسیر و تأویل‌های سوء یا انحرافی اصلاً نباشد؟

ج - فکر می‌کنم محال است سخنران یا نویسنده‌ای هر چند هنرمند و زبردست و دارای فرهنگ و ادب غنی و قدرت حاکمیت مطلق بر کلمات، بتواند به چنین "زبانی" دست یابد که هم در آن برای هیچ خواننده یا شنونده‌ای - در هر سطحی یا نوعی از فکر و فرهنگ - هرگز ابهامی پیش نیارد و هم مغرضان، هیچ عبارتی یا اصطلاحی از آن را قادر نباشند مغرضانه تأویل و تفسیر کنند و اذهان را خراب کنند. زیرا وقتی قرآن که سخن وحی است و گوینده خداوند، تا آن حد، که از آن آگاهیم، وسیله تفسیر و تأویل‌های انحرافی و مغرضانه شده است و حتی در نظر متفکران و دانشمندان برجسته، آن همه گوناگون و حتی متضاد تلقی شده و هر گروهی و جناحی و فردی از یک آیه، معنایی فهمیده که هیچ شباهتی با استنباط دیگران ندارد، چگونه می‌توان از یک نویسنده یا سخنران عادی توقع داشت که زبانی داشته باشد که چنین نباشد؟ این را هم باید بیفزایم که اساساً هر چند سطح اندیشه بیشتر اوج می‌گیرد و معانی لطیفتر و احساسها متعالیتر می‌شود و زیبایی و هنرمندی سخن، بدیعت‌تر و از آنچه متداول است و

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

معروف فراتر، امکان سوء تعبیر، بدفهمی، ابهام و ایهام و اتهام و تنوع و حتی تناقض در استنباطها و نیز اعمال غرض و مرض در برداشتها و تحریفها بیشتر می شود. سخن شاهنامه فردوسی که موضوعات، همه عادی و عینی است، بسیار راسته و یک بعدی و دارای مفاهیم مشترک و متشابه در همه اذهان است. فیلسوف و عارف و ریاضی دان و سرمایه دار و کارگر و مذهبی و مادی و استاد دانشگاه و درویش خانقاه و افسر ارتش و پهلوان زورخانه همه از این شعر یک چیز می فهمند:

چو فردا برآید بلند آفتاب من و گرز و میدان و افراسیاب!

اما، وقتی از تماشای دعوای رستم و اسفندیار برگشتیم و حافظ ما را، در معراج روح، به ملکوت معانی بلند خدایی برد و یا در خلوتگه راز صبحگاهی نشانند، آن گاه، هر یک از ما، بر حسب زاویه ای که از آن می نگریم و صراحی کوچک و بزرگ دل معنی یابی که داریم و سطح فرهنگ و نوع اندیشه و تیپ احساس و حتی خلوص یا مرضی که در آینه ادراک و ظرف وجدانمان هست، چیزی می فهمیم، جوری می فهمیم، به اندازه ای می فهمیم، یا هیچ نمی فهمیم و یا پرت و زشت و بد می فهمیم و یا عمداً، دگرگونه معنی می کنیم و دیگران را می فریبیم. این شعر را ببینید:

همچون پرتوی که در منشوری افتد، چه جلوه ها که ندارد؟! دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

بی "خود" از شعشعه پرتو ذاتم کردند

باده از جام تجلی صفاتم دادند

(کلمات را بین که چه می کنند!) و از این بالاتر، اگر تابش را داشتی که با مولانای کبیر، هجرت کنی و یا لااقل سفری و سیاحتی، قدم زدنی حتی!

آب کم جو، تشنگی آور به دست تا بجوشد آبت از بالا و پست!

تا هر کجا و هر چه قدر عقل خواننده می کشد، می بردت و در عین حال، عده ای از آن صوفیان سلسله ساز و "فقرای اشرافی" ای که همیشه از زیر خانقاه، به بعضی جاها نقب می زدند، می توانستند مثلاً برای کمک به والی و "همدردی" با شهردار زابل و سیستان که بی آبی جان مردمشان را به لب آورده بود و همه روز شاهد خشکی مرتعها و پژمردگی مزرعه ها و مرگ درختها و چهارپایانشان بودند و حتی کودکانشان تشنه و گداخته، در جستجوی آب، به هر سو می زدند و نظم شهر را مراعات نمی کردند، همین توصیه مولانا را، به عنوان نصیحت مرشد بزرگ راه حقیقت و پند پیر بیدار طریقت، به خورد مردم فلک زده معتقد و متعصب دهند! این، دوست مغرض! و اما دشمن مغرض نیز، از این عزیزترین و بلندترین درد آدمی که در این نی می نالد:

من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوش حالان شدم

هر کسی از ظنّ خود شد یار من و از درون من نجست اسرار من

از نیستان تا مرا ببریده اند "از نفیرم، مرد و زن نالیده اند!"

میزگرد پاسخگویی به سؤالات و انتقادات (جلسه دوم)

این راز پوشیده را کشف می کند که: "از این شعر به روشنی بر می آید که به اعتراف خودش، مولوی از اول عمرش هم زن باز و هم بچه باز بوده است!" این است که برادر، دعا کن که مخاطبت - کسی که کلمات را به دستش می سپاری که هنر روح تواند و گویای عشق، ایمان، ذوق، اندیشه، احساس، عقل و دانش و کشف و شهود تو - کسی باشد که یا یک "سین" را داشته باشد و یا لااقل یکی از دو تا "شین" را! و اگر هر سه را داشت که دیگر از خدا چه می طلبی؟ اگر هیچ کدام را نداشت... که...

می دانم چه می کشی؟!

از یک "گفتگوی دانشجویی"

دانشجو - چهره شما به عنوان يك "روشنفكر مذهبی" در ذهنها تصویر شده است، خودتان از چنین تصویری راضی اید؟

شریعتی - اگر با دو كلمه مجهول بتوان کسی را تعریف کرد، آیا شما از چنین تعریفی راضی هستید؟!

دانشجو - برای ما معنی این دو خیلی ساده و روشن است. روشنفكر: کسی که کار فکری می کند و آگاه است و مذهبی: کسی که به ماوراءالطبیعه، مثلاً خدا، معتقد است.

شریعتی - اگر کسی کار فکری کرد (حسابدار مثلاً) اما آگاه نبود، روشنفكر است؟ اگر آگاه بود اما کارش کار فکری نبود، روشنفكر نیست؟ اگر کسی به ماوراءالطبیعه معتقد نبود اما خداپرست بود مذهبی نیست؟ اگر کسی خداپرست نبود اما به ماوراءالطبیعه معتقد بود (مثل بودا، مثل هگل) مذهبی است؟

دانشجو - مشکل صد تا شد.

شریعتی - می بینید که ساده نیست. بسیاری از بدفهمی ها از اینجا سر می زند که ما از کنار مسائل رد می شویم، بر روی حقایق می لغزیم و انگار در مسیر منطقی حرکت فکر،

از مقدمات به نتایج، سرسره بازی می‌کنیم و به قول فرنگیها، بر روی مفاهیم شلنگ تخته می‌اندازیم. کلماتی که به عنوان ظرف حاوی معانی و ناقل ذهنیات خود به کار می‌بریم، غالباً برای خود ما و نیز مخاطب ما مبهم است و لااقل طرفین گفتگو، در مفهومی که از کلمه متبادل می‌فهمند، با هم متفق نیستند و در عین حال بی آنکه این عدم توافق برایشان ظاهر شود، جریان گفتگو خیلی طبیعی ادامه می‌یابد و طرفه‌تر اینکه گاه دیده‌ام که مذاکرات و مباحثات میان دو طرف به خوبی و خوشی پایان گرفته و هر دو به نتیجه مورد اتفاقی رسیده‌اند و هم رأی شده‌اند؛ و چون نیک بنگری، می‌بینی، کلمه یا کلامی که هر دو بر آن اتفاق کرده‌اند، برای هر کدام معنای دیگری دارد! و خود متوجه نمی‌شوند و علت این است که هیچ کدام بر روی کلمات اصلی‌ای که با هم مبادله می‌کنند نمی‌ایستند و تکلیفش را روشن نمی‌نمایند، زیرا، هر دو به همان معنای اجمالی آن اکتفا می‌کنند؛ مثل کلمات روشنفکر، مذهبی، آگاه (از چه؟)

دانشجو - فکر نمی‌کنید به بحث الفاظ کشیده شده اید؟

شریعتی - چرا، زیرا الفاظ تنها وسایل بیان افکارند و پیش از هر کاری باید از دقت و صحت وسایل کار اطمینان حاصل کنیم.

دانشجو - به هر حال، این دو کلمه روشنفکر و مذهبی برای شما چه معنایی دارند؟

شریعتی - مذهب را من در يك کلمه "خودآگاهی" می‌دانم (Conscience)، در برابر فلسفه و علوم و صنعت که "آگاهی" اند (Science) و روشنفکر را کسی که نسبت به زمان، جامعه، تقدیر تاریخی، روابط، جبهه گیریها، جهت‌ها و سرنوشت گروهی

خویش آگاهی دارد و در یک کلمه، "وضع" یا "حیثیت" جمعی خویش (Social Situation) را وجدان می کند و آن، همان است که اسلام "فطرت" می نامد؛ و این، همان که افلاطون در تعریف انسان، او را "حیوان سیاسی" می خواند و... بله، به این دو معنی، من از تعریف "روشنفکر مذهبی" بودن راضی ام و خیلی هم ممنون! و برای اینکه به "از خود راضی بودن" متهم نشوم، باید بگویم من در آرزو و در جستجوی آنم که یک "روشنفکر مذهبی" باشم و هنوز که در راهم و در آغاز راه!

دانشجو - شما در اولین عبارت از "سخنی با خواننده"، در اسلام شناسی، دولت عثمانی را مظهر قدرت اسلام گرفته اید (اسلام شناسی، ص ۱۲)، در حالی که همه می دانند که این دولت، دولتی فاسد بوده و شایسته آنکه دولت اسلامی خوانده شود نیست.

شریعتی - بلی و برای همین هم هست که در دومین عبارت (پاراگراف) همین صفحه، می گویم: "چه، شکست عثمانی تنها یک شکست سیاسی و نظامی نبود، بلکه انحطاط فرهنگ اسلامی، فرسودگی روحی و فکری مسلمانان و تبدیل اسلام به ماده مسکونی برای توده، طلسم حافظی برای اشرافیت و مایه تفاخر و پایه تسلطی برای نژاد ترک... این شکست را به صورت زوال قطعی موجودیت "اسلام اجتماعی و سیاسی" در آورده بود. (اسلام شناسی، ص ۱۲).

دانشجو - یکی از... این نظر را ابراز کرده بود که آنچه نظر دکتر شریعتی را، راجع به آنچه درباره عقیده وی نسبت به شیعه می گویند، حکایت می کند همین عنوانی است

از يك گفتگوی دانشجویی

که روی یکی از کتبش گذاشته و آن این تعبیر زننده است: "مسئولیت شیعه بودن"، در این باره چه می‌گویید؟

شریعتی - انا لله و انا اليه راجعون!

دانشجو - چنانکه در کتاب کویر شما احساس می‌شود و هم در درس بودایی که از تاریخ ادیان شما منتشر شده و من خوانده‌ام و هم چنین به نقل برخی از شاگردان شما در دانشگاه مشهد که می‌گفتند در ساعاتی که درس بودا می‌دادید، همه از خود بی خود می‌شدند و شما هم حالتی مجذوب و غیرعادی پیدا می‌کردید، چنین قضاوتی برای عده‌ای پیش آمده که شما خیلی به مذهب بودا شیفتگی قائل هستید.

شریعتی - بله، من سنی مذهب صوفی مشرب اگزیستانسیالیست بودایی کمونیست آخوند مآب غریزده مرتجع عینیت گرای خیال پرست شیعه غالی وهابی بی دین و غیره هستم (خدا بدهد برکت!).

دانشجو - شما چرا به هیچ کدام از انتقادات و حملاتی که تا کنون علیه کتابها و سخنرانیهای خود شما شده است هیچ جوابی نداده اید؟

شریعتی - سر مردم ما را همیشه به این گونه جنجالهای الکی، جنگهای زرگری، معرکه گیریهای حقه بازانه و درگیریهای شخصی و یا طرح مسائل فرعی و حاشیه‌ای بند می‌کرده‌اند. نخواسته‌ام که من هم معرکه‌ای بگیرم و اذهان مردم را مشغول کنم. تشکیل یک جلسه برای پاسخ گفتن به سؤالات و انتشار آن به صورت این جزوه، صلاح اندیشی بسیاری از همفکران بود که در عین حال که به این اصل معتقدند و

از يك گفتگوی دانشجویی

سکوت در برابر جنجال را قبول دارند، معتقد بودند که برای روشن شدن اذهان بسیاری که با برنامه‌های درسی و تبلیغی و تحقیقی حسینه و همه انتشارات آن آشنایی ندارند و شایعه سازه‌های مداوم یک عده مخصوص احتمالاً قضاوتها و یا تردیدها و ابهامهایی برایشان ایجاد کرده، پاره‌ای از توضیحا و پاسخها درباره سؤالات و یا اتهامات شایعی که همه جا تکرار می‌کنند و تکیه، مفید است.

دانشجو - آیا شما اکنون که قریب پنج سال است از انتشار "اسلام شناسی" می‌گذرد هیچ انتقادی به آن ندارید؟

شریعتی - من حتی همان پنج سال پیش هم به آن انتقاد داشتم، چنانکه گفته‌ام اسلام شناسی درسهای شفاهی من در کلاس دانشکده بوده که به جای پلی کی، تحت نظر دانشجویان چاپ شده است و هر معلمی درسهای شفاهی‌اش را اگر کتاب کند نمی‌تواند کاملاً از آن راضی باشد.

و اما حال، پنج سال می‌گذرد، به تعبیر استاد گوروچ که به عنوان اعتراض به خودم گفتم، اسلام شناسی در سال ۱۳۴۷ منتشر شده و حال، من در ۱۳۵۱ زندگی می‌کنم. این پنج سال را مگر در گور مرده بودم یا در سردخانه کنسرو بودم؟!

دانشجو - مردم از کجا بفهمند که در سال ۱۳۵۱ شما درباره اسلام شناسی چگونه فکر می‌کنید؟

شریعتی - خیلی ساده است، بیست ریال فقط خرج دارد: "اسلام شناسی" درس ۱ و ۲ (نشریه حسینه ارشاد سال ۱۳۵۱)!

دانشجو - چه انتقادهای خاصی درباره مطالب کتاب اسلام شناسی قدیم خود دارید؟

شریعتی - الف: در بحث "شوری" ص ۳۸، باید بحث "امامت" را هم همینجا می آوردم تا موجب سوءاستفاده یا سوءتفاهم نشود، زیرا مخالفت خودم را با اصل شوری و بیعت، نه به طور کلی، بلکه پس از مرگ پیغمبر (ص) و درباره علی (ع) در همین کتاب مفصل بیان کرده ام و استدلالهای نقلی و عقلی بسیار در اثبات اینکه پس از پیغمبر، مسأله، مسأله "وصایت" باید می بود نه "بیعت" (از ص ۴۲۳ تا ۴۳۳) و همین جا مسأله غدیر و ولایت علی (ع) را نقل کرده ام اما چون فاصله افتاده، برخی که از یک کتاب ششصد صفحه ای، فقط یک سطرش را می خوانند و همان را هم گاهی شکسته و ناقص، برای مردم چنین وانمود کردند که من در اینجا که از شوری صحبت کرده ام، پس از وصایت و غدیر حرف زده ام و حتی با آن موافق نیستم. در صورتی که از شوری یک صفحه حرف زده ام و از وصایت علی (ع) ده صفحه! ولی باید این دو مسأله را با هم عنوان می کردم.

ب: در ص ۵۲۹، تعدد زوجات، به تفصیل نظرم را گفته ام و حتی از اعلامیه جبهه آزادیبخش الجزایر و بحران زن در آلمان پس از جنگ و غیره شاهد آورده ام که تعدد زوجات (البته با فلسفه ای خاص و با شرایطی و در اوضاعی استثنایی از نظر فردی و یا اجتماعی، جایز است و حتی در صفحه ۶۰، آن را یکی از خصوصیات واقع گرایی اسلام شمرده ام، ولی در پاورقی ۳۵ (ص ۱۲۰) تعبیر خاص من باز علیرغم تصریح هایی که به تفصیل کرده ام، ابهام ایجاد کرده؛ ثانیاً، آیه بد معنی شده است؛ معنی آن این

است که: "هرگز نمی‌توانید (از لحاظ محبت قلبی) میان زنان برابری برقرار کنید پس از آنها (که مورد علاقه شما نیستند) به کلی و یکسره اعراض نکنید که مانند معلقه (زنی که نه شوهر دارد و نه بی شوهر است) رهایشان کنید".

ج: انتقاد سوم من، که اساسی است، این است که بخش اسلام شناسی کتاب (۱۲۰ صفحه اول)، عنوانها را در اصول عقاید اسلامی از فرید وجدی گرفته‌ام و این فهرست در نظر فعلی من سطحی است و اگر امروز بخواهم پایه‌های اساسی اسلام را خود استنباط کنم، با بینشی بسیار دقیقتر و عمیقتر و بدیعتر خواهم دید. این سطحی بودن را در همان پنج سال پیش هم احساس می‌کردم (هر چند نه چون امروز)، ولی فکر کردم برای آنکه درس بر مبنای یک سند علمی مشهور باشد و نگویند همه‌اش "من درآوردی" است، کار فرید وجدی را انتخاب کردم؛ در عین حال چنانکه می‌بینید فقط عنوانها از اوست و تفصیلات همه از خود من است و حتی بسیاری مسائل تازه و عمیق را در زیر عناوین ساده فرید وجدی طرح کرده‌ام که می‌تواند خود عنوانی مستقل داشته باشد.

گذشته از این، چنانکه در کتاب گفته‌ام، فرید وجدی توحید را به عنوان یکی از پایه‌های اسلام نیاورده، شاید به خیال اینکه توحید از اختصاصات اسلام نیست، اما من گفته‌ام توحید اسلام با توحید در ادیان قبلی اختلاف بسیاری از نظر عمق و دایره شمول معنی دارد و از این نظر آن را مستقلاً آورده‌ام. ولی ایرادی که اکنون بر کار خودم دارم، یکی این است که در اینجا توحید را فقط در زمینه انسانی و اخلاقی‌اش طرح کرده‌ام. در حالی که امروز، چنانکه در درسهای اسلام شناسی جدیدم (ارشاد) می‌بینید،

در چهار بعد: ۱. جهان بینی ۲. فلسفه تاریخ ۳. جامعه شناسی ۴. فلسفه اخلاق، توسعه داده‌ام. ایراد دوم که بسیار اساسی است و حتی اُسّ اساس، این است که به تبعیت از روش رایج، من هم توحید را اصلی در ردیف دیگر اصول در اسلام آورده‌ام، هر چند مهمترین اصل؛ ولی، امروز این گونه تقسیم بندی نمی‌کنم، بلکه معتقدم که اسلام فقط یک اصل دارد و نه بیش، چنانکه در یک درخت، اصل (ریشه) نمی‌تواند بیشتر از یکی باشد (و شاخه است که متعدداست) و آن یک اصل، توحید است و بقیه هر چه هست، چه نبوت و معاد، چه امامت و عدالت، چه جهاد و چه حج و چه اخلاق،... همه از همین یک اصل ناشی می‌شود و متفرع.

تقسیم بندی‌ای که فعلاً در اسلام شناسی دارم، به صورت یک پیکره واحدی است که در جزوهای درسی رسم کرده‌ام، نه به صورت پایه‌های متعددی در کنار هم.

آخرین سؤال: با اینکه پدر شما استاد محمد تقی شریعتی، مؤسس "کانون نشر حقایق اسلامی" در مشهد یکی از بنیانگذاران نهضت فکری اسلامی است و از سالهای پیش از شهریور بیست، مدت سی سال است که به طور مستمر در راه تبلیغ مذهب به صورت منطقی و علمی و متری خدمات درخشان کرده و بخصوص در بازگشتن نسل جوان و تحصیل کرده از مادیگری و غربزدگی و دشمنی با مذهب به سوی ایمان و اسلام پیش قدم بوده است و فکر تعیین قرآن به عنوان محور اصلی تبلیغات و تحقیقات و تعلیمات اسلامی و شیعی و مکتب خاص در تفسیر قرآن در سالهای اخیر تا حد بسیاری مرهون اوست و "تفسیر نوین" وی از طرف اکثر علما و مراجع بزرگ مورد تأیید و تجلیل فروانی قرار گرفته و همچنین او بود که به جای این شکل از

عزاداری و مراسم و شعائر سنتی که غالباً با روح و حقیقت شیعه ناسازگار است، مسئله پرداختن به فلسفه قیام حسین و تحلیل اجتماعی و بررسی آثار آموزنده انقلاب عاشورا را رواج داد و از همه مهمتر اوست که برای اولین بار مسئله اساسی شیعه را - که اصل ولایت و وصایت و عترت است - نه به شکل دشنام و اتهام و تعصبات فرقه‌ای و ابراز احساسات عامیانه و حتی خرافه پردازیهای غلط و جعلیات و موهومات بی اساس مشکوک و مغایر با روح تشیع، بلکه بر مبنای اصیل قرآن و سنت و با شیوه تحقیق علمی و تحلیل تاریخی و به زبان ادب خاص علمای بزرگ شیعه، در جامعه فعلی و بخصوص برای اهل کتاب و مطالعه و تحصیل کرده‌های امروز مطرح کرد و تشیع خالص را، خالی از عناصر صوفیانه و فیلسوفانه و عصیتهای قومی و انحرافات ناشی از دستهای سیاسی و اغراض قومی، از متن قرآن و سنت پیغمبر و تحلیل علمی جریانات تاریخی و اجتماعی و سیاسی صدر اسلام بیرون کشید و ثمره سالها کار عاشقانه و عالمانه‌اش در اثبات اصالت و حقیقت الهی عترت و عظمت‌های خارق العاده و رنجهای فوق الطاقه حضرت امیر و برملا کردن ماجراهای پنهان سیاسی و غرضها و غصبها و توطئه‌های پیچیده‌ای که مسیر تاریخ را با کنار زدن خاندان علی و نقض وصایت پیغمبر، در کتاب "خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت"، که خلاصه سخنرانیهای ایشان در آغاز تأسیس حسینیه ارشاد است، منعکس است و غیر از آن کتابهای "تفسیر نوین"، "وحی و نبوت"، "علی شاهد رسالت"، "موعود ادیان"، "فایده و لزوم دین"، "اخلاق"، "مکتب اقتصادی اسلام"، و غیره، شاهد کوششهای علمی ارزنده‌ای در راه

گسترش ایمان مذهبی و نشر حقایق اسلامی و بخصوص عمیقترین خدمات وی در راه احیای مکتب اهل بیت است.

با اینکه شما اولین باری که به عنوان نویسنده، قلم بر روی کاغذ گذاشته‌اید (ابوذر، خداپرست سوسیالیست، سال ۱۳۳۴)، تا کنون، همیشه در راه دعوت نسل جوان اسلام بر اساس بینش تشیع بوده‌اید و تأثیر عمیق و سریعی که در افکار روشنفکران و دانشجویان داخل و خارج گذاشته‌اید و جنبش نیرومند اسلامی که در حال حاضر به وجود آورده‌اید، احتیاج به یادآوری ندارد و نمی‌توان انکار کرد که نهضت جدید فکری در جامعه ما، بر پایه مبانی مترقی و بیدارکننده‌ای که آن را "تشیع علوی" می‌خوانید و ورود مذهب به دانشگاه و بازگشت اندیشه‌های جوان به قرآن، تا حد بسیاری انعکاس قلم و زبان شماست و آثار متعدد شما درباره مکتب خاندان پیغمبر و اصول اعتقادی تشیع، از ارزنده‌ترین متونی است که امروز برای روشنفکران درباره شیعه وجود دارد و نظریات علمی بی سابقه شما درباره توحید، جامعه شناسی اسلامی، انسان شناسی در قرآن، سیره پیغمبر، وصایت، ولایت، خاندان پیغمبر، امت و امامت، فلسفه تاریخ، علی (ع)، فاطمه، حسین، صلح امام حسن، استراتژی حمله سیاسی و شکل خاص مبارزه در داستان امام رضا (ع)، فلسفه انقلابی اصل انتظار و فکر موعود قائم، مکتب علمی و مبارزه فکری امام صادق (ع)، نقش انقلابی شیعه در تاریخ، تفسیر مترقی و نو تمام مبانی اعتقادی شیعه: دعوت، امامت، عدالت، شفاعت، فدک، ذکر، انقلاب عاشورا، شهادت، توسل، اشک، نیایش، انتظار، ظهور، تقلید، تقیه، نیابت، مرجعیت، سهم و... (در "تشیع علوی و تشیع صفوی"، "پدر، مادر، ما متهمیم"، "انتظار، مذهب

اعتراض"، "فاطمه، فاطمه است"، "مسئولیت شیعه بودن"، "علی: مکتب، وحدت، عدالت"، "چه باید کرد؟"، "حسین وارث آدم"، "نقش یاد و یادآوران در تاریخ شیعه"، "قرن ما در جستجوی علی"، "آری، این چنین بود برادر!"، "ابوذر غفاری (کتاب و رساله)"، "انقلاب شیعی سربداریه".

و با اینکه، در دهها جا و دهها بار اصول صریح عقاید شیعی خود را عنوان کرده‌اید و هر که چشم و گوش دارد امروز بر آن آگاه است و بخصوص در "چه باید کرد؟" با این صراحت هم مکتب فکری خود را و هم فلسفهٔ حسینیۀ ارشاد را گفته‌اید که:

هدف ما: "تجدید تولد اسلام"،

از چه راه؟ "بازگشت به قرآن"،

کدام قرآن؟ "قرآن علی"،

یعنی: کتاب، ترازو، آهن، دعوت، وحدت، عدالت، آگاهی، آزادی، برابری، حقیقت، زیبایی، خیر، امت، امامت، قسط،

توحید، توحید، توحید،

و بالاخره، چگونه؟

حسین!

و برای نیل بدان و تحقق آن؟

ارشاد؛

و با اینکه، حسینیه ارشاد نیز از آغاز تأسیس تاکنون، بخصوص در دو سال اخیر، انتشاراتش، درسهایش، کنفرانسهای علمی و تبلیغی‌اش، کنگره‌ها و میزگردها و جشنها و مراسم بزرگداشتها و برنامه‌های ویژه محرم و رمضان و حدود بیست نشریه‌اش اختصاصاً درباره شیعه و نزدیک دویست سخنرانی‌اش در پیرامون معارف اهل بیت و شخصیت ائمه اطهار بوده است.

و نیز با اینکه هم پدر شما و هم شخص شما و هم حسینیه ارشاد همواره جدیترین مدافعات و عمیقترین اخلاصها را نسبت به حوزه مقدس علمیه و مقام رفیع علمای بزرگ و آگاه شیعه در گذشته و حال نشان داده اید، پس این موج تند و ناگهانی تبلیغات یکنواخت و همزمان که با نقشه و طرح و هم دستی هم از طرف عده‌ای که از نظر علمی، اجتماعی و اخلاقی به هم شبیه‌اند شروع شده و با این همه خشم و خروش و تحریک احساسات مردم عادی و تهمتها و جعلها و تحریفهای عجیب و دروغهای شاخدار و شایعه سازی‌های وحشتناک و دور از اخلاق و انسانیت و این همه تلاش و کوشش برای آنکه شما و حسینیه ارشاد و حتی استاد شریعتی را که بیش از سی سال است خدمات مذهبی‌اش مورد تأیید و تقدیر همه علما و مراجع بوده و هست، از نظر تشیع و یا اخیراً، از نظر اخلاص و اعتقاد به روحانیت اصیل و حوزه مقدس علمیه در میان توده مردم که قدرت مطالعه و تحقیق ندارند متهم کنند و اذهان عموم را بیش و کم مسموم نمایند اولاً از کجا يك باره، برخاست و ثانیاً هدف این توطئه چیست؟

شریعتی - به این سؤال که این موج ناگهانی یکنواخت بخشنامه‌ای و حساب شده "از کجا برخاست" نمی‌توانم جواب بدهم، چون اولاً "عیان" است و ثانیاً، راستش می‌ترسم! همین قدر می‌توانم یواشکی - به طوری که دیوار نشنود - عرض کنم که این عده، به آنچه از آن ظاهراً دفاع می‌کنند، اساساً هیچ وابستگی ندارند!

و اما اینکه هدف این توطئه چیست و نتایجی را که از این حمله ناگهانی می‌خواهند بگیرند کدام است؟

۱. بدین کردن توده مردم برای بریدن رابطه یا ایجاد نشدن رابطه آنها با ارشاد.

۲. تنها گذاشتن ارشاد در جامعه و ایجاد بدبینی در میان مردم مذهبی نسبت به ارشاد برای تضعیف آن و زمینه سازی برای تعطیل.

۳. پاسداری از موقعیت اجتماعی و مذهبی خود و حفظ وضع موجود و نگهداری اندیشه‌های مذهبی در قالبهای راکد و بسته‌ای که کلیدش دست آنهاست.

۴. ذم بما یشبه المدح، به نام دفاع از روحانیت به شکلی زننده و با زبانی فحاش و منطقی رسوا و جعل و تحریف و دروغ و دشنام و بهتان و تحریک احساسات عوام و بیسوادیه‌ها و غرض ورزیه‌ها و بداندیشیه‌ها و حرکاتی ضدانسانی و ضداخلاقی و ضدعقلی و با شیوه‌ای کهنه و بینشی ارتجاعی و تعصبی کور و مغزی متحجر و به گونه‌ای که بر همه ثابت کنند که اینها برای حفظ مصالح خود از هیچ کاری مضایقه ندارند، اما نه برای کوبیدن ما یا من، چون من کسی نیستم و کوبیده شدن یا پامال شدن یک معلم یا نویسنده ساده بی کس و کار، کاری نیست، بلکه برای تحقیر روحانیت، زیرا قانون

تجربه‌ها به دشمن هوشیار پرتجربه‌ای که از قدرت اسلام و اسلام بیدار فردا می‌هراسد آموخته است که:

"برای کوبیدن يك حقیقت، به آن خوب حمله مکن،

از آن، بد دفاع کن!"

و این تجربه‌ای است که درباره اسلام و جامعه علمی اسلامی و بخصوص حوزه علمی شیعه بسیار تکرار شده است و حمله‌های رویاروی نتیجه‌ای معکوس داشته است.

۵. طرح اسم و رسم مذهبی و قدرتی به نام "وهایت" در ایران و بزرگ نمودن این فرقه‌ای که در جامعه ما کسی نامش را نیز نشنیده بود و انتساب هر ذی‌شعوری به این فرقه منحط.

۶. جدا کردن جامعه شیعه از پیکره بزرگ امت اسلامی و تحریک مجدد تعصبا و کینه‌های گذشته و تبدیل اختلافات معقول منطقی ما با برادران اهل سنت، به برادرکشی و تفرقه اندازی و خصومت‌های قومی و ایجاد بدبینی و عکس العمل در میان برادران اهل سنت، یعنی نقشه‌ای که از قرن نوزدهم در کار است برای قطعه قطعه کردن صف واحد مسلمانان در سطح جهانی در برابر استعمار خارجی.

۷. ایجاد حساسیتهای داخلی و جنگهای زرگری و تصادمهای فرقه‌ای شدید برای مشغولیت اذهان به مسائلی انحرافی تا از دشمن و خطرش و توطئه‌اش غافل شوند و تصادفی نیست که یکی از همینها، به نام اسلام اعلام می‌کند که برای ما شیعه، اسرائیل

به مراتب از فلسطین بهتر است! چون اسرائیل دشمن اهل بیت نیست، اینها دشمن اهل بیت‌اند، اسرائیلیها فدک را دادند به اهل بیت، اینها پس گرفتند!

۸. افسون تبلیغات و قدرت خیره کننده پول صهیونیسم بین المللی، تا آنجا که مغزی چون سارتر را سالها افسون خود کرده بود! و امیدی که به جدایی مذهبی ما از دنیای مسلمان بسته است و...

۹. اجرای این نقشه دیرین استعمار که جامعه شناسانش توصیه کرده‌اند: در جامعه اسلامی، دین را برای عوام نگهدارید، بی دینی را در میان روشنفکران رواج دهید.

۱۰. ترس از اسلام راستین و بخصوص تشیع علوی، جلوگیری از طرح اسلام قرآن، شیعه نهج البلاغه و شناخت درست یکایک ائمه بزرگ و مجاهد شیعه و هراس از تبدیل "ولایت گل مولایی" به "ولایت مرقی و آزادیبخش ضد جور و ضد جهل و ضد جوع".

۱۱. احساس خطر از خشکیدن سرچشمه‌های سرشار و جوشان آب و نان و آبرو! جهل، تعصب، تقلید.

۱۲. فلج کردن یکی از دو کانون بزرگ تولیدکننده فکر و فرهنگ اسلامی و قویترین پایگاه دعوت جهانی اسلام، ایران، که اکثریت مسلمانان جهان یعنی مسلمانان شرق ایران: هند، افغانستان، پاکستان، اندونزی، مالزی تا چین همه در زیر تابش فرهنگ اسلامی ایرانی و علما و ادبا و شعرا و مبلغان مسلمان این جامعه بوده‌اند و اسلام از این

پایگاه تا شرق دور رفته است و باید این سرچشمه بخشکد و این مغز فلج شود و بخصوص مغز اسلامی ایران!

۱۳. قطع رابطه و ایجاد بدبینی همیشگی میان روشنفکر و توده، حوزه و دانشگاه، متجدد و متقدم، طلبه و دانشجو، تحصیل کرده جدید و تحصیلکرده قدیم... زیرا روشنفکر باید به کفر برسد و عوام باید در تعصب بماند و جوان باید به کاخ جوانان رود و پیر به حسینه.

۱۴. هر جنبش فکری نوینی که خودآگاهی مترقی اسلامی را در این عصر پدید آورد باید در نطفه خفه گردد و اگر زاده شد و به راه افتاد باید فلج شود و اگر جان سختی نشان داد و به حرکت ادامه داد، باید در نظر مردم مسخ شود و آلوده و تنها ماند و طرد شده و گرنه، همه چیز عوض می شود و...

هیچ چیز نباید عوض شود!

س - گفته می شود که: "جنابعالی با اینکه در مواردی ابراز حسن نیت کرده و همه صاحب نظران را به نقد صحیح اظهارات خویش دعوت نموده اید، عملاً حتی یک بار هم اتفاق نیفتاده که از نظرات و بیانات گذشته خود عدول کرده و آن را صریحاً در سخنرانی یا نوشته ای اظهار نموده باشید. آیا این بدان معنی است که همه اظهارات شما متقن و بی اشکال است و حتی یک انتقاد به جا و وارد نیز به مطالب سر کار نشده است؟" در برابر ایراد بالا چه دفاعی دارید؟

ج - آنچه در پیرامون من مطرح است، یک توطئه است، توطئه‌ای آگاهانه، حساب شده و دامنه دار و مسأله نقد علمی و اعتقادی در کار نیست. کسی که اسلام شناسی را بخواند و داستان غدیر، مرگ پیغمبر، تجزیه و تحلیل شخصیت و روابط اصحاب، باند ابوبکر مدت پنجاه سال در برابر علی؛ و بالاخره چنان کلماتی را درباره علی که لبریز از عشق و حیرت من در پیشگاه عظمت و زیبایی روح علی است: "کسی که هست، از آن گونه که باید باشد و نیست!" و بعد از خواندن همه اینها، با جنجال و دشنام و توهین و عربده جوییهایی دشمن کام، عوام متعصب و ساده دل را تحریک می کند و نظر می دهد که من نه تنها شیعه نیستم، که مقام علی را از همه اصحاب پایینتر می دانم و مقام ابوبکر را از همه بالاتر! کسانی که آثار مرا - که همه جا منتشر است خوانده اند و دیده اند که از اولین نوشته ام (ابوذر غفاری) تا آخرین آن (تشیع سرخ و تشیع سیاه)، تمام عمر فکری و اعتقادی ام را همه در ایمان به مکتب علی و عشق به خاندان عزیز پیغمبر و تعهد در برابر نهضت آزادکننده و عدالتخواه تشیع انقلابی گذرانده ام و نه تنها حوادث بعد از مرگ پیغمبر را، که اساساً مسیر تحولات تاریخ بشری را، با بینشی شیعی می نگریم (حسین وارث آدم) و فاطمه را واسطه العقد سلسله نبوت و امامت، دو مرحله اساسی در تقدیر تاریخی اندیشه نجات و نهضت عدالت طلبی، می شمارم (فاطمه، فاطمه است) و لااقل، اگر متن را نخوانده، نام کتابها یا کنفرانسهای مرا شنیده و می داند که فقط در همین دو سال اخیر و در همین مؤسسه حسینیّه ارشاد فقط درباره شیعه این آثار از من منتشر شده: "حسین وارث آدم"، "انتظار، مذهب اعتراض"، "تشیع علوی، تشیع صفوی"، "جامعه شناسی امت و امامت"، "مکتب سجاد، عشق، نیاز، آگاهی و

جهاد در نیایش"، "شیعه یک حزب تمام"، "تشیع سرخ"، "علی: بیست و سه سال جهاد برای مکتب، بیست و پنج سال سکوت برای وحدت و پنج سال مبارزه برای عدالت"، "علی، انسان تمام"، "علی تنها است"، "علی، اگر می گفت: آری"، "علی، حقیقتی بر گونه اساطیر"، "چه نیازی به علی"، "قرن ما در جستجوی علی"، "زندگی علی، پس از مرگ"، "علی، یک روح در چندین بعد"، "فاطمه، فاطمه است"، "مسئولیت شیعه بودن"، "ابوذر در برابر عثمان"، "آری، این چنین بود برادر"، "شهادت = حسین، پس از شهادت = زینب"، "قاسطین، مارقین، ناکثین..."

و از قلم جز من: "خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت" و "علی شاهد رسالت" و "موعود ادیان" استاد شریعتی و "جاذبه و دافعه علی" و "ولاء و ولایت" جناب آقای مطهری و... و حدود دویست سخنرانی ویژه موضوعات خاص مکتب اهل بیت در ارشاد از طرف گویندگان بنام.

با این همه می بینید که آن دسته بی توجه به هر کاری و هر خدمتی، همچنان ماشین تهمت سازی و تولید دشنام و شایعه شان را علیه من و علیه ارشاد به کار می اندازند.

آنچه گفته اند و نوشته اند، ببینید که چه کسانی اند و کدامش نقد علمی است؟ نمی گویم هر چه من گفته ام قابل انتقاد نیست، می گویم آنچه شنیده ام نقد نیست.

بنابراین، اگر از نظر کلی بفرمایید که اساساً من "بر سر حرفهایم ایستاده ام و حرف کسی را هم قبول نمی کنم"، باید عرض کنم، هر کس با همه آثار من آشنایی داشته باشد و همه کسانی که در درسهای من شرکت دارند، این را یک امر بدیهی می دانند

که من، بیش از دیگران و پیش از دیگران، خودم خودم را نقد می‌کنم و هر گاه به مسأله‌ای تازه می‌رسم که نظر سابقم را تصحیح می‌کند، حتی در ضمن درسی که ربطی به آن مسأله ندارد، شتابزده آن را عنوان می‌کنم و صریحاً اعتراف و از نظر اعتنا به نظر دیگران، من مطلبی که می‌نویسم به دانشجویانم هم می‌دهم تا نظر دهند و نظرشان را هم غالباً می‌پذیرم و نیز همه کسانی که با من سر و کار دارند، معترفند که در برابر هر پیشنهادی، هر نظر اصلاحی‌ای و هر انتقادی گوش شنوا و دلی‌پذیرا دارم و حتی به خواهش، از دیگران، نظر می‌خواهم و کمتر درسی یا کنفرانسی هست که در آن نظری از نظرات گذشته‌ام را طرح و تجدید نظر نکنم و یا نگویم که آنچه نظر می‌دهم یک نظریه است و نه بیش و بعد از هر دو ساعت درس، سه چهار ساعت میکروفون را در جلسه عمومی در اختیار هر کسی می‌گذارم که بیاید و هر چه می‌خواهد بگوید و آمده‌اند و گفته‌اند و حتی اهانت هم فرموده‌اند و من و حسینیه و همه دانشجویانم هم گوش کرده ایم و صبر و شکر! اما اگر نظرتان، عکس العمل من در برابر سیل تهمتها و حمله‌ها و شایعه سازیهای وسیعی است که همزمان مطرح کرده‌اند و سخت دامن زده‌اند و من در برابر همه این قیل و قالها دو گوش کر دارم و یک زبان گنگ، این درست است و برای اینکه از این طایفه کسی دچار اشتباه نشود و عرض خود نبرد و زحمت ما نیاورد، اینجا عرض می‌کنم که من هر چند تنها بمانم و کوبیده و تکفیر شده، هرگز در برابر آنها که برای فریب مردم و لجن مال کردن هر اندیشه و حرکتی در راه احیای ایمان و بیداری افکار، از هیچ کاری دریغ نمی‌کنند و امام شیعه را جیره خوار خلیفه نشان می‌دهند و حسین بزرگ را ترحم خواه شمر، ساکت نخواهم ماند و اگر

از يك گفتگوی دانشجویی

خفهام کنند، سازش نخواهم کرد و حقیقت را قربانی مصلحت نمی‌کنم و در این راه از همه کسانی که درد دین دارند و مسئولیت مردم، بخصوص علمای راستین شیعه، چشم یاری و پیشگامی دارم و اما آن قوم، اگر موفق شوند که مرا بر دار کشند و یا همچون عین القضاء شمع آجین کنند و یا مانند ژوردانو در آتشم بسوزانند، حسرت شنیدن يك "آخ" را هم بر دلشان خواهم گذاشت و اگر به قول ابوذر: "غلامان عثمان و عبدالرحمن و كعب الاحبار (تثلیث زور و زر و تزویر)، شمشیر را بر حلقومم نهند و بر آن بفرسند و برایم فقط يك نفس باقی ماند، من آن يك نفس را با گفتن يك كلمه حق، از تشیع علوی - که تمام ایمان من است - بر خواهم آورد"،

هر چند مصلحت تشیع صفوی نباشد!

والسلام